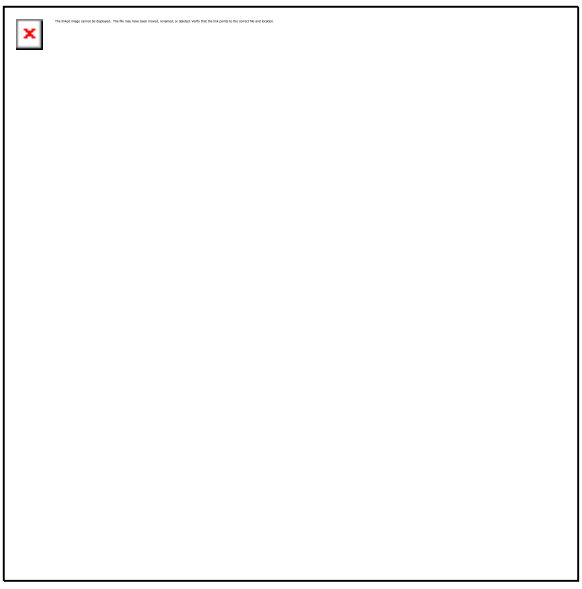
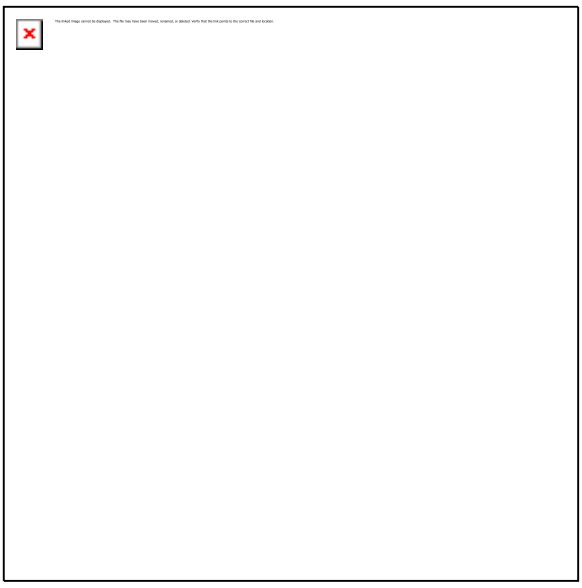

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۲)

مبانی اخلاق در آیات و روایات

جلد دوم

بیانات

حضرت علامه آیةالله العظمی

حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزکیة

مقدّمه و تصحیح

حضرت آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

حدیث قدسی:

«یا عیسی، أطِبْ لی قلبَك و أکثِرْ ذِکری فی الخَلواتِ!»

”ای عیسی، قلبت را برای من پاک کن و من را در مکان‌های خلوت و حالات خلوت، زیاد یاد کن!“

الکافی، ج ۸، ص ۱٤۱.

مجلس چهاردهم : ملاک ارزش عمل (۱)

طهران، اربعین ۱۳۹۶ هجری قمر

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

بارِئِ الخلائقِ أجمعين، باعثِ الأنبياءِ و المرسَلين

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سَيّدِنا، أصلِ الجودِ و عَينِ

الشّاهدِ و المشهود

أبِي‌القاسم محمّدٍ المصطفىٰ، و علىٰ آلِهِ أُمَناءِ المعبود

و اللّعنةُ الدّائمةُ الأبديّةُ الأزليّةُ علىٰ أعدائِهم و مخالفيهِم

مِن الآنَ إلىٰ يوم الدّين

ميزان ارزش انسان براساس تقوا

قالَ اللهُ الحكيمُ فى كتابهِ الكريم:

﴿يٰأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَ أُنثَىٰ وَ جَعَلْنٰكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ ٱللَهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾[1]

---

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ١٣. نور ملكوت قرآن، ج ٢، ص ٥٤٦، تعليقه: «ای مردم، ما شما را از نری و مادّه‌ای بیافریدیم و شما را در ملّت‌ها و قبیله‌های گوناگون جای دادیم، تا باهم طرح آشنایی و اُلفت افکنید! همانا هر کس پارساتر است نزد خدا عزیزتر است، و خداوند به اسرار شما دانا و

خداوند علیّ أعلیٰ در این آیهٔ مبارکه، میزان ارزش انسان را براساس تقوا معیّن کرده و فرموده است:

«علّت اختلاف شمائل و صورت‌ها و أشکال شما در دنیا برای این است که از

آگاه است.»

یکدیگر شناخته و تمیز داده بشوید؛ (و الاّ این اختلاف صوَر و أشکال و هیئات و ألسنه و صداها و شمائل مختلف، که میزان برای سعادت و نجاح و معیار برای کمال نیست!) هر کدام از شما که تقوایش بیشتر و زیادتر باشد و در مصونیّت الهی قرار گرفته باشد، در نزد پروردگار ارجمندتر و گرامی‌تر است!»

معیار ارزش عمل انسان براساس نیّت او

روایتی از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است:

إنّما الأعمالُ بالنّیّاتِ؛ «این است و جز این نیست که قیمت و درجهٔ اعمالی که انسان انجام می‌دهد، بستگی به نیّت او دارد و مرتبه و درجهٔ عمل را باید به حساب نیّت، اندازه‌گیری کرد!»

این روایت را در مصباح الشّریعة و مُنیَة المُرید و عَوالِی اللّئالی ذکر کرده‌اند، و مرحوم مجلسی این روایت را در قسمت دوّمِ جلد پانزدهم بحار الأنوار که در اخلاقیّات است، ذکر کرده است.[1] و بحث و دامنهٔ تفکّر روی این روایت بسیار مجال دارد.

اصل این روایت در کتب اهل‌تسنّن و در

---

[1] بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٢١١ و ٢٤٩.

صحیح بخاری[1] و صحیح مسلم[2] و سنن تِرمِذی[3] و مسند أحمد حنبل[4] وجود دارد. این کتب که از مجامیع کتاب‌های اهل‌تسنّن شمرده می‌شود، این روایت را با سندهای متّصل خود از علقمَة بن وقّاص به واسطه‌ای از پیغمبر اکرم نقل می‌کنند. و مرحوم شهید ثانی در منیة المرید و ابن‌أبی‌الجمهور أحسایی در عوالی اللّئالی و مرحوم مجلسی در بحار الأنوار از این دو بزرگوار نقل می‌کنند که پیغمبر فرمودند:

إنّما الأعمالُ بالنّیّات، و إنّما لِکلِّ امْرِئٍ ما نَویٰ! فَمَن کانَت هِجرَتُهُ إلَی اللهِ و رَسولِه، فهِجرتُه إلَی اللهِ و رَسولِه؛ و مَن کانَت هِجرتُه إلیٰ دُنیا یُصیبُها أو امْرَأةٍ

---

[1] صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲.

[2] صحیح مسلم، ج ٦، ص ٤٨، با قدری اختلاف.

[3] سنن التِّرمذی، ج ۳، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

[4] مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۵ و ٤۳، با قدری اختلاف.

يَتزوَّجُها، فَهِجرتُه إلىٰ ما هاجَرَ إليه![1و2]

«تمام اعمال انسان براساس نیّتش دارای درجه و قیمت و ارزش می‌شود و آنچه برای هر شخص باقی می‌ماند، همان نیّت‌های او است! هر کسی که به‌سوی خدا و رسول خدا هجرت کند، هجرتش به‌سوی خدا و رسول خدا است؛ و هر کسی که هجرتش به‌سوی دنیایی باشد که بخواهد به آن برسد یا به‌سوی زنی باشد که بخواهد با او ازدواج کند، هجرت او به‌سوی همان چیزی است که به‌سوی آن هجرت کرده است.»

مرحوم شهید ثانی ـ رضوان الله علیه ـ در منیة المرید، بعد از ذکر این روایت می‌فرماید:

این روایت از اُسَس و دعائم اسلام است!

یعنی از پایه‌هایی است که اسلام بر آن قرار گرفته است و اتّکا دارد! زیراکه حقیقت اسلام، أعمال انسان را براساس نیّت و مقدار خواستِ نفسی او اندازه می‌گیرد، و سعادت و شقاوت افراد را روی میزان نیّت‌های آنان معیّن می‌کند، و

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۸۱ و ۳۸۰؛ ج ۲، ص ۱۱ و ۱۹۰؛ منیة المرید، ص ۱۳۳؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ۲۱۱ و ۲٤۹.

[2] معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۰۷، تعلیقه:

«اصل این حدیث در کتب اصول احادیث شیعه نیست، و معلوم است که شهید ثانی و ابن‌أبی‌الجمهور که دأب آنها نیز استفاده از روایات عامّه در اخلاقیّات است، آن را از کتب عامّه نقل کرده‌اند.»

درجاتی که به أعمال انسان از جهاد و حجّ و صلاة و صوم و صدقه و امر به معروف و نهی از منکر و سایر دستورات داده می‌شود، بر پایهٔ نیّت او تجزیه و تحلیل می‌شود و با این محک، دارای درجه و قیمت می‌شود! و بعد می‌فرماید:

بعضی گفته‌اند: «نیّت، ثلث اسلام است؛ چون تمام اعمالی که انسان انجام می‌دهد به سه بخش تقسیم می‌شود: اعمال قلبی، اعمال بدنی و اعمال لِسانی و زبانی. نیّت از اعمال قلبی است، پس یک ثلث از تمام اعمال انسان را فرا می‌گیرد، بلکه اعظمِ از دو ثلث دیگر هم هست؛ زیراکه [خود نیّت

به‌تنهایی عبادت است و] ارزش دو ثلث دیگر از اعمال (یعنی اعمال جوارحی و بدنی و اعمال زبانی) هم به نیّت بستگی دارد!»

و بعد می‌فرماید:

بزرگان از علمای اسلام که می‌خواستند درسی را شروع کنند، در بحث اوّل درس، این روایت را از پیغمبر اکرم بیان می‌کردند و شرح می‌دادند و روح طلاّب را آماده می‌کردند که از پایهٔ اوّل، درس و تحصیل آنها برای خدا باشد و نیّت خود را اصلاح کرده باشند![1]

نقد شبهه‌ای پیرامون ارزش اختراعات مهم در خدمت به بشریّت و کارهای خیر غیر مسلمانان

شاید خیلی شنیده باشید که بعضی‌ها می‌گویند:

خداوند علیّ أعلیٰ به چه دلیل مثلاً فلان مسلمان را به بهشت می‌برد، با اینکه آن مسلمان دارای کارهای خیلی خیلی مهمّی نیست و دارای شأنی از شئون اجتماعی نیست و میزان و درجهٔ عالی در عالم اعتبار و دنیا ندارد و کاری انجام نداده است؛ و به چه علّت بسیاری از کفّار و مشرکین را به جهنّم می‌برد، با اینکه آنها در دنیا منشأ اثر

---

[1] منیة المرید، ص ۱۳۳، با قدری اختلاف.

بوده‌اند و خدمت‌هایی انجام داده‌اند و کارهایی کرده‌اند و زحمت‌هایی کشیده‌اند! حالا دین اسلام نداشته باشند و پیغمبر را به رسالت قبول نداشته باشند، اینها چگونه علّت برای شقاء و بدبختی آنها و بالأخره عذاب و عقاب الهی خواهد بود؟!

مثلاً فرض کنید پاستور که میکروب را کشف کرد، و به‌واسطهٔ این اکتشافش خیلی از امراض را معالجه کرد و مردم به‌واسطهٔ اکتشاف او می‌توانند خود را از وبا و طاعون و آبله و بلکه به‌واسطهٔ گسترش آن علم در زمان‌های بعدی، از سایر امراض در مصونیّت در بیاورند؛ چرا او چون یک مرد مسیحی بوده است باید به جهنّم برود؟! یا مثلاً گالیله که حرکت زمین را کشف کرد، یا نیوتن که قوّهٔ جاذبه را کشف کرد، یا پاسکال که فلان فرمول ریاضی را در حساب أنجم و أفلاک به مرحلهٔ ثبوت رسانید، یا ادیسون که قوّهٔ برق را کشف کرد، یا اینشتین که اتم را کشف کرد و امثال اینها، چرا بایستی به جهنّم بروند با اینکه اینها بودند که دنیا را این‌طور تر و تازه و زنده و

خوب و خیلی با رونق قرار دادند و به این‌صورت در آوردند که می‌بینید؟!

این طرح سؤال است، و بر همین اساس این سؤال در ذهن‌ها گسترش پیدا می‌کند و به این‌صورت درمی‌آید که:

افرادی که در کلیساها جمع می‌شوند و به دین و آیین خود عبادت می‌کنند، چرا باید به جهنّم بروند؟! آن بت‌پرست‌هایی که بت می‌پرستند و به آن اعتقاد دارند، چرا باید به جهنّم بروند؟! افرادی که ولایت را قبول ندارند و بر مذهب اهل‌تسنّن هستند و حج و جهاد می‌کنند و عرفات و مَشعر می‌روند، چرا نباید عملشان مقبول باشد؟! آن‌وقت یک مشت شیعه که دارای اثری در خارج نیستند، نه مسجدی ساخته‌اند و نه خدمتی به عالَم بشریّت کرده‌اند و نه موشکی به ماه فرستاده‌اند و نه اتم را شکافته‌اند و امثال اینها، باید اهل بهشت باشند؟!

بررسی مضرّات ضدّ بشریّت برخی اختراعات و اکتشافات بزرگ به‌واسطهٔ سوءاستفاده از آنها

این سؤال از چند جهت تجزیه و تحلیل می‌شود:

در وهلهٔ اوّل باید دید که آیا کارهای این بزرگان از مللی که خارج از اسلام بودند، من‌حیث‌المجموع به نفع بشریّت تمام شد یا بر ضرر بشریّت؟ این یک مسئله‌ای است! آیا آن کسی که برق را اختراع کرد، این برق به نفع بشر تمام شد یا بر ضرر بشر؟ آن کسی که اتم را شکافت، این بر ضرر بشریّت کار کرد یا به نفع بشریّت؟ کما اینکه می‌گویند: آن کسی که اتم را شکافت، کاغذی برای رئیس‌جمهور وقت نوشت که: «ما این اختراع را کردیم؛ ولی من بیم دارم از اینکه بشر از این سوء استفاده کند!» و هنوز زنده بود و نمرده بود که بمب اتم کشف شد.[1]

من‌حیث‌المجموع که حساب می‌کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که به‌طور کلّی بشریّت در سیر ترقّی افتاد؛ زیرا قبل از اینکه از این اشعّه‌ها به نفع

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳:
«در آخرین سال زندگی اینشتین که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعش اظهار أسف می‌کرد و می‌گفت: "من نمی‌دانستم که دوَل ظالم از این اکتشاف من چه سوء استفاده‌هایی می‌کنند! و چگونه با شکافتن اتم، موشک‌های قارّه‌پیما می‌سازند و زن و بچّه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون و طعمهٔ حریق می‌نمایند!"
این نتایج سوء، چیزهایی بود که در زمان حیات او به وقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهایی که بعد از او به وقوع پیوسته است!»

بشر و برای معالجهٔ امراض و امثال آن استفاده کنند، وسیلهٔ نابودی بشر را تهیّه کردند و به‌واسطهٔ انفجار یک بمب، آدم‌های بسیاری را کشتند! و قبل از استفاده از کشف میکروب برای جلوگیری از امراض مُهلکه در میان افرادی که ضعیف و ناتوان‌اند، آن میکروب را به‌صورتی در میان اقوامی منتشر کردند و مردم را مبتلا به وبا و طاعون و آبله کردند و هزاران هزار نفر را به‌واسطهٔ همین انتشار میکروب کشتند! پس اینها وسیله‌هایی است که اگر در دسترس مردمان صالح قرار بگیرد، انسان می‌تواند استفادهٔ خوب بکند؛ وگرنه استفادهٔ بد می‌شود!

امروزه می‌گویند: «به‌واسطهٔ کشف پنی‌سیلین و عمل جرّاحی و خدمتی که تریاک به طب می‌کند، می‌توانند جلوی خیلی از امراض را بگیرند، و کودکانی که در زمان‌های سابق به‌واسطهٔ سرخک و آبله و مخملک و سینه‌پهلو و حصبه و سایر امراض می‌مردند، حالا دیگر نمی‌میرند؛ لذا مرگ در میان بشر در سلسلهٔ بچّه‌ها کمتر شده است!» این درست است، ولی اینکه می‌گویند: «دائماً این زن باید بچّه سقط کند و کم بچّه داشته باشد، چون زمین تحمّل ندارد و خدا نمی‌تواند روزی بدهد! فرزند کمتر زندگی بهتر! این زن‌ها چه قسم آبستن نشوند و چه قسم

بچّه را سقط کنند!» و این کارهایی که می‌کنند، همهٔ اینها ضرر و هلاکت است و منجر به جنون و دیوانگی و امراضی است که همهٔ مردم هم متحیّرند که این امراضی که سابقاً نبود، چرا پیدا شده است؟! همهٔ اینها نتیجهٔ علم است!

امروزه علم در دست جُهّال است و جهّال از این علم، سوء استفاده می‌کنند![1]

تحلیل نیّات و أغراض مخترعین و مکتشفین غیر مسلمان

از این معنا که بگذریم، ببینیم این افرادی که زحمت کشیده‌اند و این اختراعات و اکتشافات را کرده‌اند، کار آنها به چه نیّت و غرضی بوده است؟ آیا واقعاً غرض آنها

[1] مثنوی معنوی، میرخانی، دفتر چهارم، ص ۳۵۹.

خدمت و دستگیری از مردم بوده است و قربةً إلی‌الله می‌خواستند جماعتی را حفظ کنند و نجات بدهند و از مرگ خلاص کنند و آنها را از گرفتاری‌های جدّی و امراض عصبی در مصونیّت قرار بدهند؟! یا اینکه نه، آنها می‌خواستند که به مملکت خودشان خدمت کنند؛ مملکت خودشان در مقابل مملکت دیگر! این اکتشافات را بکنند که آن مملکت تقویت بشود و بمب را بر سر مردم ضعیف بریزد! این اختراعات را که برای نجات بشر نکردند؛ برای حفظ نوع‌دوستی در حیطهٔ زندگی خود، کشور خود، مملکت خود، دین خود، آیین خود، مرام خود و فامیل خود کردند! پس این فکر از همان فکر حیوانات تجاوز نمی‌کند؛ یك گرگ هم گرگ‌های دیگر را دور خودش جمع می‌کند و با همدیگر اجتماع می‌کنند تا برای پاره‌کردن گلّهٔ گوسفند حمله کنند! به این قدم نمی‌توان قدم انسانی و قدم شرافت گفت!

اجر دانشمندان بر طبق منظور و غرضشان از اختراعات و اکتشافات

از این معنا گذشته، اگر ما فکر این شخص را بشکافیم و ببینیم این کسی که زحمت کشیده است و روزها را در لابراتوار شب کرده است و شب‌ها را به روز آورده است و فکر کرده است و به اندازه‌ای مستغرق در فکر بوده است که شبِ عروسی خودش را فراموش کرده است و صبح که شده است به او گفته‌اند: «دیشب شب عروسی‌ات بود!» و او گفته است: «عجب!» حالا این شخص برای چه این کارها را کرده است؟ برای اینکه اخلاقش صالح بشود و از بخل و حسد و شهوت‌طلبی و غضب بیرون بیاید و پاک و طاهر بشود؟! یا برای اینکه به او بگویند: «آقا مخترع بود!» و مجسّمهٔ او را بسازند و در لابراتوارها بگذارند، اسمش در تاریخ بماند، لیسانس بگیرد، مدال بگیرد، و همین افتخارات و حساب‌هایی که تمام بنی‌آدم به‌عنوان فخریّه، افکار و اعمال خود را برای آن انجام می‌دهند؟! از این دیگر تجاوز نمی‌کند! ما در تاریخچهٔ کدام‌یک از اینها می‌بینیم که بگوید: «من این کارها را برای طهارت و پاکیزگی خودم و جامعه، برای از بین رفتن دزدی‌ها، برای از بین رفتن شراب‌خواری‌ها، برای جلوگیری از جنایات و برای اصلاح اخلاق و طهارت باطن انجام داده‌ام!» اصلاً لفظ طهارت باطن را نمی‌فهمند و

درک هم نمی‌کنند!

خُب این زحماتی که اینها کشیدند، برای چه بود؟ برای یک منظور و غرضی بوده است که آن منظور و غرض را خدا به آنها می‌دهد و اجر آنها را می‌دهد؛ چون هر کس هر کاری انجام بدهد، خدا اجر او را می‌دهد! امّا اجر برای چیست و بر طبق چیست؟ خواست انسان هرچه باشد، اجرش بر طبق همان است! آقایان محترمی که اینجا تشریف آورده‌اید، هر کس نظری برای آمدنش دارد، آن اجرش است و اجرش را می‌گیرد. بعضی‌ها فقط برای صلهٔ رحم آمده‌اند، اجرشان این است؛ بعضی‌ها آمده‌اند تا در مجلس سیّدالشّهدا علیه السّلام شرکت کنند، اجرشان این است؛ بعضی‌ها حاجتی دارند و آمده‌اند که توسّلی پیدا کنند تا شاید به برکت روز اربعین، آن حاجتشان داده بشود، و آن اجرشان داده می‌شود؛ و هم‌چنین مقاصد دیگر!

آدم که صبح از منزلش بیرون می‌رود تا از دکّان عطّاری یک سیر قند یا دو مثقال چایی بخرد، وقتی در دکّان عطّاری می‌رود، می‌گوید: «آقا یک سیر قند یا دو مثقال چایی بده!» و او به انسان می‌دهد و پولش را هم می‌گیرد. بعد انسان اگر باز هم بایستد، او می‌گوید: «چرا ایستاده‌ای؟ مگر مقصدت این نبود؟ من دادم، دیگر چه می‌خواهی؟» انسان باید برگردد، مقصدش این

بود و به مقصدش رسیده است!

آن کسی که مقصدش این بود که اختراع کند تا مجسّمهٔ او را بسازند، خب ساختند؛ جلوی اسم او بگویند: دکتر! پرفسور! مهندس! دارای نشانِ فلان! خُب به او گفتند، بیش از این غرض و مقصدی ندارد! یا خدای نا کرده اگر مقاصد سوء دیگری هم داشته باشد که مثلاً مردم نابود بشوند، خب به آن مقصد هم که رسید و نتیجهٔ این اختراعات هم که ظاهر شد! حالا این شخص در پیشگاه پروردگار می‌آید و می‌گوید: خدایا، من بهشت می‌خواهم، و می‌خواهم در أعلیٰ علّیّین زندگی کنم!

ـ خب به چه دلیل و به چه مقصدی؟ طالب اینجا نبودی و اینجا را نمی‌خواستی!

ـ خدایا! تو مگر عادل نیستی؟

ـ چرا من عادلم!

ـ پس چرا مرا اینجا آوردی؟

ـ خودت خواستی اینجا بیایی! مگر نخواستی اینجا بیایی؟ من تو را همان‌جایی که خواستی، آوردم!

ـ من در دنیا زحمت کشیدم!

ـ زحمت کشیدی برای چه؟ همان را که برای آن زحمت کشیدی، به تو دادم؛ دیگر از ما چه می‌خواهی؟!

اجر و پاداش اعمال براساس نیّت و مقصود افراد

درس خواندی و عالِم شدی که يقال له: إنّه رجلٌ قارئ! «**بگویند: آقا خوب صحبت می‌کند و قاری خوبی است، و شخصی اهل تکلّم و سخنرانی است و موعظهٔ بلیغ می‌کند!**» فقَد قيل ذلك؛ «**خب به تو گفته شد!**» **امروز از ما چه می‌خواهی؟ مگر برای این جهت کار نکردی؟! به مقصدت رسیدی!**

جود و بخشش کردی **حتّىٰ قيلَ لك: إنّكَ رَجلٌ جَواد!** «تا بگویند: آقا دست به جیب است، خیلی پول خرج می‌کند، سفره می‌اندازد، انفاق می‌کند و به فقرا رسیدگی می‌کند!» **فقد قيلَ ذلك!**[1] «خب به تو گفتند!» امروز چه

---

[1] مجموعة الرسائل، أسرار الصلاة، الشّهيد الثّانی، ص ۳۸:
«عنه صلّی الله عليه و آله و سلّم: إنّ أوّلَ مَن يُدعىٰ يومَ القيامةِ رجلٌ جَمَعَ

القُرآنَ، و رَجلٌ قُتِلَ فی سَبیل الله، و رجلٌ کثیرُ المال.

فیقولُ اللهُ عزّوجلّ للْقارِئِ: "أ لَم اُعَلِّمْکَ ما أنزلتُ علیٰ رسولی؟!" فیقول: "بلیٰ یا ربِّ!" فیقولُ: "ما عَمِلتَ فیما عَلِمتَ؟" فیقولُ: "یا ربِّ، قمتُ به فی آناءِ اللّیلِ و أطرافِ النّهار." فیقولُ اللهُ: "کَذَبتَ!" و یقولُ الملائکةُ: "کَذَبتَ!" و یقولُ اللهُ تعالیٰ: "إنّما أرَدتَ أن یُقالَ: فلانٌ قارِئٌ! فقد قیل ذلک!"

و یُؤتیٰ بصاحبِ المالِ؛ فیقولُ الله تعالیٰ: "أ لم أُوَسِّعْ علیک حتّیٰ لم أدَعْکَ تَحتاجُ إلیٰ أحَدٍ؟!" فیقول: "بلیٰ یا ربِّ!" فیقول: "فماذا عَمِلت فیما آتَیتُک؟" قال: "کُنتُ أصِلُ الرّحِمَ و أتَصدَّقُ." فیقولُ الله: "کَذَبتَ!" و یقولُ الملائکةُ: "کَذَبتَ!" و یقولُ اللهُ سبحانه: "بَل أرَدتَ أن یُقالَ: فلانٌ جوادٌ! و قد قیل ذلک!"

و یُؤتیٰ بالّذی قُتِلَ فی سبیل الله؛ فیقولُ اللهُ: "ما فَعَلتَ؟!" فیقول: "أمَرتَ بالجهادِ فی سَبیلِک، فقاتَلتُ حتّیٰ قُتِلتُ." فیقولُ اللهُ: "کَذَبتَ!" و یقولُ الملائکةُ: "کَذَبتَ!" فیقولُ اللهُ: "بَل أردتَ أن یُقالَ: فلانٌ جَریءٌ و شَجاعٌ! فقَد قیل ذلک!"

ثمّ قالَ رسولُ اللهِ صلَّی اللهُ علیه و آله و سلّم: أولئک خلقُ اللهِ تُسعَرُ بِهِم نارُ جَهَنّم!»

ترجمه: «از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمودند:

نخستین کسانی که در روز قیامت خوانده می‌شوند، مردی است که قرآن را جمع کرده است و مردی است که در راه خدا کشته شده است و مردی است که مال فراوانی داشته است.

خداوند عزّوجل به قاری قرآن می‌فرماید: "مگر آنچه را که بر رسول خود فرو فرستادم، به تو تعلیم ننمودم؟!" او می‌گوید: "بله ای پروردگار من، تعلیم فرمودی!" خداوند متعال می‌فرماید: "پس دربارهٔ آنچه که علم و اطّلاع پیدا کردی، چه عملی انجام دادی؟" او می‌گوید: "پروردگارا، من در ساعات هر شب و ابتدا و انتهای هر روز با خواندن قرآن به عبادت تو برخاستم." خداوند می‌فرماید: "دروغ می‌گویی!" و ملائکه نیز می‌گویند: "دروغ می‌گویی!" و خداوند در این هنگام می‌فرماید: "همانا مقصود تو آن بود که گفته شود: فلانی اهل قرآن است! و همین هم گفته شد!"

بعد از آن، فرد متموّل و صاحب‌مال را می‌آورند؛ خداوند از او سؤال می‌کند: "مگر من تو را از جهت مالی در وسعت و گشایش قرار ندادم و تو را از تمام مردم بی‌نیاز نکردم؟!" او می‌گوید: "آری ای خدای من!" خداوند می‌فرماید: "پس دربارهٔ آنچه به تو دادم، چه عملی انجام دادی؟" می‌گوید: "من همیشه صلهٔ رحم بجا می‌آوردم و صدقه می‌دادم." خداوند می‌فرماید: "دروغ می‌گویی!" و ملائکه نیز می‌گویند: "دروغ می‌گویی!" و خداوند سبحان در این هنگام می‌فرماید: "تو این کارها را می‌کردی تا بگویند: فلانی جواد و بخشنده است! و این را هم گفتند!"

بعد از آن، فردی را که در راه خدا کشته شده است می‌آورند؛ خداوند به او می‌فرماید: "تو چه کردی؟!" او می‌گوید: "بار خدایا، تو امر به جهاد در راهت فرمودی، و من هم جنگ کردم تا در راه تو کشته شدم!" خداوند می‌فرماید: "دروغ می‌گویی!" و ملائکه نیز می‌گویند: "دروغ می‌گویی!" و خداوند در این هنگام می‌فرماید: "بلکه تو می‌خواستی که گفته شود: فلانی شجاع و بی‌باك است! و همین هم گفته شد!"

سپس رسول خدا فرمودند: این افراد، مخلوقاتی هستند که آتش جهنّم به‌واسطهٔ آنها ملتهب و گداخته می‌گردد!» (محقّق)

می‌خواهی؟!

تمام اعمال روی حساب است:

إنّما الأعمالُ بِالنّيّات، و إنّما لِكلِّ امْرِءٍ مانَوىٰ! فَمَن كانَت هِجرتُهُ إلَى اللَه و رسولِه، فهِجرتُه إلَى اللَه و رَسولِه؛ و مَن كانَت هِجرتُه إلىٰ دُنيا يُصيبُها أو امْرَأةٍ يَتزوَّجُها، كانَت هِجرتُه إلىٰ ما هاجَرَ إلَيه!

مرحوم شهید عجیب فرموده است: «این روایت از اُسَس و دعائم اسلام است!»

و علمای بزرگ همیشه در جلسهٔ اوّل درس، روی این روایت بحث داشته‌اند!

آن شخص با پیغمبر حرکت کرده و به مدینه آمده است؛ امّا برای چه آمده است؟ در غار هم با پیغمبر بود و یار غار پیغمبر هم بود؛ امّا برای چه مقصودی با پیغمبر به مدینه آمده است؟ آیا حساب به همین عمل خارجی است که پیغمبر انجام داد؟ خب او هم انجام داده است! یا نه، خدا از این عالم ظاهر می‌گذرد و به اهداف و قلوب انسان‌ها نگاه می‌کند، نه به پیکرهٔ عمل آنها!

مسجد بسیار بزرگی ساخته می‌شود که در این دنیا خیلی شکل و شمائل و کاشی و تذهیب دارد ـ در این زمان‌ها دیده شده است که مساجد را با طلا تذهیب می‌کنند، با اینکه حرام است که انسان مسجد را به طلا تذهیب کند![1] یک‌وقت ما خدمت آقای اخوی عرض کردیم که نماز خواندن در چنین مساجدی که تذهیب طلا داشته باشد، اصلاً اشکال دارد![2] ـ و خیلی هم سر و صدایش زیاد است و کار از نقطه‌نظر ظاهر چشم‌گیر است و پیکرهٔ عمل بزرگ و درشت

---

[1] المبسوط، ج ۱، ص ۱۶۰؛ شرایع الأسلام، ج ۱، ص ۱۱۷.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیّت ساخت مساجد، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، نور ملکوت مسجد، ص ۲۴۵ ـ ۲۵۷.

است؛ امّا از نقطه‌نظر معنا حساب می‌کنند! کرام‌الکاتبین هست، ملائکهٔ موکّل هستند؛ می‌گویند: این به چه غرضی بوده است؟ آن به چه غرض بوده است؟ این به چه نیّتی بوده است؟ آن به چه نیّتی بوده است؟

انسان را که در آنجا می‌برند، می‌گوید: «آقا من یک میلیون آجر روی هم گذاشتم تا این مسجد درست شد!»

می‌گویند: «قبول است؛ امّا برای چه ساختی؟ برای اینکه سر در مسجد بنویسند: این مسجد به سعی و اهتمام جناب آقای حاج فلان ساخته شده است؟! **فقد قیل ذلك؛** خب گفتند! اینجا چه می‌خواهی؟! اینجا جای پرش است؛ آیا تا به‌حال پریده‌ای که خودت را اینجا بیندازی یا نه؟!»

در دنیا به تو داد و بیداد کردند که پرش کن و خودت را اینجا بینداز و در آن ظواهر گرفتار نشو! آلوده و خسته‌ات می‌کند! طیّاره‌ات سنگین است و بنزین می‌خواهد، بنزین‌گیری کن و طیّاره‌ات را بلند کن! تو دنبال بنزین نرفتی و مدام این طیّاره را با آشغال پر می‌کردی؛ این طیّاره هم خوابید و نتوانست بلند شود! در همان افکار و خیالات و اوهامی که بودی، همان‌جا دفنت می‌کنند و آنجا قبر تو است! جای پاکان و نیکان، جا و مقصد تو نیست! اینجا نمی‌خواستی بیایی و نمی‌توانی بیایی و همّت هم نداری که بیایی! چرا از خدا تقاضا می‌کنی که خدایا، چرا ما را به بهشت نمی‌بری؟! خودت نمی‌خواستی به بهشت بیایی! اگر درِ بهشت هم باز بشود، کسی نمی‌تواند در آن برود! مگر الآن درهای بهشت باز نیست؟! مگر این همه دعوت‌ها به بهشت نیست؟! چرا حرکت نمی‌کنند و به بهشت نمی‌روند؟!

حیات جاهلی به‌واسطهٔ حرکت در مسیر اهواء نفسانی و حیات طیّبه به‌واسطهٔ حرکت به‌سوی حق (ت)

بنابراین، عمل دائر مدار نیّت است. اینجا دیگر اگر انسان بخواهد، می‌تواند بحث را خیلی

گسترش بدهد، و آن‌قدر شواهد در اخبار زیاد است، إلیٰ ماشاءالله![1]

---

[1] ﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا﴾.

[در مردمان جاهلی، ایمان] به ولایت و ایمان به پیغمبر نبود. در آراء و افکار خودشان و در ظلمات و غِش و کدورت قلبی غوطه‌ور بودند و براساس منویّات و آرزوهای شیطانی می‌مردند.

ما که مردمان جاهلی را معیب می‌دانیم، برای این جهت است که روششان غلط است. حالا اگر پیغمبر آمد و کسی این پیغمبر را نشناخت، یا از او تبعیّت نکرد، یا اسلام آورد ولی ایمان نداشت، یا ایمان داشت ولی ایمانش آن‌طوری که باید و شاید رهبر او نبود، و یا آن‌طوری که باید و شاید پیروی واقعی از آنها نکرد، این فرد عین همان مردمان جاهلی می‌باشد. مردمان جاهلی که افراد خاصّی نبودند که خداوند به‌خصوص آنها نظر غضب داشته باشد، و افرادی که بعداً در زمان پیغمبر، اسلام می‌آورند، یک تافتهٔ جدا بافته‌ای باشند؛ نزد او، نظر رحمت و غضب نسبت به همه علَی‌السَّویّه است!

آن کسی که در زمان جاهلی در آراء و اهواء نفسانی گرفتار بوده است، به‌واسطهٔ پیروی از هوای نفس مورد سرزنش و مؤاخذه است؛ و الاّ در آن زمان جاهلی هم کسانی بودند که دنبال حق می‌گشتند و از آراء و افکار و اهواء خود تبعیّت نمی‌کردند، مثل سلمان فارسی. سلمان فارسی درزمان جاهلی بود، و چقدر دنیا را گشت و چقدر خون دل خورد تا اینکه بالأخره به مدینه آمد و خدمت پیغمبر رسید![2] می‌گویند: سلمان سیصد سالش بود[3] و عمرش دویست و پنجاه سال بیشتر از پیغمبر بود. قبل از اینکه پیغمبر به دنیا بیاید، دویست و پنجاه سال از بزرگان و موبَدان موبَد بود و دنیا را سیر کرده بود و گمشده داشت. اگر در همان زمان می‌مُرد و به پیغمبر هم نمی‌رسید، به مُردن جاهلی نمرده بود، چون او دنبال حقّ می‌گشت؛

﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا﴾.

اگر سلمان که دنبال پیغمبر بود، قبل از اینکه به پیغمبر برسد می‌مُرد، او باز هم به مُردن مردمان جاهلی که نمی‌مُرد! او در راه وصول به پیغمبر و خدا بود، ﴿فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾!

امّا اگر کسی در زمان اسلام هم دنبال پیغمبر و دنبال امام نباشد و حرف آنها را گوش نکند و به آراء و اهواء شخصی خودش مراجعه بکند، او مانند همان افرادی است که در زمان جاهلی بوده‌اند! (علاّمه طهرانی)

علّت خلود در جهنّم یا بهشت

از امام سؤال می‌کنند: افرادی که در دنیا چهل سال، پنجاه سال یا شصت سال گناه کرده‌اند، چرا اینها در آتش مخلّد باشند؟ این از عدل خدا است؟! بنده‌ای چهل سال در دنیا آدم‌کشی و هر جنایتی که شما بگویید کرده است، بالأخره مسئول بوده است! صد سال، دویست سال عمر کرده است و جنایت کرده است؛ خدا او را در آتش مخلّد کند، این عدل خدا است؟! شخصی در دنیا آمده است و صد سال تمام طاعات را انجام داده است؛ خب خدا به اندازهٔ صد سال هم او را در بهشت ببرد! نه، رحمت خدا بر او غلبه کند و دویست سال یا سیصد سال ببرد! ﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَا وَ مَن

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٠٠. معاد شناسی، ج ٢، ص ٢٦:
«و کسی که برای مهاجرت از خانهٔ خود خارج شده است و در نیّت دارد که خود را به خدا و رسول خدا برساند ولی مقصودش لباس تحقّق در بر نکرده است و در بین راه، مرگ او را در گرفت، اجر و مزد او بر عهدهٔ خدا است و البتّه خداوند غفور و رحیم است.»

[2] الطّبقات الکبریٰ، ج ٤، ص ٥٦ ـ ٥٩؛ السّیرة النبویّة، ج ١، ص ٢١٤ ـ ٢١٨؛ کمال الدّین، ج ١، ص ١٦١ ـ ١٦٥.

[3] جهت اطّلاع راجع به اقوال مختلف پیرامون طول عمر سلمان فارسی، رجوع شود به نفَسُ الرّحمٰن فی فضائل سلمان، ص ٦٤٧ ـ ٦٥٠.

جَآءَ بِٱلسَّيِّئَةِ فَلَا يُجۡزَىٰٓ إِلَّا مِثۡلَهَا وَ هُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ﴾؛[1]

او را ده برابر، یعنی هزار سال در بهشت ببرد! امّا چرا در بهشت مخلّد باشد؟! حالا اگر در باب رحمت بگوییم که آن عفو و کرَم اقتضا می‌کند که در بهشت مخلّد باشند؛ امّا دربارهٔ جهنّمی‌ها ظلم است که بگوییم: کسی چند سال گناه کرده است، خدا او را مخلّد در عذاب کند!

جوابش را امام بیان کردند و فرمودند: این عملی که او در دنیا انجام داده است و این گناهانی که کرده است، شصت سال بود و محدود بود. او الآن که دارد می‌میرد، می‌گوید: «خدایا مرا نکش! باز هم در دنیا باشم و عمرم زیادتر بشود!» همهٔ ما تقاضایمان این است! تا مریض می‌شویم می‌گوییم: «خدایا ما را شفا بده!» همه می‌خواهند که خدا طول عمر بدهد! انسان به هر کاری که مشغول است، می‌گوید: «خدا به من طول عمر بدهد که همین کار را بکنم.» هیزم‌شکن هیزم می‌شکند، نجّار رنده می‌کند، آهنگر جوشکاری می‌کند، طبیب طول

---

[1] سوره أنعام (٦) آیه ١٦٠. ترجمه:
«هر کس عمل نیکی انجام دهد، برای او ده برابر پاداش خواهد بود؛ و هر کس عمل بدی انجام دهد، جز برابر آنچه انجام داده است، جزائی به او داده نخواهد شد و آنان مورد ستم قرار نمی‌گیرند.» (محقّق)

عمر می‌خواهد که باز هم افراد دیگری را معالجه کند، عالم عمر می‌خواهد که مثلاً چندتا کتاب دیگر بنویسد، یک آدم معصیت‌کار که از خدا طول عمر می‌خواهد برای این است که باز هم معصیت کند، آدم زناکار که این فعل قبیح ملکهٔ او شده است، می‌خواهد زندگی کند که باز هم به این عمل مشغول باشد. الآن که دارد می‌میرد با این حسرت و ندامت از دنیا می‌رود که من دارم می‌میرم، امّا چرا بیش از این مقداری که توانستم جنایت کنم، جنایت نکردم؟! عمل ظاهر آنها پنجاه سال، شصت سال است؛ امّا آن نیّت و هدف و فکر آنها چقدر است؟ فکرشان این است که اگر ما در این دنیا مخلّد باشیم، همین اعمال قبیح را انجام می‌دهیم![1]

آن عالَم، عالم باطن است و صحبت با باطن انسان و با سِرّ انسان است؛ نه با

---

[1] رجوع شود به ص ۳۷.

ظاهر انسان. آنجا خدا با فکر آدم صحبت می‌کند؛ نه با زبان ظاهری، که انسان بخواهد دروغ بگوید! باطن انسان جواب می‌دهد که نیّت انسان چیست! نیّت انسان، جهنّمی است؛ نیّت انسان، شقیّ است؛ نیّت انسان، جانی است! نه اینکه بدن انسان جانی است و نیّت در مقام طهارت خود مانده است! اگر این‌طور باشد که خیلی خوب است، برقی می‌زند و آتشی می‌آید و انسان را از ظاهر تطهیر و طاهر می‌کند و انسان در بهشت می‌رود؛ چون باطنش آلوده نیست، ظاهرش آلوده است و به‌واسطهٔ تب، سرماخوردگی، زلزله، سکرات موت و یا عذاب قبر طاهر می‌شود! امّا آن کسی که باطنش خراب است، باید به اندازه‌ای که نیّت باطلش کشش دارد، در جهنّم برود و بسوزد! انسانی هم که در بهشت می‌رود، به همان مقداری که دید باطن او کشش دارد، می‌تواند از نعمت‌های بهشت استفاده کند؛ ﴿وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنفُسُ وَ تَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ وَ أَنتُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾![1] اشتهای نفس مختلف است و هر کس یک

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ٧١. معاد شناسی، ج ١٠، ص ١٣٣:
«و در آن بهشت‌ها از هر چیزی که نفوس بخواهند و اشتها کنند و دیدگانشان

اشتهایی دارد و در یک درجه از بهشت زندگی می‌کند و به نعمت خاصّی از نعمت‌های بهشت متنعّم است![1]

انسان را که در قبر می‌گذارند، قبر انسان را تا **مَدَّ بَصَرِهِ**؛[2] «به اندازه‌ای که چشم آن مُرده می‌تواند ببیند» باز می‌کنند! مَدّ و کشش آن تا چه اندازه است؟ بعضی‌ها را که در قبر می‌گذارند، این‌قدر چشمشان تاریک است که یک وجب جلوی خودشان را هم نمی‌توانند ببینند! اندازهٔ قبر معلوم است، امّا قبر آنها کمتر از آن مقدار است، لذا دیوارهای قبر استخوان‌های آنها را در همدیگر می‌فشارد! امّا بعضی‌ها دید چشمشان زیاد است، یک میلیون، دو میلیون، سه میلیون، چهار میلیون! مثلاً دید چشمشان به عالم عقل رسیده

است و اسماء و صفات خدا را طی کرده و به عرش رفته است؛ دید تا آنجاها رفته است! حالا که مرده است، چشمش را باز می‌کند و قبر او به اندازهٔ

از آن لذّت برد، موجود است؛ و شما در این بهشت‌ها جاودانه می‌مانید!»

[1] المحاسن، ج ۲، ص ۳۳۱.

[2] الکافی، ج ۳، ص ۲۳۹.

دیدش گشاده می‌شود. پس هر کس که در قبر خودش می‌رود، مقدار وسعت قبرش به خودش باز می‌گردد و دائر مدار دید او و اندازهٔ دید او است! دید هم این دید ظاهری نیست، بلکه دید دیگری است.

ملاک الهی بودن نیّت و مقصود علما و دانشمندان

خب حالا این مکتشفین که آمدند و این زحمت‌ها را کشیدند، خدا همهٔ اجر آنها را می‌دهد. خدا به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه ظلم نمی‌کند، نه به مسلمان، نه به مجوس، نه به یهودی، نه به آن مذاهبی که کنفوسیوس و بودا دارند؛ به احدی ظلم نمی‌کند! هر کسی هرچه خواسته است، خدا به او داده است: یهودی مقصدی دارد که دنبالش می‌رود، نصرانی مقصدی دارد، مشرک مقصدی دارد، مسلمان مقصدی دارد، زن مقصدی دارد، مرد مقصدی دارد؛ تمام این عالم دارند از خدا روزی می‌خورند!

﴿إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ﴾[1]؛ «[تحقیقاً خداوند] به حساب همه می‌رسد، تند و خیلی خیلی مرتب

---

[1] سوره غافر (٤٠) آیه ١٧.

هم می‌رسد!» و همه را به اندازهٔ فکر و ارزش خودشان کامیاب می‌کند و هر کس را در مقام خودش قرار می‌دهد! امّا آن کسی که می‌خواهد در مقام طهارت برود، او دیگر اختراع برایش فایده‌ای ندارد؛ مگر اینکه برای سعادت بشر و برای خدا باشد، و اگر به او بگویند: «آقا این کاری که می‌کنی، ضرر و اثر منفی دارد!» بگوید: «این کار را نمی‌کنم!»

آقای علاّمه حاج سیّد محمّدحسین طباطبائی ـ أدام الله ظلَّه ـ برادری به نام آقا سیّد حسن داشتند که از خود ایشان یک یا دو سال کوچک‌تر بود، و او هم مرد عجیبی بود! آقای سیّد محمّدحسین طباطبائی می‌فرمودند: برادر ما یک کتاب در فنّ موسیقی نوشته بود، به این معنا که آوازهای مختلف چه اثراتی در روح دارد. مثلاً برای بچّه که لالایی می‌گویند، چه حالی در او پیدا می‌شود که او را به خواب می‌برد؛ برای شتر که حُدی می‌خوانند، چه

حالی در روان او پیدا می‌شود که او چندین شبانه‌روز راه می‌رود و بار را به منزل می‌رساند تا اینکه از گرسنگی می‌میرد و روی زمین می‌افتد؛ یا آهنگ‌ها و صداهای مختلف برای انسان از نقطه‌نظر فنّ خودش که فنّ عرفان و توجّه به پروردگار بوده است، چه تأثیراتی دارد! یک‌چنین کتابی نوشته بود، و کتاب هم نفیس بوده است! بعد متوجّه شده بود که اگر این کتاب بماند، مردم از آن سوء استفاده می‌کنند، نه حُسن استفاده؛ لذا کتاب را سوزانده بود و از بین برده بود و نابود کرده بود که بعد از خودش یک هم‌چنین کتابی نماند! اگر آن کتاب به دست چند نفری مانند خود او می‌رسید، از آن خیلی استفاده‌های خوبی می‌کردند! امّا چون این علم به دست جاهل می‌رسد و سوء استفاده می‌کند، او از این علم گذشت تا این کتاب از او نمانَد!

تفاوت میزان ارزش عمل در عالم اعتبار و در عالم حقیقت

بنابراین هر عملی که انسان انجام بدهد، یک ظاهر و پیکر خارجی و یک باطن و جانی دارد. میزان ارزش عمل از نقطه‌نظر عالم اعتبار، همین پیکرهای خارجی است، و پیکر عمل هرچه بزرگ‌تر و چشم‌گیرتر باشد، می‌گویند: آن عمل بهتر است! هرچه جمعیّت زیادتر باشد،

می‌گویند: این عمل بهتر است! انسانی که شب‌ها تا به صبح عبادت کند، مثل ربیع بن خُثَیم که شب‌ها تا به صبح بیدار بود،[1] می‌گویند: این عمل، خیلی خیلی مهم است! امّا اگر ظاهر عمل کم باشد، قدر و قیمتی ندارد! بارگاه امیرالمؤمنین قیمتی ندارد، چون بارگاه نداشت و خود حضرت دوتا طِمر[2] کهنه بر تنش بود![3] مالک اشتر قیمتی نداشت و مردم آشغال سبزی به صورت او پراندند،[4] چون در ظاهر پیکری نداشت! امّا دستگاه معاویه بارگاه داشت، سفره داشت، غذاهای متنوّع داشت، پول‌ها می‌داد، چشم‌گیر بود و خیلی مهم بود! طوری بود که اگر کسی می‌خواست از آن منظره تجاوز کند، مشکل بود! اصلاً می‌ربود! در مجلس او حاضر می‌شدند و هنگام ظهر یک

سفره کشیده می‌شد که انواع و اقسام غذاها در آن بود، غذاهایی بود که از روغن مغز سر بعضی از پرندگان خاص با عسل خاص و زعفران خاص تهیّه

---

[1] مصباح الشّریعة، ص ۸۹.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «طمر: جامهٔ کهنه.»

[3] نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۰.

[4] مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۲.

می‌کردند![1] هر کسی حاضر است سر این سفره بیاید و بهره‌مند شود! امّا در دستگاه امیرالمؤمنین این سفره نبود؛ أنبان خشکیده‌ای بود که مهر آن را می‌شکافت و درِ آن را باز می‌کرد و از آن می‌خورد![2] مردم جاهل به این توجّه نمی‌کنند و به آن توجّه می‌کنند!

امّا باطنی در این هست! باطن را همه نمی‌فهمند؛ افراد درّاک می‌فهمند که قضیّه چیست! مسئله، خیلی مهم است! انسان باید درک کند که این سفره‌ای که درست می‌شود، از کجا درست شده است؟ برای کیست؟ برای کدام پیر زن است؟ برای کدام شخص یتیم است؟ این برای بیت‌المال مسلمین است و باید صرف مسلمین بشود، امّا تبدیل به این صورت شده است! وضع این سفره براساس باطل و ظلم است، و گسترش آن خلاف عدل است! این سفره برای صید کردن ارواح مردم است، تا مردم را به‌سوی جهنّم صید کند و برباید! اینها دقّت‌هایی است که باید در معنا به‌کار برود تا روحیّهٔ این سفره معلوم بشود! امّا این نظرها نیست؛ مردم می‌آیند و سر سفره می‌نشینند و

---

[1] التّذکرة الحمدونیّة، ج ۱، ص ٦٩.

[2] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ٢٦؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۹۸؛ الغارات، ج ۱، ص ۵۵ و ۵۷.

می‌روند، و بر روح معاویه صلوات هم می‌فرستند و تمام می‌شود و می‌رود! امّا آن کسانی که دید بیدار دارند، تمام این مُداقّه‌ها را می‌کنند و لب نمی‌زنند و یک قدم هم نزدیک نمی‌شوند و می‌گویند: «اینجا شرک است، بت‌پرستی است، خُدعه است! اینها شیرینی نیست؛ زهر است! اینها غذای لذیذ نیست؛ اینها آتش جهنّم است، اینها چرک است، اینها صدید است، اینها حمیم است و امثال اینها!» اینها خوب درک می‌کنند![1]

جاودانگی در بهشت یا جهنّم به‌سبب نیّت بر تداوم عمل ثواب یا ارتکاب معصیت در دنیا

امام می‌فرماید:

کسانی که در جهنّم مخلّد می‌شوند، چون نیّتشان این بوده است که اگر در دنیا مخلّد باشند، دائماً معصیت و جنایت کنند؛ و مؤمنین که در بهشت مخلّد می‌شوند، چون نیّتشان این بوده است که هرچه عمر کنند، باز هم عمل خیر و کار ثواب انجام بدهند![2]

یک‌وقت شخصی است که عاشق عبادت

---

[1] رجوع شود به الأربعون حدیثاً، رازی، ص ۸۱، الحکایة الرّابعة.

[2] المحاسن، ج ۲، ص ۳۳۱.

است و شب‌ها برمی‌خیزد و عبادت می‌کند، و یا شخصی است که خیلی ناراحت است که چرا من کسلم و نمی‌توانم عبادت کنم، و اگر سالم بشوم عبادت می‌کنم؛ حالا که این شخص می‌خواهد بمیرد، ناراحت است برای اینکه چرا خدا دیگر به من عمر نداده است که شب‌ها عبادت کنم! اگر عمر این شخص تجدید بشود و مرگش از بین برود و سی سال دیگر به او عمر بدهند، او باز شب‌ها عبادت می‌کند! امّا یک‌وقت آدمی است که شب‌ها کمند می‌اندازد و دنبال دزدی می‌رود و پنجاه سال هم این کار را کرده است؛ حالا که این می‌خواهد بمیرد، می‌گوید: خدایا به من عمر بده تا سالم بشوم و فردا شب هم کمند بیندازم! پنجاه سال دیگر هم که عمر کنم، باز هم همین کار را می‌کنم! پس حساب خیلی خیلی دقیق است!

از اینجا انسان می‌تواند از لطف و کرم خدا خیلی خوشحال شود! در روایات داریم: افرادی هستند که می‌خواهند خدمتی بکنند ولی پول ندارند، مثلاً آرزو دارد که حج برود ولی پول ندارد که برود، و الآن که موسم حج می‌شود و زوّار هم دارند برای حج حرکت می‌کنند و او نگاه می‌کند و حسرت می‌کشد، به او می‌گویند: آقاجان، غصّه نخور! در خانهٔ خودت بنشین؛

ثواب حرکت، ثواب إحرام، لبّیک، طواف، نماز، سعی، وقوف و قربانی، همه‌اش در نامهٔ عملت هست و همهٔ آن کارها را هم انجام داده‌ای!

روز قیامت خدمت پروردگار می‌آید و نامهٔ عملش را به دستش می‌دهند: یک حجّ، دو حجّ، سه حجّ، ده حجّ، عمره و...!

ـ آخر من کِی حجّ رفتم؟!

ـ در سنهٔ فلان حجّ رفتی، در فلان زمان عمره رفتی، در فلان زمان قبر حضرت سیّدالشّهدا را زیارت کردی و...!

ـ چند مرتبه؟

ـ إلیٰ ماشاءالله!

ـ آخر من کی رفتم؟! خدایا تو که صادقی و صادقین را دوست داری، من که این کارها را نکرده‌ام، چرا اینها را در أعمال ما نوشته‌ای؟!

تعجّب می‌کند! بیچاره خودش مریض و فقیر و مفلوک است، در نامهٔ عملش می‌نویسند: این هزار بنده در راه خدا آزاد کرده است، سفره‌ها انداخته است، إطعام‌ها کرده است، مسجدها ساخته است! می‌گویند: آن روز که حرکت می‌کردی و نگاهت به فقرا افتاد، در دلت دعا نکردی: «ای کاش من داشتم و به تمام اینها انفاق می‌کردم؟!» همین نیّت آمد و در اینجا برای تو درست کرد که تو هزار بنده را إطعام کردی و هزار بنده را آزاد کردی! امّا به شرط اینکه اگر پول به دستش بدهند، این کار را بکند؛ نه مثل بعضی که وقتی ندارند، می‌گویند: «این کار را

می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم!» امّا وقتی که پول در دست آمد، فراموش می‌کنند! خدا هم سرش کلاه نمی‌رود، خیلی دقیق است و حساب‌گر خوبی است! امّا اگر واقعاً این‌طور باشد که وقتی در مسند کار نیست و می‌گوید: «اگر من در مسند کار واقع بشوم، چنین خدمت می‌کنم و چنان خدمت می‌کنم!» وقتی در مسند کار هم آمد این کار را بکند، و اگر پول دستش آمد همان سفره را بیندازد، همان غلام را آزاد بکند، همان حجّ را برود و همان جهاد را بکند! اگر این‌طور بود، تمام اینها در نامهٔ عمل او هست![1]

کیفیّت عدل خداوند در محاسبهٔ اعمال انسان

بنابراین ما هیچ‌وقت از خداوند علیّ أعلیٰ گِلِه نداشته باشیم که چرا به ما پول ندادی تا ما خانهٔ خدا را بنا کنیم، قبر حضرت سیّدالشّهدا را بسازیم، قبر امیرالمؤمنین را بسازیم و...! خدا هم صریح جواب ما را می‌دهد و می‌گوید: «راست می‌گویی، همهٔ این کارها را کرده‌ای، بیا و به نامهٔ عملت نگاه کن! قبر حضرت سیّدالشّهدا را بنا کردی، حرم امیرالمؤمنین را ساختی،

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۱؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۶.

آینه‌کاری کردی، قرآن چاپ کردی، مسجدها ساختی! این‌قدر در نامهٔ عملت می‌ریزم که نمی‌توانی حسابشان کنی!» امّا اگر راست نباشد، می‌گوید: «واقعاً می‌خواستی این کار را بکنی یا نه؟» می‌گویی: «بله!» بعد می‌آیند و پای امتحان نشانت می‌دهند که ما راه را برای تو باز کردیم، ولی خودت بستی! گفتی امّا عمل نکردی! هنگامی که وسیله و سبب در دست تو نبود، نیّت بود؛ امّا وسیله که دادیم، پس زدی!

پس خدای علیّ أعلیٰ خیلی عادل است! این‌قدر عادل است که هر کس را می‌برد و در جای خود و مقام خودش قرار می‌دهد، و تمام إشکالات و گِله‌ها هم از بین می‌رود! اشکالات و گله‌ها تا آنجایی است که انسان می‌خواهد با فکر خودش در مقام انطباق با عالم ظاهر، کار خدا را بررسی کند و حجّت را علیه او تمام کند؛ امّا وقتی‌که انسان را از این مرحله عبور می‌دهند و با حساب واقع اندازه‌گیری می‌شود، می‌بیند عجیب خدایی است! آن‌وقت همه از خدا راضی می‌شوند و دیگر هیچ‌کس از خدا گله‌ای ندارد، و حجّت خدا بر همهٔ افراد تمام می‌شود![1]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر روایات باب نیّت، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ١٨٥ ـ ٢١٢.

روایت جابر از پیغمبر اکرم دربارهٔ معیّت با یک قوم و عملشان به‌واسطهٔ محبّت به آنها

جابر بن عبدالله انصاری که امروز بعد از چهل روز برای زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام آمد، به عطیّهٔ عوفی کوفی گفت:

من از پیغمبر شنیده‌ام که پیغمبر فرمود: «هر کسی که قومی را دوست داشته باشد، با آنها محشور می‌شود؛ و هر کسی که عمل قومی را دوست داشته باشد، با عمل آنها شریک است!» پس ما با امام حسین جهاد کردیم و با امام

حسین کشته شدیم، چون قلب من حکایت می‌کند که با امام حسین بوده‌ایم![1]

شرح حال و علوّ مقام جابر بن عبدالله انصاری و عطیّهٔ کوفی

محکم هم می‌گفت! درحالی‌که در آن‌وقت که به زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام آمد، مردی بود که هفتاد و دو سال از عمرش می‌گذشت؛[2] چون جابر از اصحاب رسول خدا بود و در جنگ بدر و احد شرکت داشت.[3] مرحوم میرزا محمّد اردبیلی در رجال می‌نویسد: «او در جنگ بدر و در هجده غزوه از غزوات پیغمبر با پیغمبر شرکت داشته است.»[4] و ابن‌عبد البرّ در إستیعاب دارد: «او در جنگ صفّین در رکاب امیرالمؤمنین بوده است.»[5]

پدرش عبدالله بن عَمرو بن حرام انصاری است که همراه همین پسرش در جنگ اُحد جنگ می‌کرد[6] و شهید شد و پیغمبر او و عَمرو

---

[1] بشارة المصطفیٰ، ص ۷۵.

[2] با احتساب اینکه بنا بر نقل منابع ذیل، تاریخ وفات ایشان در سال ۷۸ ه . ق و در سنّ ۹۰ سالگی باشد، در زیارت کربلا تقریباً ۷۲ سال داشته‌اند: الطّبقات الکبریٰ، ج ۵، ص ۱۷۱؛ تاریخ الطّبری، ج ۱۱، ص ۵۲۶؛ مروج الذّهب، ج ۳، ص ۱۱۵؛ رجال الطّوسی، ص ۳۲. (محقّق)

[3] الإستیعاب، ج ۱، ص ۲۲۰.

[4] جامع الرّواة، ج ۱، ص ۱۴۳، به نقل از رجال الطّوسی، ص ۳۱.

[5] . الإستیعاب، ج ۱، ص ۲۲۰.

[6] همان

بن جَموح را در یک قبر قرار دادند.[1]

جابر خیلی مرد بزرگی است و از شیعیان خالص امیرالمؤمنین است؛[2] یعنی از افرادی است که **رَجَعوا إلیٰ أمیرِالمؤمنین و [بقِیَ] تحت وَلایتِه**. و ما در بین بزرگان شیعه که دارای کتب رجال و تراجم هستند، هیچ خلاف و هیچ قدْحی از جابر بن عبدالله انصاری ندیده‌ایم.

جابر در کوچه‌های مدینه راه می‌رفت و فریاد می‌زد و علناً می‌گفت:

---

[1] المغازی، الواقدی، ج ۱، ص ٢٦٦؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ۳، ص ٤٢٤؛ تاریخ خلیفة، ص ۳۰.

[2] رجال الطّوسی، ص ۵۹.

عَلیٌّ خیرُ البَشَرِ، مَن أبیٰ فقَد کَفَر![1] ای مردم، به علی بگروید! اگر می‌بینید که نسبت به علی محبّت ندارید، بروید و علّت را از مادر خودتان سؤال کنید![2]

تا زمان نود سالگی عمر کرد و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام را هم ادراک کرد و سلام پیغمبر را هم به آن حضرت رساند و از دار دنیا رفت.[3]

در قضیّهٔ کربلا معلوم نیست که چشم او نابینا بوده است؛ بلکه براساس روایتی که ذکر شده است:

روزی بعد از قضیّهٔ کربلا در خانهٔ حضرت سجّاد بود که حضرت امام محمّد باقر بیرون آمدند، حضرت را دید و گفت: «ای پسر، این‌طور حرکت کن، آن‌طور حرکت کن!» و بعد گفت: «این شمائل، شمائل رسول خدا است!»[4]

استفاده می‌شود که در آن‌وقت هم چشم داشته است. [شاید] در آخر عمر چشم نداشته است و نابینا بوده است و از دار دنیا رفته است؛

---

[1] امام شناسی، ج ۷، ص ۱٦:
«علی بهترین افراد بشر است، و کسی که این حقیقت را انکار کند حقّاً کفر ورزیده است!»

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ٤۹۳؛ رجال الکشّی، ص ٤٤.

[3] الکافی، ج ۱، ص ٤٦۹؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۵۸؛ رجال الکشّی، ص ٤۲.

[4] الکافی، ج ۱، ص ٤٦۹؛ رجال الکشّی، ص ٤۱.

که آن هم جای تردید دارد![1] خلاصه جابر یک مرد جا افتادهٔ بصیرِ خبیر و از شیعیان خالصِ با معرفت است.

امروز خبر شهادت سیّدالشّهدا علیه السّلام به او رسیده است و از مدینه حرکت کرده است و با عطیّهٔ عوفی کوفی برای زیارت قبر ایشان آمده است.

مرحوم شیخ در رجال می‌نویسد: «عطیّهٔ عوفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است.»[2] و بعد دارد: «عطیّهٔ عوفی کوفی از اصحاب حضرت باقر است.»[3] بعضی گفته‌اند: «شاید دو عطیّه است.» امّا مرحوم مامقانی در تنقیح المقال می‌گوید:

هیچ بُعدی ندارد که این همان عطیّه باشد ـ کما اینکه بعضی گفته‌اند ـ منتها عمرش از زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام تا حضرت باقر بوده است! در زمان امیرالمؤمنین بیست ساله هم که بوده باشد، از اصحاب حضرت حساب می‌شده است؛ پنجاه و پنج سال هم تا زمان حضرت باقر

---

[1] مروج الذّهب، ج ۳، ص ۱۱۵.
[2] رجال الطّوسی، ص ۷۶.
[3] همان، ص ۱۴۰.

طول می‌کشد و هفتاد و پنج ساله می‌شود و مقداری از زمان حضرت باقر را هم ادراک کرده است؛ که این هیچ بُعدی ندارد!

عطیّه از شاگردان ابن‌عبّاس است و تفسیری در پنج جزء نوشته است و سه مرتبه آن تفسیر را به ابن‌عبّاس عرضه داشته است، و هفتاد بار قرآن را در نزد ابن‌عبّاس قرائت کرده است؛ عطیّه هم از بزرگان روات شیعه است![1]

اسرار غسل و إحرام‌بستن جابر قبل از زیارت حضرت سیّدالشّهدا در روز اربعین

جابر بن عبدالله انصاری از مدینه حرکت می‌کند و به کوفه می‌آید.[2] حالا یا از مدینه با عطیّه آمده است، یا اینکه خودش از مدینه به کوفه آمده است و از کوفه با عطیّهٔ کوفی به‌سوی قبر حضرت سیّدالشّهدا برای زیارت آمده است؛ اینها دیگر معلوم نیست. اجمالاً مرحوم عمادالدّین طبری آملی روایتی را با سلسلهٔ سند متّصل خود از همین عطیّه در کتاب بشارة المصطفیٰ ـ که از کتب نفیس شیعه است ـ نقل می‌کند و می‌گوید:

روز اربعین با جابر بن عبدالله انصاری برای

---

[1] تنقیح المَقال، ج ۲، ص ۲۵۳.

[2] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۷۸۷؛ بشارة المصطفیٰ، ص ۷٤.

زیارت قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام حرکت کردیم. جابر در نهر فرات غسل کرد و بعد جامه‌های خود را إحرام کرد، مقداری از سُعد بر بدن خود پاشید و آرام‌آرام به‌سوی قبر حرکت کرد.[1]

بنده یک‌وقت در همین قضیّهٔ غسل کردن جابر و إحرام بستن او فکر می‌کردم! چون در روایات داریم:

کسی که برای حجّ حرکت می‌کند، اگر لباس إحرام ندارد همان لباس خود را إحرام کند، منتها وارو بپوشد؛ کتش را وارو کند، دست‌هایش را در بیاورد،

[1] بشارة المصطفیٰ، ص ٧٤.

بالای کتش را روی شانه‌اش بیندازد و دست‌ها را از پایین آویزان کند![1]

آیا جابر از پیغمبر یا امیرالمؤمنین شنیده بود که اگر کسی بخواهد قبر سیّدالشّهدا یا قبر امام را زیارت کند، باید إحرام ببندد و غسل کند؟ یا اینکه این تفطّن خود جابر بود؛ چون فقیه آن کسی است که بتواند از اصول، تفریعِ فروع کند! گویا روح اسلام در مغز جابر جا گرفته بود، و او به حقیقتِ مذاق اسلام و سرّ قانون آشنا شده بود که می‌دانست: إحرام و غسل زیارت و طوافی که برای خانهٔ خدا تشریع شده است، دارای یک سرّ و حقیقتی است؛ و حقیقت خانهٔ خدا، مقام ولایت سیّدالشّهدا علیه السّلام است! پس اینجا که بدن او در میان زمین افتاده است، خانهٔ خدا است و حقیقت مقام ولایت در اینجا مدفون است! کعبهٔ ظاهر، ظاهر است و اینجا باطن است؛ پس به طریق أولیٰ باید اینجا غسل کرد و با إحرام حرکت کرد! روی این معنا حتّی روایت داریم: «فقیه باید دارای ملکهٔ قدسیّه باشد!»[2] ملکهٔ قدسیّه

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٣٤٧؛ وسائل الشّیعة، ج ١٢، ص ٤٨٦ و ٤٨٧.

[2] مصباح الشّریعة، ص ١٦:

«قال الصّادق علیه السّلام: "لا یَحِلُّ الفُتیا لمَن لا یَصطَفِی [یَستَفتی] مِن الله تعالیٰ بصَفاء سِرِّه و إخلاصِ عَمَلِه و عَلانیّتِه و بُرهانٍ من ربِّه فی کلِّ حال؛ لأنّ مَن أفتیٰ فقَد حَکَم، و الحکمُ لا یَصِحُّ إلّا بإذنٍ مِن الله عزّوجلّ و بُرهانه، و مَن حَکَم بِخَبرٍ بلا مُعایَنةٍ فهو جاهلٌ مأخوذٌ بجَهله و مأثومٌ بحُکمِه!" کما

می‌تواند به‌واسطهٔ آن نور، آن احکام کلّی را بر مصادیق خودش بار کند و مصادیق آن را خوب تشخیص بدهد و بشناسد. جابر دارای این نور بود که چنین تشخیصی داد که حالا که می‌خواهد بر سر قبر پسر پیغمبر برود، باید إحرام ببندد و باید غسل کند! لذا غسل طواف و غسل زیارت کرد و به‌سوی حقیقت خانهٔ خدا إحرام بست!

مناجات جابر با حضرت اباعبدالله الحسین

دَلّ الخبرُ: "العِلمُ نورٌ یَقذِفُهُ اللهُ فی قَلبِ مَن یَشاء!"»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۷:

«فتوا دادن در مسائل شرعیّه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ تعالیٰ با باطن پاک خود از لوث آلودگی‌ها، و با نفس پاکیزهٔ خود از کدورتِ ارتکاب مناهی؛ و جائز نیست فتوا دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش برای خدا خالص نباشد، و ظاهر و باطن او موافق نباشد، و در جمیع مسائل ضروری و حالات لابُدّی، برهان و مُستَمسَک قائمی مثل آیه و حدیث نداشته باشد! (یعنی تا کسی متّصِف به این صفات نباشد، جائز نیست که در هیچ حکمی از احکام، فتوا دهد.) چراکه فتوا دادن، حُکم دادن در مسائل شرعی است؛ و حکم جزم نمودن در شرعیّات صحیح نیست مگر به إذن شارع و مرخّص و مجاز بودن از جانب شارع به دلیل و برهانِ قائم! و هر که حکم کند بهخبری و حدیثی و نسبت دهد آن را به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر و خودش آن خبر را ندیده باشد و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مُفتی، جاهل به آن حکم و آثم و گناه‌کار است!» [«چنانچه خبر دلالت بر آن دارد: "علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالیٰ ارادهٔ هدایت او را نموده است، واقع می‌شود!"» (محقّق)]

عطیّه می‌گوید:

حرکت کرد و آرام‌آرام پای خود را برمی‌داشت و به ذکر خدا مشغول بود تا اینکه به نزد قبر رسید. وقتی که دست جابر را بر روی قبر گذاشتم، صیحه‌ای زد و بی‌هوش شد؛ جابر را به هوش آوردم، سه مرتبه صدا زد:

«یا حسین! یا حسین! یا حسین! حبیبٌ لا یُجیبُ حبیبَهُ؟! "آیا دوست، جواب دوست خود را نمی‌دهد؟!"»

آن‌وقت خودش از باب إعتذار بدین جمله مترنّم شد:

«و أنّیٰ لَکَ بالجوابِ و قَد شُحِطَتْ أوداجُک علیٰ أثباجک، و فُرِّق بینَ بدَنک و رأسِک! "چگونه تو جواب من را می‌دهی و حال آنکه رگ‌های گردن تو از جای خود حرکت کرده است و بر پشت و شانهٔ تو آویخته شده است، و بین سر و بدن تو جدایی افتاده است!"»

«فأشهد أنّك ابنُ خاتم‌النبیّین و ابنُ سیّدِالمؤمنین و ابنُ حلیفِ التّقویٰ و سلیلِ الهُدی و خامسُ أصحابِ الکساء و ابنُ سیّدِالنُّقَباء و ابنُ‌فاطمةَ الزّهراء سیّدةِالنّساء!

"شهادت می‌دهم که تو فرزند خیر النّبیّین هستی، تو فرزند سیّد المؤمنین امیرالمؤمنین هستی، تو فرزند هم‌سوگند تقوا و سلالهٔ هدایت و پنجمین اصحاب کساء و فرزند سیّد النّقباء هستی، تو فرزند فاطمهٔ زهراء سیّدةالنّساء هستی!"»

«و ما لَك لاتکون کذلك و قدغَذَتكَ کَفُّ سیّدِالمُرسَلین و رُبِّیتَ فی حِجرِ

"چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را پنجهٔ پیغمبر خاتم‌النبیّین پرورش داده است و در دامن متّقین پروریده شدی و از پستان ایمان شیر خوردی و با اسلام از شیر بریده شدی!"»

«فَطِبتَ حَیًّا و طِبتَ مَیِّتًا غیرَ أنّ قلوبَ المؤمنینَ غَیرُ طَیّبةٍ لِفِراقک و لا شاکَّةٍ فی الخیرَةِ لک!

"آری، تو در زندگی‌ات و در مُردنت پاکیزه بودی! همانا دل‌های مؤمنین به جهت فراق تو شاد نیست، و حال آنکه در نیکویی و خوبی حال تو شکّی ندارند!"»

«فعلیک سلامُ اللهِ و رِضوانُه؛ "سلام و رضوان و خشنودی خدا بر تو باد!"»

«و أشهَد أنَّک مَضَیتَ علیٰ ما مَضیٰ علیه أخوک یحیَی بنُ زکریّا؛ "شهادت می‌دهم که تو بر همان رویّه و منوالی بودی که برادر تو، یحیی بن زکریّا بود!"»

جابر این جملات را گفت، آن‌وقت به اطراف آن قبر معصوم و شهید کربلا سیّدالشّهدا، که قبر شهدا بود، چشم خود را جَولان داد و نگاهی به اطراف کرد و سلامی بر آن بدن‌های طیّب و طاهر و آن اجساد پاک و مبارک نمود:

«السّلام علیکم أیّتها الأرواحُ الّتی حَلَّت بفِناءِ الحسینِ علیه السّلام و أناخَت برَحلِه، و أشهدُ أنّکم أقمتم الصّلاةَ و آتَیتمُ الزّکاةَ و أمَرتُم

بالمعروف و نَهَيتُم عن المُنكَرِ و جاهَدتم المُلحِدينَ و عبَدتم اللهَ، حتّىٰ أتاكمُ اليقينُ!

"(پروردگارا، خدایا، تو را قسم می‌دهم که این سلام من را به این اجساد طیّبه و طاهره برسان!) سلام بر شما ای جان‌ها و نفْس‌هایی که در آستان حسین و در راه و هدف او خود را پیاده کردید و در آن آستان بار خود را فرود آوردید و در فِناء و آن آستان وارد شدید و خود را به نورِ دیدهٔ پیغمبر ملحق کردید! شهادت می‌دهم که شما اقامهٔ نماز و ایتاء زکات کردید، امر به معروف و نهی از منکر کردید، با ملحدین و فاسقین جهاد کردید و عبادت پروردگار خود را بجا آوردید، تا به سر حدّی که به مرحلهٔ یقین رسیدید و مرگ را در آغوش گرفتید و با حال خوش و شادی از این دنیا حرکت کردید و رفتید!"»

علّت معیّت جابر با اصحاب امام حسین در فداکاری‌ها و جانفشانی‌های روز عاشورا

این جملات را گفت و سپس گفت:

«والّذی بعَث محمّدًا صلّی الله علیه و آله بالحقِّ نبیًّا، لقد شارکناکم فیما دخَلتُم فیه!

”(ای ارواح طیّبه و طاهره، ای روح مقدّس سیّدالشّهدا، ای روح مقدّس اصحاب و جوانان!) قسم به آن خدایی که محمّد را به حق برگزید و او را به‌عنوان خاتم‌النبیّین بر تمام افراد بشر مبعوث فرمود، ما شرکت کردیم در آنچه شما در آن داخل شدید!“»

عجیب حرفی می‌زند! ما با شما شرکت کردیم! یعنی ما با کشته شدن شما، با اسارت شما، با ذبح اطفال شما، با تشنگی شما، با تمام این مَرارت‌هایی که بر شما وارد شده است و وارد می‌شود، شریک هستیم!

قال عطیّة العوفی:

«کیف و لم نهبِط وادیًا و لم نعل جبلًا و لم نَضرِب بسیفٍ، و القومُ قد فُرِّقَ بین رُءوسِهِم و أبدانِهم و أوتِمَت أولادُهم و أُرمِلَت أزواجُهم؟! ”ای جابر، چه می‌گویی؟! حرف بزرگی می‌زنی! چه حرفی گفتی؟! چگونه ما با آنها هستیم و در عمل آنها شریک هستیم درحالی‌که از کوهی بالا نرفتیم و از وادی‌ای پایین نرفتیم و شمشیری به دست نگرفتیم و به کفّار نزدیم؛ امّا این گروه بین بدن و سرشان جدایی افتاده است و اولاد آنها یتیم و زنان آنها بیوه شده‌اند؟!“»

جابر گفت:

«یا عطیّة، إنّ سَمِعتُ حبیبی رسولَاللهِ یقول: ”مَن أحَبَّ قومًا حُشِر معهم؛ و مَن أحبَّ عَمَلَ قومٍ أُشرِك فی عمَلِهِم!“ والّذی بعَث محمّدًا بالحقّ نبیًّا، إنَّ نیّتی و نیّةَ أصحابی علیٰ ما مضیٰ

”ای عطیّه، آرام باش و گوش بده تا من برای تو بیان کنم! من شنیدم از حبیب خود، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌فرمود: «هرکه قومی را دوست داشته باشد، با آن قوم محشور می‌شود و با آن قوم معیّت دارد و با حقیقت و اصل آن قوم اتّحاد پیدا می‌کند؛ و هر کس عمل قومی را دوست داشته باشد، در عمل ایشان شریک می‌شود!» قسم به خداوندی که محمّد را به‌راستی برگزید، خدا می‌داند که نیّت من و اصحاب من بر همان چیزی است که بر امام حسین و یارانش گذشته است!“»

آن‌وقت جابر گفت: «من را به‌سوی خانه‌های کوفه ببرید!»

عطیّه می‌گوید:

مقداری که در راه با یکدیگر حرکت می‌کردیم، در بین راه مرا موعظه می‌کرد و می‌گفت:

«ای عطیّه، آیا تو را وصیّت کنم؟ گمان ندارم که دیگر بعد از این سفر من به تو برخورد کنم؛ لذا این وصیّت را از من گوش کن:

دوست بدار دوست آل‌محمّد را مادامی که ایشان را دوست دارد؛ و دشمن بدار دشمنان آل‌محمّد را تا هنگامی که با آنها دشمنی دارند، گرچه تمام روزها روزه باشند و تمام شب‌ها به عبادت برخیزند! با دوست آل‌محمّد مدارا کن اگرچه در بسیاری از گناهانی که انجام می‌دهد، پایی از او بلغزد درحالتی‌که پای دیگر او در ولایت ثابت است! بدان که دوست ایشان به بهشت می‌رود و عاقبتِ دشمن ایشان به دوزخ و جهنّم خواهد بود!»[1]

این آخرین سخنان جابر با عطیّه بود. این مرد، خوب روح دین را درک کرده است! ببینید چقدر خوب بیان کرده است! معیّت خود را با سیّدالشّهدا بیان می‌کند و می‌گوید: «اصلاً من از

---

[1] بشارة المصطفیٰ، ص ٧٤.

شما هستم، من با شما جنگ کردم، در رکاب شما شمشیر زدم، تشنگی کشیدم، فرزند من سر بریده شده است و ذبح شده است، برادران من کشته شده‌اند، خودم هم ذبح شده‌ام! چون نیّت من این‌طور است!

خدایا به حق محمّد و آل‌محمّد، به ما هم نوری عنایت بفرما که به روح دین آشنا شویم و حقیقت دین را دریابیم!

و به دل‌های ما یقینی بده که تو را بهتر از این بشناسیم!

سینه‌های ما را به نور اسلام منشرح بفرما!

قدم‌های ما را در صراط مستقیمت ثابت بنما!

از همین امر و سرمایه‌هایی که به ما دادی ما را در راه خودت متمتّع بنما!

سیر و روش ما را در راه سیّدالشّهدا علیه السّلام و اولاد و اصحاب آن حضرت قرار بده!

تا از ما راضی نشوی ما را از دار دنیا نبر!

ما را مورد شفاعت آنها در دنیا و آخرت قرار بده!

فرج امام زمان ما را نزدیک بفرما!

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس پانزدهم : ملاک ارزش عمل (۲)

طهران، مسجد قائم، خطبهٔ عید سعید فطر ۱۳۹۷

هجری قمری

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحَمد لِلَّه الواصلِ الحمدَ بالنِّعَم، و النِّعَمَ بالشُّكر. نَحمَده علىٰ آلائه كمانَحمَده علىٰ بلائه. و نَستَعينه علىٰ هذه النُّفوسِ البطاءِ عمّاأُمِرَت به، السِّراعِ إلىٰ مانُهيَت عنه. و نَستَغفره ممّاأحاطَ به علمُه و أحصاه كتابُه؛ علمٌ غيرُ قاصرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادر. و نُؤمنُ به إيمانَ مَن عايَنَ الغيوبَ و وقَف علَى الموعود؛ إيمانًا نفىٰ إخلاصُه الشِّركَ، و يقينُه الشَّك.

و نَشهَد أن لاإله إلّا اللَه وحدَه لاشريكَ له، إلٰهًا واحدًا أحدًا صمدًا فردًا حيًّا قيّومًا دائمًا أبدًا، و أنَّ محمّدًا صلَّى اللَهُ عليه و آله و سلّم عبدُه و رسولُه، أرسَلَه بالهدىٰ و دينِ الحقِّ ليُظهِرَه علَى الدّينِ كلِّه ولو كَرِهَ المُشرِكون؛ شهادتَين تُصعِدان القولَ و تَرفعانِ العملَ، لايَخِفُّ ميزانٌ

تُوضَعانِ فيه و لايَثقُل ميزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أُوصيكم عبادَ اللَه بتقوَى اللَه الَّتى هى الزّادُ و بها المعاذُ؛ زادٌ مُبلِّغٌ و معاذٌ مُنجِح! دعا إليها أسمَعُ داعٍ و وعاها خيرُ واعٍ؛ فأسمَعَ داعيها و فازَ واعيها.[1]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤، با قدری اختلاف.
ترجمه:
«سپاس و ستایش اختصاص به خداوندی دارد که حمد را به نعمت‌ها و نعمت‌ها را به شکر وصل نمود. او را برنعمت‌هایش حمد و ستایش می‌کنیم همان‌گونه که بر بلایش ستایش می‌کنیم. و از وی کمک و یاری می‌طلبیم بر این نفوسی که در انجام آنچه بدان امر شده‌اند سست و کند هستند و نسبت بدان‌چه از آن نهی شده‌اند سریع و شتابان‌اند و از وی طلب آمرزش می‌کنیم نسبت به آنچه که علمش بدان احاطه دارد و کتابش آن را برشمرده است؛ علمی که قاصر و کوتاه نیست و کتابی که چیزی را فروگذار ننموده است و به وی ایمان می‌آوریم، ایمان کسی که غیب‌ها و پنهان‌ها را بالعیان مشاهده نموده و بر آنچه بدان وعده داده شده واقف و آگاه گشته است؛ ایمانی که اخلاصش شرک را و یقینش شک را زدوده و از بین برده است.
و شهادت می‌دهیم که معبودی جز الله نیست، یگانه است و شریکی ندارد، معبودی که یکی است، یکتا است، صمد و استوار به خود است، فرد است و ثانی ندارد، زنده است، پایدار و پابرجا است و دائمی و ابدی است. و شهادت می‌دهیم که محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم بنده و فرستادهٔ اوست. وی را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همهٔ ادیان غلبه دهد، اگرچه این غلبه بر مشرکین ناگوار آید! این دو شهادت‌هایی است که سخن را صعود می‌دهد و عمل را بالا می‌برد. ترازویی که این دو شهادت را در آن نهند، سبک نگردد و ترازویی که این دو را از آن برگیرند، سنگین نشود.
شما بندگان خدا را به تقوای خداوند سفارش می‌کنم که توشه سفر و پناهگاه انسان است؛ توشه‌ای که به مقصد می‌رساند و پناهگاهی که رستگارکننده است. شنونده‌ترین دعوت‌کنندگان، به‌سوی آن فرا خواند و بهترین فراگیرندگان و حفظ‌کنندگان، آن را فرا گرفت، سپس دعوت‌کنندهٔ به تقوا آن را به گوش مردم رساند. و آنکه آن را فراگرفت و پذیرفت و در خود متحقّق نمود رستگار و پیروز گشت.» (محقّق)

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَ لَمۡ يُولَدۡ * وَ لَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[1]

خطبهٔ دوّم عید سعید فطر

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

قال الله فی کتابه الکریم:

﴿يَوۡمَ لَا يَنفَعُ مَالٞ وَ لَا بَنُونَ * إِلَّا مَنۡ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلۡبٖ سَلِيمٖ﴾؛[2] «روزی خواهد رسید که مال و فرزندان انسان فایده‌ای به او نمی‌رسانند * مگر آن کسی که با قلب سالم در پیشگاه خدا برود!»

ملاک ارزش عمل نزد اهل دنیا و نزد خداوند

در این دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، اعمال و کارهایی که انجام می‌دهیم هرچه از نقطه‌نظر ظاهر، مهم‌تر و چشم‌گیرتر باشد و

---

[1] ۱سوره إخلاص (۱۱۲).

[2] ۲سوره شعراء (۲٦) آیه ۸۸ و ۸۹.

پیکرهٔ عمل بزرگ‌تر باشد، آن عمل در نزد مردم دنیا مهم‌تر است! مثلاً اگر کسی در دنیا کارهای بزرگی انجام دهد، مسجد و کاروان‌سرا بسازد، در راه خدا جهاد کند، همه را برای افطاری در ماه رمضان اطعام کند، تمام یتیم‌ها را سرپرستی کند و عریان‌ها را بپوشاند، همهٔ فقرا را اطعام کند و کارهای مهمی بکند، این کارها از نقطه‌نظر دید اهل دنیا خیلی کارهای بزرگ و قابل تمجید و تحسینی است. امّا از نقطه‌نظر واقع و نگاه ملائکه و ارواح انبیا و قبول شدن این اعمال در نزد خدا، به جان و روح عمل بستگی دارد، که همان اخلاص و نیّت است. عمل گرچه بزرگ باشد امّا انسان آن عمل را برای خدا انجام ندهد، مانند یک پیکر بزرگ مرده است؛ امّا عمل گرچه کوچک باشد ولی انسان آن را برای خدا انجام بدهد، آن عمل زنده است!

بین شترِ مرده و یک حیوان کوچک مانند پرندهٔ زنده فرق است؛ جای آن شتر مرده در مزبله است، ولی جای این گنجشک زنده روی درخت است! اعمالی که انسان انجام می‌دهد، با نیّت و واقعیّت محک می‌زنند؛ اگر انسان قصد قربت داشت و آن عمل برای ریا، خودنمایی، شهره و صیت نبود، قبول می‌کنند و الاّ عمل گرچه بزرگ هم باشد، ردّ می‌کنند و قبول

نمی‌کنند!

حبّهٔ عُرَنی از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت می‌فرمایند:

لَو صُمتَ دَهرَك و قُمتَ لَیلَك و قُتِلتَ بینَ الرُّكنِ و المَقامِ، بَعَثَك اللَهُ مع هَواك، بالغًا ما بَلَغَ؛ إنْ فی الجَنّة فَفِی الجَنّة، و إنْ فی النّارِ فَفِی النّار![1]

«اگر تمام روزهای روزگار را روزه بگیری و تمام شب‌ها به قیام و عبادت بایستی و بین رکن (یعنی حجرالأسود) و مقام ابراهیم کشته بشوی، خدا تو را در روز قیامت با نیّت و خواست و هوای خودت مبعوث می‌کند، هرچه

[1] الغارات، ج ۲، ص ۵۵۸.

می‌خواهد باشد؛ اگر نیّت و هوای تو به‌سوی بهشت بود، در بهشت خواهی بود و اگر برای خودنمایی و جهنّم بود، در جهنّم خواهی بود!»

امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ افرادی که از این دنیا می‌روند، می‌فرمایند:

إنَّ المَرءَ إذا هَلَکَ، قال النّاسُ: «ما تَرَک؟» و قالَتِ المَلائکةُ: «ما قَدَّمَ؟»[1]

«افرادی که می‌میرند و از این دنیا می‌روند، مردم با یکدیگر صحبت می‌کنند و می‌گویند: "این کسی که مرده، چه باقی گذاشته است؟" ولی ملائکه می‌گویند: "چه پیش فرستاده است؟"»

چون نظر مردم دنیا به همین تعیّنات است، و لذا از ما ترک، اولاد، شغل، شأن، جاه و اعتبار او سؤال می‌کنند؛ ولی ملائکه چون به واقع نگاه می‌کنند، سؤال می‌پرسند: «برای ما چه عملی آورده است که اینجا به دردش بخورد؟» هرچه انسان در دنیا از نقطه‌نظر کثرت، عشیره و یار و أعوان و مال گذاشته باشد، درصورتی‌که قصدش خدا نباشد هیچ به درد نمی‌خورد و در آنجا صفر است!

معنای قلب سلیم

سُفیان بن عُیَینه از حضرت امام صادق

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ٤١٨.

علیه السّلام روایت می‌کند:

خدمت آن حضرت عرض کردم: در این آیهٔ مبارکه که می‌فرماید: ﴿روزی می‌رسد که مال و فرزند به درد انسان نمی‌خورد مگر قلب پاک﴾، مراد از قلب پاک چیست؟

حضرت فرمودند: «القلبُ السَّلیمُ الَّذی یَلقیٰ ربَّهُ و لیسَ أحدٌ فیه سِواه! و کلُّ قلبٍ فیه شکٌّ أو شرکٌ فهو ساقطٌ! و إنّما أُمِروا بالزُّهدِ فی الدُّنیا لتفرُغَ قُلوبهم فی الآخِرة.»[1]

"قلب سالم آن دلی است که وقتی به ملاقات خدا می‌رسد، هیچ چیزی در آن قلب جز خدا نیست! و هر دلی که در آن شک یا شرک باشد، از درجهٔ اعتبار ساقط است (و آن قلب مریض و معیوب است و او را به‌سوی خدا راه

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۶.

نمی‌دهند!) و مردم را در دنیا دعوت کرده‌اند که زهد پیشه کنید و زیاد به دنیا رغبت نکنید، برای اینکه دل‌ها برای آخرت سالم بشود.“

دل انسان دو گنجایش ندارد:

﴿مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٖ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦ﴾؛[1] «خدا در جوف یک انسان، دو دل نگذاشته است!»

انسان در راه توحید نمی‌تواند با دو دل حرکت کند! اگر دل از محبّت دنیا پر بشود و قلب انسان را خودنمایی، صیت، آوازه، جاه و سایر محبّت‌های فانیهٔ دنیا بگیرد، آن قلب دیگر ظرفیّت برای نورِ خدا ندارد؛ عمر سپری می‌شود و انسان نه‌اینکه دست خالی از دنیا می‌رود، بلکه با قلب آلوده و مریض می‌رود و قلب آلوده در آنجا عَقباتش سخت است.

معنای ریای در عبادت

ریای در عبادات و در هر عملی آن عمل را باطل می‌کند. ریای در عبادت مثل ربا در معامله می‌ماند؛ اگر یک گندم ربا داخل مال انسان بشود، تمام اموال انسان را خراب و آلوده می‌کند و همه را آتش می‌زند؛ ریای در عبادات هم همین‌طور است. در روایات

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ٤.

داریم: «اگر کسی در عبادات خود، خودنمایی کند تمام عبادتش باطل است!»[1]

معنای ریای در عبادت این نیست که کسی مسجد بیاید و بوق در دست بگیرد و بگوید: «أیّها النّاس، بیایید من را تماشا کنید، من می‌خواهم نماز بخوانم!» بلکه هر عملی که انسان انجام می‌دهد و می‌خواهد خودش را در آن عمل نشان بدهد، این ریا است. مثلاً اگر لباس نویی می‌پوشد و می‌خواهد نشان بدهد، این ریا است؛ اگر بلند تکبیر می‌گوید برای اینکه دیگران بفهمند که: «من بلند گفتم»، این ریا است؛ اگر در مسجد سینی چایی قسمت می‌کند و مقصودش این است که: «من قسمت می‌کنم و تو قسمت نکن»، این ریا است؛ کسی که در مسجد اذان می‌گوید و اگر دیگری اذان بگوید او متأثّر شود، این ریا است؛ اگر کسی مجلسی برای روضهٔ سیّدالشّهدا تهیّه

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ٤٧.

می‌کند و مقصودش این است که: «من این کار را می‌کنم!» و اگر بگویند: «برو بنشین تا دیگری بکند»، متأثّر می‌شود، این ریا است! و این بدون شک، همهٔ اعمال را آتش می‌زند! انسان باید کار را برای خدا بکند!

ارزش عمل انسان براساس نیّت او

ابن‌أبی‌الجمهور الأحسائی در کتاب غوالی اللئالی و مرحوم شیخ زین‌الدّین شهید ثانی در منیة المرید و نیز علاّمهٔ مجلسی از این دو نفر، روایت عجیبی از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله نقل می‌کنند:

إنّما الأعمالُ بالنّیّاتِ و إنّما لکلِّ امرئٍ ما نوَیٰ؛ فمن کانت هجرتُه إلَی اللّه و رسولِه کانت هجرتُه إلَی اللّهِ و رسولِه، و من کانت هجرتُه إلیٰ غنیمةٍ یأخذها أو امرأةٍ ینکِحُها فهجرتُه إلیٰ ما هاجر إلیه![1و2]

«اعمال انسان بستگی به نیّت دارد و برای هر کسی نیّتش باقی می‌ماند. هر کسی که هجرت کند و از خانه و زندگی خود به‌سوی خدا و رسول بیرون بیاید، هجرت او به‌سوی خدا و

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۸۱؛ منیة المرید، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ۲۱۱.

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ۲۱.

رسولش است؛ و اگر کسی از خانهٔ خود بیرون بیاید (ولو با پیغمبر و با امام باشد و در راه جهاد باشد)، ولی منظورش از این هجرت این باشد که به غنیمتی برسد و مالی را ببرد یا به زنی برسد و او را به نکاح خود در بیاورد، هجرت او به‌سوی همان چیز است!»

یعنی وقتی نیّت، منظور، مقصود و هدف او زن و کنیز و یا مالی است که به‌عنوان غنیمت ببرد، پس عمل او همان است! اگر در آن راه بمیرد، با همان محبوبش محشور می‌شود؛ اگر کسی به دنیا محبّت داشته باشد، روز قیامت با همین علاقه محشور می‌شود؛ اگر کسی به یک زن زناکار محبّت داشته باشد، روز قیامت با همان محشور می‌شود.

مَن أَحَبَّ حَجَرًا حشَرهُ اللَه معه؛[1] «کسی که یک قطعهٔ سنگی را دوست داشته باشد، خدا در روز قیامت او را با همان سنگ محشور می‌کند!»

اگر کسی خدا و پیغمبر را دوست داشته باشد، باید بر طبق مرام آنها رفتار کند و از خود اظهار سلیقه و خودنمایی نکند، عمل خود را پاک کند و سعی کند که خود را به این میزان

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۹ و ۲۰۹.

نزدیک کند تا به میزان‌الأعمال که امیرالمؤمنین علیه السّلام است، نزدیک بشود؛ و الاّ انسان گرفتار است، الآن گرفتار است و بعداً هم گرفتار خواهد بود!

لزوم تواضع به‌خاطر خدا

محمّد بن مسلم یکی از اصحاب بزرگ حضرت امام جعفر صادق و امام محمّد باقر علیهما السّلام است و ما کمتر کسی مانند او و زُراره در میان رُوات داریم و از نقطه‌نظر صحّت روایت و اطّلاع بر خصوصیّات اخبار، شاید در میان اصحاب، این دو بزرگوار منحصر به فرد باشند. «**و کان مِنَ الأشرافِ، و رجُلًا شریفًا کریمًا**؛ از بزرگان و از متموّلین و از کرمای قوم بود!» یعنی به تشخّص و آقایی معروف بود.

محمّد بن مسلم می‌گوید:

یک روز خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: یا ابن‌رسول‌الله، مدّتی است که عمر ما سپری شده است و ما به جایی نرسیده‌ایم (یعنی چیزی از معارف الهی و حقایق، بر ما منکشف نشده است)! خیلی خدمت شما می‌آییم و می‌رویم و خیلی استفاده می‌کنیم و خیلی روایت نقل می‌کنیم؛ ولی آنچه خودمان از نقطه‌نظر باطن می‌خواهیم، به ما نرسیده است!

حضرت فرمودند: «یا محمّد، تَواضَعْ لِلَّه! برای

خدا تواضع کن!»

یعنی خودت را پایین بیاور! این مرد شریف و کریم که رئیس قوم و عشیره است، چقدر خوب این مرام حضرت را ادراک کرد! در میان مردم و بالأخص أعراب، مرد بزرگ همیشه باید کار بزرگ کند و کارهای کوچک برای او خیلی ننگ و پست است؛ امّا در نزد او، کلام امام جلوه کرد و به قلبش نشست.

فردا صبح، یک سبد خرما و یک ترازو برداشت و دم در مسجد کوفه نشست، فجَعَلَ یُنادی؛ «مدام داد می‌زد: آی خرما، آی خرما! مردم بیایید و خرما بخرید!» مردم هم می‌آمدند و از او می‌خریدند و به هم نگاه می‌کردند که: «این که اینجا نشسته، محمّد بن مسلم است؟! او که شیخ عشیره و شریف قوم است، پس چرا خرما فروش شده است؟!» مدام می‌آمدند و می‌رفتند و مذمّت می‌کردند، و او هم هیچ اعتنائی نمی‌کرد و مشغول فروختن خرماهای خودش بود.

سبدش که تمام شد، خدمت حضرت آمد و گفت: «یا ابن‌رسول‌الله، کارم تمام شد و به آنچه که می‌خواستم برسم، رسیدم!» آن‌وقت اقوام و عشیره‌اش آمدند و گفتند: «حالا که دیگر کارت تمام شده است، کار دیگری را انتخاب کن!» گفت: «من دیگر آن کارهای سابق را انتخاب نمی‌کنم!» یک کلاه و آسیایی برداشت و به میان آسیابان‌ها آمد و تا آخر عمرش مشغول آسیا کردن شد.[1]

این کلامِ حقّ است که بر دل می‌نشیند و فوراً مسیر را عوض می‌کند و وقتی مسیر را عوض کرد، خدا حاضر است!

اینکه می‌گویند: «دنیا نقد است و آخرت نقد نیست» حرف غلطی است! دنیا نسیه است و آخرت نقد است؛ بلکه دنیا نسیه هم نیست، دنیا باطل است! دنیا یعنی شهوات دنیا، دنیا یعنی هدر، دنیا یعنی کار را از روی احساسات انجام دادن و عقل را زیر پا گذاشتن، دنیا یعنی به حرف زید و عمرو گوش کردن و وجدان و واقعیّت را از بین بردن، دنیا یعنی در عالم تخیّل و توهّم زندگی کردن؛ این را دنیا می‌گویند، و این باطل است، ولی آخرت و خدا حاضرند.

---

[1] الإختصاص، ص ۵۱.

اگر کلام امام در قلب محمّد بن مسلم بیشتر از این اثر می‌کرد، همان‌جا که خدمت امام بود کارش تمام بود و دیگر محتاج نبود که شبی بگذرد و فردایی بیاید و دلّه و ظرف خرما و ترازو را بردارد و تا ظهر کنار مسجد کوفه ندا کند و خرما بفروشد؛ بلکه همان‌جا کارش تمام بود!

این آیات قرآن که بر ما خوانده می‌شود، کلام وحی است و اینها هم تبلیغ رسالات خدا است.

پاداش اعمال براساس هدف و مقصود انسان

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

تقوا (یعنی پاکی و مصونیّت و در عصمت درآمدن از هوای نفس) بهترین زاد و توشه‌ای است که انسان را می‌رساند؛

دَعا إليها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛[1] «عجب داعی و گوینده‌ای این مطلب را به ما رساند!»

پیغمبر اکرم، خاتم الأنبیاء و المُرسلین که تمام ملائکهٔ مقرّب و انبیای مرسل زیر نگین او هستند، در قرآن مجید به وحی الهی فریاد کرد: ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾؛[2] خداوند علیّ أعلیٰ در باطن شما میزانی قرار داده است؛ هر کاری که می‌خواهید بکنید، با آن میزانِ باطن و با کتاب خدا و سنّت پیغمبر اندازه‌گیری کنید!

امروزه علم روشن است و کسی نمی‌تواند عذر بیاورد: «من نمی‌دانستم، نفهمیدم، کتاب در دست من نبود، کسی نبود که جواب سؤال من را بدهد، من پشت کوه زندگی می‌کردم، من مستضعفم و...» این حرف‌ها پذیرفته نیست!

تا انسان، انسان است باید کار انسانی کند؛ اگر اعمالی انجام بدهد که مادون درجهٔ انسانیّت اوست، خود را ارزان فروخته است و از او مؤاخذه می‌کنند! انسان باید کار انسان کند، نه کار حیوان؛ اگر کار حیوان کند، خود را به حیوان

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤.

[2] سوره آل‌عمران (٣) آیه ١٠٢. امام شناسی، ج ١٣، ص ٣١٠:
«تقوای خدا را آن‌طور که باید و شاید و سزاوار مقام تقوای اوست بجای آورید! و مبادا مرگ شما را فرا گیرد، مگر آنکه شما در درجهٔ أعلای اسلام و تسلیم باشید!»

معامله کرده است و در روز قیامت هم‌نشین با انسان‌ها نخواهد بود. انسان باید خود را در سطح انسانیّت بیاورد؛ سطح انسانیّت این‌قدر بالا و شریف و عزیز است که خدای علیّ أعلیٰ خودش را در مقابل انسان معامله می‌کند! یعنی می‌گوید: مقام انسان این‌قدر بالا است که اگر خود را به بهشت و به حورالعین عوض کند، کم است؛ به تمام بهشت‌ها عوض کند، کم است؛ انسان باید خودش را با من معامله کند:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَ أَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَ﴾؛[1] «خدای علیّ أعلیٰ جان‌ها و مال‌های مؤمنین را می‌خرد و در مقابل آن، بهشت می‌دهد.»

آن جان و مال در مقابل هر هدفی بوده است، همان بهشت به او داده می‌شود؛ اگر جَنّة اللِّقاء باشد و انسان جان یا مال را برای لقاء خدا بدهد، لقاء خدا دنبال اوست؛ یعنی خود خداوند هست و خود خدا انسان را خریده است و خودش را ثَمَن معامله قرار داده است. در این‌صورت، انسان فروشنده شده است و خدا خریدار! مَبیع و

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۱۱.

مُثمَن و چیزی که فروخته است، مال و نفس اوست و آن چیزی که در مقابل این به فروش می‌رسد، بهشت است؛ و آن بهشت هم براساس اخلاص نیّات و درجات، تفاوت می‌کند.

إن‌شاءالله امیدواریم که به برکات امیرالمؤمنین علیه السّلام که این ماه مبارک رمضان به نام او پایان یافت، و خداوند علیّ أعلیٰ توفیق، صحّت، سلامتی، ایمان و تسلیم داد و به همین مقداری که ما به این عبادات موفّق شدیم، این اعمال جزئی ما در نزد صاحب ولایت، امام زمان عجّل الله تعالیٰ فرجه الشّریف قبول باشد! و از آن حضرت تقاضا می‌کنیم که از پروردگار بخواهد اعمال ما را جان‌دارتر و با روح‌تر کند!

ضرورت شکر نعمت هدایت و توفیقات الهی

اللهمّ ما عَرّفتَنا منَ الحقِّ فحَمِّلناهُ، و ما قَصُرنا عنه فبَلِّغناه![1]

«خدایا، آن مقدار از حقّی که به ما فهماندی، آن را برای ما نگهدار و ما را برای کشیدن آن بار متحمّل کن؛ و آن مقداری که به ما نفهماندی و ما غافل بودیم، آن را هم به ما برسان!»

انسان باید همیشه نسبت به آن حال و توفیقی که پیدا کرده است، شکر کند! این توفیق نصیب

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۱۱، فرازی از دعای افتتاح.

همه کس نمی‌شود! چه بسیار افرادی هستند که میلیون‌ها ثروت دارند و آرزو می‌کنند که پنج دقیقه در مسجد بیایند و با فکر راحت بنشینند و عبادت کنند یا بشنوند و یا بگویند، ولی پایشان از جلوی مسجد عبور نمی‌کند و نمی‌توانند بیایند؛ چون آن نفس أمّاره و آن خاطرات و آن دور و شتابی که نفْسِ آنها برداشته است، راه آنها را بریده است! پس همین مقدار که خدا به ما توفیق داده است، اگر

بخواهیم تا روز قیامت سپاس‌گزار او باشیم، از عهدهٔ شکر برنمی‌آییم؛ و آن مقداری که داده است، شکر خدا را بجا می‌آوریم، و آن مقدار مطالب و معارف و درجاتی که نداده است، خیلی است!

وجوب وصول به أعلیٰ درجات قرب الهی به‌سبب وجود قابلیّت آن در همهٔ مکلّفین

هر انسانی باید این درجات را طی کند و همهٔ ما مکلّف به این تکلیف هستیم! اگر در ما قابلیّت نبود، به ما تکلیف نمی‌کردند؛ چون در این‌صورت، تکلیف عبث و لغو بود. مثلاً شما نمی‌توانید به یک حیوان بگویید: «خورش فسنجان بخور!» و یا غذای مطبوعی جلوی یک حمار بگذارید و بگویید: «بخور!» این تکلیف غلط است، چون او غذای مختصّ به خود دارد که علف است، و نمی‌توانید به یک گوسفند یک جملهٔ حکمت را بفهمانید، چون فکر و مغز او گنجایش و کشش ادراک ندارد؛ ولی انسان گنجایش و کشش دارد و می‌تواند این معانی را بکشد و اگر کوتاهی کرد، تقصیر خودش است.

پس باید قدم راستین در راه بنهد و از خدا تقاضا کند که او را موفّق کند، و از اولیای دین و ائمّهٔ دین، بالأخص حضرت امام زمان، صاحب مقام ولایت، تقاضا کند که او را مدد غیبی بکند؛

خودش هم کوشش کند تا اینکه به مرحلهٔ انسانیّت برسد!

رابطهٔ حقیقت ولایت و عید فطر

در امروز که اختصاص به حضرت امام زمان دارد:

[أسألُك بحقِّ هذا اليَوم] الّذی جعَلتَه للمسلمينَ عيدًا و لمحمّدٍ صلَّی اللَه عليه و آله ذُخرًا و شرَفًا و کرامةً و مَزيدًا!

«خدایا، تو را به این روز قسم می‌دهیم؛ این عیدی که عید برای همهٔ مسلمین قرار دادی، و این یک خصوصیّتی برای محمّد و آل محمّد است (که آنها لوا دار این راه هستند و پرچم حَمد در دست آنها است و مقام شفاعت ـ یعنی کشش و جَذبه ـ به دست آنها است؛ و هر کسی که از این دنیا کشیده شود و به آنجا برود، آنها با آن قوّهٔ ولایت کشیده‌اند) و این همان ذُخر و شرافت و مزیدی است که خدای علیّ أعلیٰ برای آنها اختصاص داده است!»

و اوّلین دعای ما این است:

أن تُصَلّی علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ! «اینکه درود بی‌پایان خود را بر محمّد و آل محمّد بفرستی!»

یعنی در آن عوالم لا یتناهای مقام سیر که فکر ما نمی‌رسد و قلب ما درک نمی‌کند و آنها دائماً در حال ترقّی و تعالی در آن عوالم هستند، آنها را بیشتر از این در سیر عرضی اسماء و جمال خود، حرکت بدهی و آنها را در آن عوالم، محظوظ و بهره‌مند بفرمایی! و این است درودی که پروردگار بر آنها می‌فرستد!

سعادت ابدی در تبعیّت از محمّد و آل محمّد

و أنتُدخلَنی فی کلِّ خیرٍ أدخَلتَ فیه محمّدًا و آلَ محمّدٍ! «و از تو تقاضا داریم که در هر خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کردی، ما را هم داخل کنی!»

و أن تُخرِجَنی من کلِّ سوءٍ أخرَجتَ منه محمّدًا و آلَ محمّدٍ![1] «و ما را از هر سوء و بدی و شرّی که محمّد و آل محمّد را خارج کردی و دامان آنها را پاکیزه، و قلب آنها را مطهّر کردی، از آن رجس و نجاستِ محبّتِ غیر خودت، ما را هم به برکت آنها پاک کنی!»

واقعاً این دعا و این دو فقرهٔ دعا چه اندازه بزرگ است! وقتی انسان این دو دعا را می‌کند،

---

[1] الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ٤٩٥.

دیگر لازم نیست که هیچ دعایی بکند! و لذا ما در قنوت‌های نماز عید همین دعا را می‌کنیم:

از تو تقاضا می‌کنیم که اوّل درود خود را بر محمّد و آل‌محمّد بفرستی، و ما را داخل کنی در هر خیری که آنها را داخل کردی، و خارج کنی از هر سوئی که آنها را خارج کردی![1]

تمام شد؛ پس ما هم در هر خیری که آنها داخل شدند، داخل شدیم و از هر سوئی که آنها خارج شدند، خارج شدیم! دیگر ما جلیس و هم‌نشین آنها هستیم!

طبق آیات قرآن ـ که به بعضی از آنها در ماه رمضان تذکّر داده شد[2] ـ شیعیان

در روز قیامت به آنها ملحق می‌شوند و با آنها به بهشت می‌روند.[3] این روایاتِ إلحاق، خیلی عجیب است؛[4] می‌گوید: «ما شیعیان بار خود را روی دوش آنها انداختیم؛ چون در دنیا گشتیم و غیر از آنها کسی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۰٤ ـ ۳۰۷.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۳۹ ـ ۳۲۳، مجلس ٦۳.

[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۹۵ ـ ۱۵٦؛ ج ٤، ص ۱۸٦ ـ ۱۸۹؛ ج ۹، ص ۲۸۰ ـ ۳۲۳.

[4] جهت اطّلاع از این روایات رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۰۹ ـ ۳۲۲.

را پیدا نکردیم که طهارت و پاکیزگی‌اش تا این سر حدّ باشد و به عالم ملکوت متّصل باشد و ظرفیّتش آن‌قدر واسع باشد!»

در دعایی که بعد از زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام وارد است که در بالای سر حضرت بخوانیم،[1] و در بعضی از دعاهای دیگر و بعضی از زیارت‌های جامعه و در انتهای زیارت جامعهٔ کبیره هم این مفاد هست:

خدایا، اگر من افرادی غیر از محمّد و آل‌محمّد سراغ داشتم که می‌توانستند بین من و تو واسطه بشوند و شفاعت کنند، دنبال آنها می‌رفتم![2]

ولی ما گشتیم و پیدا نکردیم، و از هیچ گروهی هم تا این سر حد سراغ نداریم و اصلاً نیست! نه‌اینکه بخواهیم عقل خود را زمین بگذاریم و از روی تقلید یا تحکّم رفتار کنیم؛ واقعاً نیست! بنابراین خدایا ما را به آنها ملحق کن!

امّا کاری نکنیم که سنگینی ما خیلی روی دوش آنها بیفتد! می‌دانید که اگر بچّه‌ای در منزلی مریض باشد، بیش از آن مقداری که او از این مرض رنج می‌برد، پدر و مادرش رنج می‌برند.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۲۲۶.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۷.

پدر مریض نیست، مادر هم مریض نیست؛ ولی بچّهٔ مریض می‌خوابد و پدر و مادر نمی‌خوابند! آن مرض بچّه روی دوش پدر است. اگر دوتا بچّه مریض بود، دوتا بار؛ و اگر سه‌تا بود، سه‌تا؛ و اگر ده‌تا بود، ده‌تا! بار این امّت بر دوش امام زمان است، هر گناه و خطائی کنیم، آن حضرت متأثّر می‌شود، ولو اینکه بار را می‌کشد! و چون با رشتهٔ ولایت و محبّت است، وعده داده است که روز قیامت

هم به بهشت می‌برد؛ ولی ما هم کاری نکنیم که موجب شرمندگی برای ما باشد! خیلی شرمندگی زیاد است که انسان آن حضرت یا سیّدالشّهدا علیهما السّلام را ملاقات کند و مثلاً آن حضرت، بچّهٔ شیرخوار خود را بیاورد و بگوید: «ای امّت، من این شیرخوار را برای شما دادم، این‌قدر حاضر نشدید که به حرف ما گوش کنید؟!»

خدا إن‌شاءالله به برکت آنها دل‌های ما را منوّر به نور یقین کند!

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّدٍ

مجلس شانزدهم : لزوم وحدت و اخوّت بین مسلمانان

طهران، مسجد قائم، خطبهٔ عید سعید فطر

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيمِ

الحَمدُ لِلَّه الواصِلِ الحَمدَ بالنِّعَمِ، و النِّعَمَ بِالشُّكر. نَحمَدُهُ عَلىٰ آلائِهِ كما نَحمَدُهُ عَلىٰ بَلائِهِ. و نَستَعينُهُ عَلىٰ هذه النُّفوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَتْ بِهِ، السِّراعِ إلىٰ ما نُهِيَتْ عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ مِمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كتابُهُ؛ عِلمٌ غيرُ قاصرٍ و كتابٌ غيرُ مُغادِرٍ.و نُؤمِنُ بِهِ إيمانَ مَن عاينَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ؛ إيمانًا نَفىٰ إخلاصُهُ الشِّرك، و يقينُهُ الشَّك.

و نَشهَدُ أن لاإلهَ إلّا الله إلهًا واحِدًا أحَدًا صَمَدًا فَردًا حَيًّا قَيّومًا دائِمًا أبَدًا، و أنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ وَ رَسولُه أرسَلَهُ بالهُدىٰ و دينِ الحَقِّ ليظهِرَهُ عَلَى الدّينِ كلِّهِ ولو كرِهَ المُشرِكون؛ شَهادتَين تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَل، لايخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيه و لايثقُلُ ميزانٌ

تُرفَعانِ عَنه.

اُوصيكُم عَبادَ اللهِ بِتَقوَى اللهِ الَّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذ؛ زادٌ مُبَلِّغٌ و مَعاذٌ مُنجِح! دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فأسمَعَ داعِيها، و فازَ واعِيها.[1]

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ * ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَ لَمۡ يُولَدۡ * وَ لَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[2]

خطبهٔ دوّم عید سعید فطر

بسم اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيمِ

ضرورت وصول به بالاترين مراتب تقوا

قال الله فى كتابه الكريم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ * وَ ٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَ لَا تَفَرَّقُواْ وَ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَ كُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾.

---

[1] نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤، با قدرى اختلاف.

[2] ٢سوره إخلاص (١١٢).

این آیات مبارکه، آیهٔ ۱۰۲ و ۱۰۳ سورهٔ آل‌عمران است، که مفاد این آیات چنین است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آن‌طوری‌که باید و شاید از عهدهٔ تقوا بر بیایید و در اثر مخالفت با نفس امّاره و تسلیم در مقابل اوامر پروردگار و اجتناب از محرّمات، به مرحله‌ای برسید که آن‌طوری‌که باید و شاید در تحت عصمت و مصونیّت الهی در بیایید؛ و نفس شما تا اندازه‌ای ترقّی و تکامل پیدا کند که اگر مرگ شما را دریابد، به مقام کامل از اسلام رسیده باشید و از ثمرهٔ وجود و میوهٔ هستی خود حدّاکثر استفاده را کرده باشید و نارس و کال از دنیا نرفته باشید!»

شما انسان هستید و انسان باید دارای غرایز و صفات انسانیّت باشد؛ پس اگر در دنیا زندگی کند و آن صفات و ملکاتی که لازمهٔ مقام انسانیّت است حائز نشود و مرگ او را دریابد، ناقص از دنیا می‌رود.

«آن مقداری که باید و سزاوار است که شما تقوا پیشه بگیرید، در آن حدود متّقی باشید؛ نه کمتر و پایین‌تر از آن حد! مبادا بگذارید قبل از اینکه مرگ شما را دریابد، به مرحلهٔ اسلام واقعی (آن حدّاکثر از مقام تسلیمی که باید در مقابل اوامر پروردگار داشته باشید تا به شما مسلمان بگویم)

نرسیده باشید!»

﴿وَ ٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَ لَا تَفَرَّقُواْ﴾؛ «همگی به ریسمان خدا دست بزنید و از تفرقه و جدایی اجتناب کنید!»

ریسمان خدا در مقابل ریسمان غیر خدا است؛ حبل الله و حبل النّاس. حبلِ خدا ارتباطی است که انسان با پروردگار دارد؛ و حبلِ غیر خدا، آن اعتباراتی است که انسان در دنیا به آن متّکی است، از اعتبار و جاه و قدرت و مسند و مال و سایر جهاتی که برای این عالم است. شما از تمام آنها ببُرید و به خدا بپیوندید! به آن ریسمانی دست بزنید که در صراط تکاملِ انسانیّت، شما را بالا ببرد و به سرحدّ مقام معرفت و قرب برساند! تا از این عالم وجود و زندگی و عمر، حدّاکثر استفاده را برده باشید.

﴿وَ لَا تَفَرَّقُواْ﴾؛ «با یکدیگر جدایی مکنید، تفرقه نیندازید و کنار نروید!»

لزوم شکر نعمت اسلام

﴿وَ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾؛

«نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشت، به یاد آورید! روزگاری بر شما گذشت که دستتان از نعمت اسلام خالی بود، از ایمان خالی بود، از تقوا و فضایل انسانیّت خالی بود، با یکدیگر براساس دشمنی و نفاق و تنازع بقاء زندگی

می‌کردید و سود خود را در زیان یکدیگر می‌دیدید.»

به یاد می‌آورید که چنین زمانی بر شما گذشته بود؟ خداوند علیّ أعلیٰ بر شما نعمت و کتاب آسمانی فرستاد و در این کتاب، تمام نقاط رشد و صلاح شما را معیّن کرد و تمام راه‌هایی که شما را به تاریکی و ظلمت و ستم و نیستی و نابودی و ذلّت و فقر و فنا می‌رساند، نشان داد و این کتاب را به دست کسی داد که میوهٔ عالم خلقت و گل سر سبد عالم امکان است؛ یعنی این کتاب را که دستورالعمل است، برای شما فرستاد و به دست حضرت محمّد بن عبدالله داد، این‌چنین پیامبر بزرگواری که خاتم الأنبیاء و المرسلین است. آن پیغمبر را نمونهٔ این قرآن مجید یافتید و تمام اعمال او را با قرآن مجید تطبیق کردید و در سایهٔ تعلیمات قرآن، خودتان به دنبال آن پیغمبر حرکت کردید.

«و به جایی رسیدید که به‌جای آن دشمنی و نفاق و ستم و ظلم و تاریکی و بوار و هلاکت و تفرّق و تشخّص، دل‌های شما براساس وحدت اسلامی،

اتّحاد پیدا کرد و دل‌های شما با ریسمان الفت و مودّت به هم بسته شد و با یکدیگر یار و مهربان شدید، و در سایهٔ تعلیم اسلام برادر شدید.»

همدیگر را دوست می‌داشتید همانند آنکه خود را دوست می‌داشتید، در حوائج برادران مؤمنتان سعی می‌کردید همانند آنکه در حوائج خود کوشا بودید؛ بلکه از این جلوتر، برادران مؤمن خود را بر خود مقدّم می‌داشتید و در راه فضایل و فواضل آنها ایثار می‌کردید و گذشت می‌نمودید. این در اثر نعمت پروردگار بود که وجود مقدّس پیغمبر را با این کتاب روی زمین آورد. شما مردمان جاهلی براساس سنن ضالّه و مضِلّهٔ جاهلی و عصبیّت ملّی و آیین ضدّ خدایی رو به قهقرا و جهنّم می‌رفتید، دنیا را برای خود جهنّم عاجل کرده بودید قبل از اینکه به نتایج اعمال خود در آن جهنّم آجل برسید. این پیغمبر آمد و شما را بیدار کرد و هشدار داد و گفت: ای افراد بشر، از این مرحله بالا بیایید؛ شما حیوان نیستید که شکم خود را از گوشت حیوانات دیگر پر کنید، و صید و طعمهٔ خود را با پاره کردن حیوانات دیگر به‌دست بیاورید؛ شما انسان هستید و باید در فراز تکامل و صفات مقام انسانیّت حرکت کنید، و باید با مجاهدهٔ با نفس و عزم راستین و ارادهٔ متین در راه خدا حرکت

کنید!

﴿وَ كُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا﴾؛

«همهٔ شما کنار گودال آتش بودید که به مختصر تکانی، زیر پای شما خالی شده بود و در میان آتش قرار گرفته بودید؛ خدای علیّ أعلیٰ شما را هدایت کرد و در اثر وجود چنین پیغمبری، دست شما را گرفت، نجات داد، إنقاذ کرد و شما را از این هلاکت و بدبختی ربود.»

﴿كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾؛

«خدا این‌طور آیات خود را برای شما بیان می‌کند و نشانه‌ها و علائم توحید و رمز کامیابی و سعادت را به شما نشان می‌دهد و علائم رستگاری و فوز را برای شما مبیّن و واضح می‌کند؛ امید است که شما راه را پیدا کنید و در این راه قدم بردارید و تا هنگامی که به مقصود نرسیده‌اید از پا ننشینید!»

﴿وَ لۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَ يَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ

وَ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ * وَ لَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَ ٱخْتَلَفُواْ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ وَ أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1]

«حتماً باید در میان شما جماعت‌ها و گروه‌هایی باشند که مردم را دلالت به خیر کنند، و به معروف و کار پسندیده امر کنند و از کار زشت نهی کنند؛ و این جماعت، جماعت زنده و رستگار است * مانند آن کسانی نباشید که بعد از اینکه آیات خدا بر آنها خوانده شد و بیّنهٔ پروردگار به‌دست آنها رسید و مطلب را درک کردند، دنبال تفرقه و جدایی رفتند و هر کسی برای خود مکتب خاصی تشکیل داد و افرادی را به دور خود کشید و براساس نفاق و جدایی و تفرّق، از آن وحدت و سلامت و الفت دور افتادند؛ که برای اینها عذاب بزرگی است!»

دعوت پیامبر به اتّحاد بین مسلمین

در روایاتی که از پیغمبر اکرم داریم آن پیغمبر بزرگوار، خیلی ما را به اتّحاد و اعتصام به حبل خدا دعوت می‌کند. گاه و بیگاه در خطبه‌هایی که قرائت می‌کند می‌گوید: «ای مسلمان‌ها، با هم باشید! با هم باشید!» این مسئله در زمان پیغمبر خیلی زیاد بود و شاید در غالب خطبه‌هایی که پیغمبر خوانده‌اند، بر این مسئله تکیه و سفارش

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۰۴ و ۱۰۵.

کرده‌اند. نماز جماعت برای این جهت است، نماز جمعه برای این جهت است، و شاید سرّ اجتماع مردم در هر سال برای اداء مناسک حج و در تمام مدّت سال برای عمره، بر این اساس باشد.

روایت پیغمبر در تمثیل مؤمن به منزلهٔ سر نسبت به پیکرهٔ جامعهٔ مسلمین

در یکی از خطبه‌هایی که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم قرائت فرمودند و به هر دو مسئله از این مسائل اصرار داشتند، خطبه‌ای است که پیغمبر در جنگ اُحد قرائت کردند. خطبه خیلی مفصّل نیست و کوتاه است، شاید تمامش در حدود بیست سطرِ کوتاه باشد. وقتی که صفوف را معیّن کردند، خطبهٔ کوتاهی خواندند که از جملهٔ آن می‌فرمایند:

إنّی حریصٌ علیٰ رُشدِکم؛ «ای مسلمان‌ها، من خیلی بر ترقّی شما، بر تکامل شما، بر رشد شما و بر سعادت شما حریصم!»

بعد بیان می‌فرمایند تا به این مسئله می‌رسند:

«از آن چیزهایی که بر شما واجب شده است نماز جمعه است، که در هر روز جمعه باید بجا بیاورید؛ مگر آن کسی که مریض است یا کودک است یا زن است یا عبد مملوک است. و اگر کسی بگوید: "من از این مستغنی و بی‌نیاز هستم" خدا هم از او اظهار بی‌نیازی و استغنا می‌کند.»

ما مِن شَیءٍ یُقَرِّبُکم إلَی اللهِ إلّا و قد أمرتُکم بِه، و ما مِن شَیءٍ یُبَعِّدِکم عن النّارِ إلّا و قد نَهَیتُکم عَنه؛

«هیچ چیز شما را به خدا نزدیک نمی‌کند الاّ اینکه من شما را به آن امر کردم و دلالت کردم، و هیچ چیز شما را از خدا دور نمی‌کند الاّ اینکه من نشان دادم و شما را از آن نهی کردم.»

امور سه دسته است:

یک امری است که **بَیِّنُ‌الرّشد** است، یعنی رشدش روشن است و برای انسان واضح است که اگر دنبال آن حرکت کند به سعادت می‌رسد؛ که حتماً باید آن را بجا بیاورید.

یک امری است که **بَیِّنُ‌الغَیّ** است، یعنی روشن است که اگر انسان آن کار را بجا بیاورد گمراه می‌شود؛ که باید آن را ترک کنید.

یک امری است که مشتبَه بین اینها است، و این

مشتبهات زیاد است و حقیقت آن را نمی‌داند إلّا مَن عَصَمَ؛ «مگر اینکه خدا او را حفظ کند و پروردگار او را در عصمت خود نگاه دارد.»

بعد مثال می‌زنند و می‌فرمایند:

مانند گوسفند که اگر انسان آن را رها کند، ممکن است به نزدیک قُرقگاه برود و اگر کسی نزدیک قرقگاه برود، ممکن است در آن حِمیٰ و قُرقگاه واقع بشود؛ پس شما هم در این امور مشتبه که مسئله برایتان روشن نیست، اقدام نکنید تا اینکه روشنی‌اش بر شما واضح بشود و از روی اعتقاد و یقین به آن کار دست بزنید!

و المؤمنُ مِنَ المُؤمنین کالرّأسِ مِنَ الجَسَدِ، إذا اشتَکیٰ تَداعیٰ عَلیهِ سائرُ

الجَسَدِ؛ «هر فرد مسلمان نسبت به جامعهٔ مسلمان مثل سر است نسبت به بدن، که اگر سر درد بگیرد تمام بدن درد می‌گیرد.»[1]

این روایتی که این قسم عرض کردم واقدی در کتاب المغازی نقل می‌کند. او از مورّخین غزوات پیغمبر است که این کتاب را در صدهٔ سوّم هجرت، یعنی بیش از هزار و صد سال پیش تألیف کرده است. مرحوم علاّمه مجلسی در مجلّد سادس کتاب بحار الأنوار،[2] این روایت را جزء غزوات پیغمبر از واقدی نقل می‌کند؛ ولی بعضی دیگر این فقره از این روایت را این‌طور گفته‌اند:

تَرَی المؤمنینَ فی تَراحُمِهم و وُدِّهم کالجسدِ الواحدِ؛ إذا اشتَکیٰ عضوٌ تداعیٰ علیها سائرُ الأعضاء بالسِّهَرِ و الحُمّیٰ؛[3] «مؤمنین حکم یک پیکر را دارند که اگر یک عضو از اعضای این پیکر رنجور بشود، تمام اعضای بدن رنجور می‌شود.»

ولی این عبارت، عبارت پیغمبر نیست؛

---

[1] المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۱۲٦؛ با قدری اختلاف در مصادر.

[2] بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ٦، ص ۵۱۲.

[3] المؤمن، کوفی اهوازی، ص ۳۹؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۷۷؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۰؛ إحیاء علوم الدّین، ج ۲، جزء ٦، ص ۵؛ با قدری اختلاف در مصادر.

عبارت پیغمبر همان بود که اوّل عرض کردم و خیلی لطیف‌تر است؛ زیرا این عبارت می‌گوید: «اگر یک بندهٔ مؤمن مریض بشود مثل این است که عضوی از اعضای بدن درد گرفته است.» مثلاً اگر پای انسان درد بگیرد، کمر انسان درد بگیرد و یا دست انسان درد بگیرد، تمام اعضای بدن در این درد شرکت می‌کنند و همه بی‌خوابی می‌کشند و همه را تب فرا می‌گیرد تا اینکه این عضو معالجه بشود.

امّا پیغمبر از این لطیف‌تر می‌فرمایند: المؤمنُ مِنَ المؤمنینَ کالرّأسِ مِنَ الجَسَدِ؛ «هر فرد از افراد مؤمن به منزلهٔ سر نسبت به بدن است.»

یعنی اگر شما جامعهٔ مسلمانان را بدن حساب کنید، هر فرد نسبت به آن پیکر، حکم سر دارد، نه حکم پا و گوش و دست و سایر اعضا. اگر گزندی به یک فرد از افراد مسلمانان

برسد مثل این است که سرِ پیکر جامعهٔ مسلمان‌ها رنج و آزار دیده است، و تمام جامعه متشنّج می‌شود که چرا این سر آزار دیده است! ولو اینکه آن فرد مسلمان یک نفر آدم بی‌بضاعت یا یک نفر آدم بی‌شخصیّت یا یک نفر آدم بی‌جاه و اعتبار باشد؛ اسلام که بر این اساس‌ها نیست! اگر یک نفر در عالمِ اسلام رنجور شد، سرِ اسلام رنجور شده است و به دنبال مرض و رنجی که آن سر پیدا کرده است، تمام بدن رنجور می‌شود و همه به تکاپو می‌افتند تا اینکه آن سر را معالجه کنند؛ و تا هنگامی که معالجه نشده است، تمام این پیکر با سر در تب و بیداری شرکت می‌کند. اگر سر انسان درد بگیرد تمام بدن انسان تب می‌کند و تمام بدن انسان نمی‌خوابد، نه اینکه فقط سر نمی‌خوابد ولی تمام بدن خواب است! این تشبیه و کنایهٔ عجیبی است، و این دستور پیغمبر است.

تأکید پیامبر به لزوم وجود رابطهٔ برادری در جامعهٔ مسلمانان

آن حضرت در آخرین سفری که به حج مشرّف شدند، خطبه‌ای در مسجد الخیف ایراد کردند و فرمودند:

رَحِمَ اللهُ امرءاً سَمِعَ مَقالَتی فَوَعاها فَبَلَّغَها إلیٰ مَن لَمْ یَبلُغْها! «خدا رحمت کند آن کسی که این حرف مرا بشنود و به دل بگیرد و حفظش کند و بعد که به شهر و ولایت و مملکت خود می‌رود آن را به دیگران برساند!»

فرُبَّ حامِلِ فِقهٍ إلیٰ مَن هو أفقَهُ منه؛ «چه‌بسا کسی کلامی را یاد می‌گیرد و حفظ می‌کند و به دیگری تحویل می‌دهد که او فهمش از این بیشتر است و فقیه‌تر است و از این کلام بیشتر استفاده می‌کند.»

بنابراین هر کسی که این کلام را شنید به نظر بی‌اعتنایی به آن ننگرد، زیرا ممکن است که این ناشی از کوچکی فهم خودش باشد؛ بلکه این را حفظ کند و تحویل بدهد، و افراد دانشمند و دانا و فقیهی هستند که وقتی این جمله به آنها برسد، حقّ مطلب را می‌گیرند.

ثَلاثةٌ لا یُغِلُّ عَلَیهنّ قلبُ امْرِئٍ مُسلمٍ؛ «سه چیز است که در اثر این سه چیز، هیچ‌وقت دل بندهٔ مسلم تاریک نمی‌شود»

و اگر این سه کار را انجام بدهد دل همیشه زنده است، با طراوت است، حجاب ندارد، روی دل را حِقد و حسد و کینه و سنگینی وحزن فرا نمی‌گیرد.

إخلاصُ العملِ لِلَه؛ «اوّل: اینکه انسان کارهایش

را فقط برای خدا انجام بدهد!»

هر کاری که می‌کند، عبادی یا غیر عبادی، کار معاش یا کار معاد، این را برای خدا بکند. در مکان خلوت برود و بنشیند و فکر کند و ببیند که این کار را برای خدا می‌کند یا نه؟ این انسان را رشد می‌دهد و زنده می‌کند.

و النّصیحةُ لأئمّةِ المُسلِمین؛ «دوّم: اگر انسان می‌بیند که پیشوایان مسلمین احتیاج به تذکّر و نصیحتی دارند به آنها یادآوری کند و خودداری نکند!»

چه‌بسیار مطالبی است که به گوش آنها نمی‌رسد و نرسیدنش به گوش آنها موجب ضرر است. انسان اگر مطلبی دارد که برای ائمّهٔ مسلمین (یعنی پیشوایان مسلمین) مفید است، باید به آنها تذکّر بدهد.

و اللُّزومُ لِجَماعَتهم؛ «سوّم: انسان باید با جماعت مسلمین باشد!»

نباید کنار برود، نباید تک راه برود، نباید تک زندگی کند! بلکه باید در اجتماعات مسلمین باشد و نگوید: «فایده ندارد»؛ وجود او در میان آنها فایده است. اگر معنای یک آیهٔ قرآن را تشخیص داد و یا یک امر به معروف و یک نهی از منکر کرد و یا یک راهنمایی و یک دلالت خیر کرد، وجودش در میان آنها حجّت و مؤثّر است.

فإنَّ دَعوَتَهُم مُحيطةٌ مِن وَرائِهم؛ «دعوت و دعای جماعت مسلمان‌ها نه‌تنها در داخل آنها است، بلکه آنها احاطه‌ای به پشت سرشان هم دارند.»

یعنی جامعهٔ مسلمان اگر با همدیگر متشکّل باشند، تمام دنیا را براساس نیّت صحیح و ارادهٔ متین خود، اداره می‌کنند و موجب رشد و رُقاء همهٔ دنیا می‌شوند، و این مسئله تنها اختصاص به جامعهٔ خودشان ندارد.

المُؤمِنونَ إخوَةٌ، تتَكافَأُ دِمائُهُم و هُم يدٌ واحِدٌ عَلىٰ مَن سِواهم، يسعىٰ بِذِمَّتِهم أدناهم.[1]

«مؤمنین همه در حکم برادرند؛ هر کس ایمان آورد، برادر سایر مؤمنین است و سایر مؤمنین برادر او هستند و خون‌هایشان با همدیگر یک قیمت دارد.»

[1] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۷۸؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

در جامعهٔ اسلام خون دارای یک قیمت است؛ کسی شریف‌تر و وجیه‌تر باشد یا نباشد، صاحب جاه باشد یا نباشد، بالاتر باشد یا پایین‌تر باشد، فقیر باشد یا غنی باشد، از نقطه‌نظر قصاص و دیه یک اندازه است. « تَتَکافَأُ دِمائُهُم؛ خون‌ها با همدیگر مساوی است.» این دستور پیغمبر است!

و هُم یَدٌ واحِدٌ عَلیٰ مَن سِواهم؛ «و تمام مؤمنین حکم یک دست هستند علیه دشمنانشان؛ همهٔ مؤمنین یک دست هستند.»

یعنی جدایی و تفرقه ندارند، و وقتی آسیب و گزندی به آنها برسد، همه آنها یک مشت می‌شوند علیه آن کسی که مخالفت با کیان و هستی آنها می‌کند و برخلاف قرآن و دستورات پیغمبر ما رفتار می‌کند. آنها ید واحد هستند.

و یَسعیٰ بِذِمَّتِهِم أدناهُم؛ «و آن أدنیٰ‌تر از افراد مسلمان هم به ذمّه و به عهدِ مسلمان‌ها سعی می‌کند و برعهده می‌گیرد.»

یعنی اگر یک نفر از افراد مسلمان که درجه‌اش از همه پایین‌تر باشد یک کافر را در ذمّه و عهد خود در بیاورد، آن ذمّه و عُهدهٔ او محترم است و تمام مسلمان‌ها باید محترم بشمرند و نمی‌توانند عهد او و ذمّهٔ او را نقض کنند؛ چون مسلمان است. چنین احترام و چنین قدر و قیمت و قابلیّتی از طرف پروردگار به او داده شده است

که اگر یک مسلمان، کافری را در ذمّه و پناه خود قرار بدهد، او در امان است و هیچ مسلمان دیگری نمی‌تواند به او تعدّی کند.

در بعضی از روایات این‌طور وارد شده است:

نَضَّرَ اللهُ عبدًا سمِعَ مَقالتِی فوَعاها![1]

یعنی پیغمبر می‌فرماید:

«خدا قلب آن کسی را که کلام مرا می‌شنود و حفظ می‌کند و به دیگران تحویل می‌دهد، تازه نگه می‌دارد!»

یا دعایی از جانب پیغمبر است:

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳.

«آن کسی که کلام من: "من حریصم بر رشد شما و بر هدایت شما" را بگیرد و به دیگران برساند، خدا قلب او را تازه نگه بدارد و زنده کند!»

و در بعضی از روایات این‌طور وارد شده است:

نَصَرَ الله... ؛[1] «خدا آن بنده‌ای که کلام مرا می‌شنود و می‌رساند، یاری کند!»[2]

روایت رسول خدا در تمسّک به قرآن هنگام مواجهه با شبهات

در یکی دیگر از خطبه‌هایی که پیغمبر اکرم در زمان خود خوانده‌اند می‌فرمایند:

أَیُّها النَّاسُ! إنّکُم فی دَارِ هُدنةٍ، و أنتُم عَلیٰ ظَهرِ سَفرٍ، و السَّیرُ بِکم سریعٌ؛ «شما در دارِ هدنه هستید و روی یک مرکبِ سفری سوار شده‌اید و دارید می‌روید و این مرکب دارد شما را با سرعت هرچه تمام‌تری جلو می‌برد.»

و قَد رَأَیتُمْ أنّ الشَّمسَ و القَمرَ قد یُبلیانِ کُلَّ جَدیدٍ، و یُقرِّبانِ کُلَّ بَعیدٍ، و یَأتِیَانِ بِکُلِّ مَوعودٍ؛ «می‌بینید که این شب و روز و این ماه و خورشید، هر جدیدی را کهنه می‌کند و هر دوری را نزدیک می‌کند، و هرچه وعده داده شده است، به شما

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این روایت رجوع شود به ص ۱۵۰.

می‌رساند و شما را جلو می‌برد.»

فَأَعِدُّوا الجِهَازَ لِبُعدِ المَجازِ! «خود را برای این راهی که در پیش دارید و بلند است، مجهّز کنید!»

قال:

فَقامَ المقدادُ بنُ الأسوَد فقال: «یا رسول‌الله، و ما دارُ الهُدنةِ؟»

«مقداد برخاست و عرض کرد: "ای پیغمبر خدا، دارِ هدنه چیست که فرمودید: إنّکم فی دار الهُدنة؟"»

حضرت فرمود:

دَارُ بَلاغٍ و انقِطَاعٍ. فَإذَا التَبسَتْ عَلیکُم الفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیل المُظلِم فَعلَیکُم بالْقُرآن؛ فَإنَّه شَافِعٌ مُشَفَّعٌ و ماحِلٌ مُصَدَّقٌ.[1]

«دار الهدنه یعنی داری که به شما تذکّر می‌دهند و دیگر تمام می‌شود.»

[1] الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸.

دیگر فلاح برای شما به دنبال ندارد، فقط به شما تذکّر می‌دهند؛ عمل کردید، کردید؛ نکردید، نکردید! عمرتان تمام می‌شود و بین شما و بین منویّات شما منقطع می‌شود. این دار هدنه است.

«اگر دیدید که فتنه‌ها از جوانب به‌سوی شما مانند پاره‌های شب تاریک حمله می‌آورند، بر شما باد که به قرآن دست بزنید؛ آن شما را کمک می‌کند، مدد می‌کند، به فکر شما نیرو می‌دهد، و کتابی است که شفاعت و کمکش در نزد پروردگار مقبول است.»

قرآن مانند سایر کتب نیست که مطالعه کنید و عمل کنید و بعد هم مورد مؤاخذه واقع بشوید که به چه حجّت و به چه دلیلی عمل کردید؟! کسی که قرآن را جلوی خود قرار بدهد و عمل کند، فإنّه شافعٌ مُشَفَّع؛ «قرآن او را به بهشت می‌برد.» و کسی که پشت سرش بگذارد و عمل نکند، ساقَهُ إلَی النّار؛ «قرآن او را از پشت سر می‌زند و به جهنّم می‌اندازد.»

و هو الدَّلیلُ، یدُلُّ عَلیٰ خَیرِ سَبیلٍ؛ «بهترین دلیلی است که شما را بر بهترین راه دلالت می‌کند.»

و هو الفَصلُ و لَیسَ بِالهَزلِ؛ «کلامِ شوخی و مزاح نیست، کلام بُرّنده است و بین حقّ و باطل را می‌برد.»

در تمام اموری که شما شک دارید، به قرآن پناهنده بشوید و از قرآن نیرو بگیرید! قرآن در آن آیه‌ای که در مطلع سخن ذکر شد و ترجمهٔ تحت‌اللّفظی آن اجمالاً بیان شد، به شما می‌گوید:

﴿وَ ٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَ لَا تَفَرَّقُواْ﴾؛[1] «به ریسمان خدا دست بزنید و از تفرقه و جدایی از جامعهٔ مسلمان‌ها خودداری کنید!»

بین خود و بین پروردگار کار شبهه‌دار انجام ندهید، کار را از روی بصیرت انجام بدهید، با عزم راستین قدم در راه راست قرار بدهید و از مشتبهات خودداری

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۰۳.

کنید. اگر راه رشد و صلاحی به نظرتان می‌رسد تذکّر بدهید و با جماعت باشید؛ آن‌وقت خداوند علیّ أعلیٰ شما را هدایت می‌کند و از انوار عالم ملکوت به شما افاضه می‌کند و غلّ و غش را از دل‌های شما بیرون می‌آورد، و آن‌وقت شما در جامعهٔ اسلامی زندگی می‌کنید، در جامعه‌ای که قلب و روح و جسمتان همه شاد است.

کیفیّت تلاوت و تدبّر در آیات قرآن

امیدواریم که إن‌شاءالله قرآن کتاب عمل ما باشد، و ما هر وقت قرآن را می‌خوانیم با تدبّر و با تفکّر بخوانیم! خدا به پیغمبر می‌فرماید: ﴿وَ رَتِّلِ ٱلْقُرْءَانَ تَرْتِيلًا﴾؛[1] «قرآن را آرام بخوان، با تفکّر و با تأمّل بخوان!»

اگر یک آیهٔ قرآن را نمی‌فهمیم آن را بپرسیم، اشکالی ندارد؛ دو آیه را نمی‌فهمیم بپرسیم! اگر یک صفحهٔ قرآن را با تدبّر بخوانیم ثوابش بیشتر است از اینکه دو صفحه بخوانیم و تدبّر ما کم باشد، و اگر یک جزء قرآن را با تدبّر بخوانیم ثوابش بیشتر است از اینکه یک ختم قرآن بدون تدبّر کنیم؛ چون تا انسان تدبّر در قرآن نکند،

---

[1] سوره مزّمّل (۷۳) آیه ٤.

نمی‌فهمد که قرآن به انسان چه می‌گوید، و اصلاً با سرّ و روح دین آشنا نمی‌شود، با روح پیغمبر آشنا نمی‌شود، و روح پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمّه و طرز تفکّر آنها را نمی‌فهمد.

شَمّ الفقاهه حالی است که فقیه پیدا می‌کند و اگر به یک خبر برسد، در اثر ممارست می‌فهمد که این خبر از کدام امام است. ما باید در تعالیم قرآن به مرحله‌ای برسیم که از آیات قرآن یک استنباط مطلب کلّی بکنیم و با روح دین آشنا شویم؛ و اگر با روح دین آشنا شدیم، همه کار ما درست می‌شود، تمام این فرمایشات بر جای خود می‌نشیند، دل‌های ما آن‌طوری‌که پیغمبر فرمود: «فَوَعاها»، می‌گیرد و اخذ می‌کند، بدی‌های ما تبدیل به خوبی می‌شود، و ذلّت ما تبدیل به عزّت می‌شود.

خداوند علی أعلیٰ بر مسلمین منّت گذاشت و هیچ شبهه و شکی هم در این عید نماند و در چند جای از همین مملکت هم افراد بسیار زیادی ماه را به‌وضوح دیده‌اند و شهادت داده‌اند.

الحمدلله امیدواریم که خداوند علیّ أعلیٰ این روز را بر همه مبارک گرداند! مبارک یعنی پر برکت؛ یعنی برکت دین را از عالم غیب و از بزرگان مسلمان‌ها، به جسم و قلب و روح مسلمان‌ها مدد کند و به آنها عافیت بدهد؛ عافیت یعنی سلامت فکر و سلامت اخلاق و رشد و رقاء، تا آنها راه خود را پیدا کنند و به‌سوی کمال حرکت کنند و به قهقرا نروند و در جای خود در جا نزنند.

امیدواریم اعمالی که ما و همهٔ مسلمانان در این ماه مبارک رمضان بجا آورده‌ایم، کم یا زیاد، شکسته یا درست، همه را به رحمتِ رحمانیّت و رحیمیّت خود بپذیرد و کار ما را خودش اصلاح کند و ما را به خرابی‌هایمان نگیرد؛ و به سوگندهای خود و به پیشتازان قرآن مجید و به رهبران این کتاب الهی که این راه را به ما نشان دادند و ما را در این صراط آوردند، دست ما را بگیرد و به دنبال آنها روی همان مقصدِ أسنیٰ و هدف أعلای اسلام و انسانیّت برساند! و همهٔ دعاهای ما را قبول کند! و امام زمان را از ما خشنود کند! و کارهای ما را براساس یقین قرار بدهد! و قدم‌های ما را در صراط مستقیم ثابت کند! و دل‌های ما را به نور یقین منوّر کند! و همین دعاهایی را که در نماز خواندیم دربارهٔ ما

مستجاب کند؛ از جمله:

خدایا در هر خیری که محمّد و آل محمّد را داخل کردی ما را داخل کن، و از هر سوء و شرّی که آنها را محفوظ داشتی ما را محفوظ بدار!

و جامعهٔ مسلمان را با یکدیگر یک‌دل و یک‌عقیده و یک‌هدف بگرداند! و دشمنان اسلام را ذلیل و خوار بگرداند! قلب امام زمان را از ما خشنود کند و در فرجش تعجیل بفرماید!

اللهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

مجلس هفدهم : استجابت دعای عامّه مردم به‌واسطهٔ طلب حقیقی و اتّکای به خدا

مشهد مقدّس رضوی، خطبهٔ عید سعید فطر ۱۴۰۹ هجری قمری

خطبهٔ اوّل عید سعید فطر

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ
ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ * ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ *
مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ * إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ * ٱهۡدِنَا
ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ *
صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَ
لَا ٱلضَّآلِّينَ﴾.[1]

أَلحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ، و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلىٰ آلائِهِ، كما نَحمَدُهُ عَلىٰ بَلائِهِ. و نَستَعينُهُ عَلىٰ هذه النُّفوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلىٰ ما نُهيت عَنهُ. و نُؤمِنُ بِهِ إيمانَ مَن عاينَ الغُيوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعودِ؛ إيمانًا نَفىٰ إخلاصُهُ الشِّرك، وَ يقينُهُ الشَّك.

و نَشهَدُ أن لاإلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لاشَريك لَهُ، إلهًا واحِدًا أحَدًا صَمَدًا فَردًا حَيًّا قَيّومًا دائِمًا أبَدًا، و أنَّ مُحَمَّدًا

---

[1] ١سوره فاتحه (١).

صلَّى اللَهُ عليه و آله وسلّم عَبدُهُ و رَسولُهُ، أرسَلَهُ بِالهُدىٰ و دينِ الحَقِّ ليظهِرَهُ عَلَى الدّينِ كلِّهِ و لَوكرِهَ المُشركونَ؛ [شَهادتَين تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَل]، لايخِفُّ ميزانٌ توضَعانِ فيهِ، و لايثقُلُ ميزانٌ تُرفَعانِ عَنهُ.

أُوصيكم عِبادَ اللَهِ بِتَقوَى اللَهِ الَّتى هى الزّادُ و بِها المَعاذ؛ زادٌ مُبَلِّغٌ ومَعاذٌ مُنجِحٌ! دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ، و وَعاها خَيرُ واعٍ.[1]

﴿بِسْمِ ٱللَهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ * ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * مَٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ * إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * ٱهْدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ * صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا ٱلضَّآلِّينَ﴾.

خطبهٔ دوّم عید سعید فطر

بسم اللَه الرّحمٰنِ الرّحيمِ

چند حکایت پر معنا از ملاّ نصرالدّین

امروز صحبت از ملاّ نصرالدّین ـ رحمة الله علیه ـ به‌میان آمد. ما که این ملاّ نصرالدّین را نشناختیم، ولی هر کسی بوده است، بعضی از نکات و دقایق عجیبی در حرف‌هایش هست؛[2]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤، با قدری اختلاف.

[2] جهت اطّلاع پیرامون شخصیّت ملاّ نصرالدّین رجوع شود به ادبیات عامیانه ایران، محمّدجعفر محجوب، ذیل ملاّ نصرالدّین؛ دائرة المعارف فارسی، ذیل ملاّ نصرالدّین؛ جوحی، احمد مجاهد، مقدّمه؛ ملاّ نصرالدّین، جلیل محمّد قلی‌زاده، مقدّمه.

حالا یا همهٔ آنها این‌طور است یا اینکه بعضی از آنها این‌طور است. من جمله، یک روز با شخصی بحث می‌کرد و می‌گفت:

من آدم کاملی هستم و هیچ‌یک از علوم من خدشه‌بردار نیست! من و زنم مجموعاً یک منجّم کامل هستیم! زیرا که من با رَمل و اسطرلاب و قواعد نجومی به‌دست آورده‌ام که امروز باران می‌آید و زنم هم درآورده است که امروز باران نمی‌آید، پس من و زنم یک منجّم کامل هستیم، چون یا باران می‌آید یا نمی‌آید! من و زنم حرفمان روی همدیگر صد در صد درست است!

شما ببینید این حرف چقدر پر محتوا و پر معنا است!

می‌گویند:

یک روز دختری را برای خودش به عروسی گرفته بود. این دختر خیلی قشنگ

بود و ملاّ نصرالدّین نشسته بود و به او غذا تعارف می‌کرد که بفرمایید بخورید! و این دختر می‌خورد. یک بار ملاّ یک قاچ خربزه به دختر تعارف کرد و گفت: «خربزه بخور!» دختر گفت: «از کدام بخورم؟ از این بخورم یا از آن؟» چون یک قاچ بیشتر نبود، ملاّ گفت: «یعنی چه؟! چه می‌گوید؟!» بعد تخم مرغ جلویش گذاشت و گفت: «پس این تخم مرغ را بخور!» گفت: «کدام را بخورم؟» ملاّ گفت: «این تخم مرغ را بخور!» بعد فهمید که چشم این دختر و ملکهٔ عالم اصلاً چپ است! ملاّ گفت: «هر عیبی می‌خواهی داشته باشی، داشته باش؛ فقط من را دوتا نبین!» چون خیلی کار خراب می‌شود؛ اگر مرا دوتا ببینی آنجا دیگر غیرت خدا است!

این خیلی مهم است؛ و این هم از کلمات ملاّ است.

حکایت ملاّ نصرالدّین در استجابت دعای عامّهٔ مردم

می‌گویند:

ملاّ نصرالدّین به دکّان نانوایی رفت تا نان سنگک بخرد، دید دکّان نانوایی خیلی شلوغ است. فکری کرد و با خودش گفت: چه‌کار کنم؟ اگر من بخواهم از اینجا نان بگیرم باید تا عصر بایستم؛ امّا من می‌خواهم بروم و ناهار بخورم، و

نمی‌شود که بایستم تا بخواهد نوبت به من برسد!

گفت: خلق‌الله! گفتند: بله؟ گفت: شما چرا اینجا ایستادید و منتظر نان هستید؟! گفتند: چه‌کار کنیم؟ گفت: به آن پشت بروید، در آن خانه آش مجّانی می‌دهند!

همهٔ مردم از دکّان نانوایی بیرون ریختند و خلوتِ خلوت شد! همه رفتند تا آش بگیرند. این‌قدر خلوت شد که می‌توانست نان بگیرد و ببرد! با خودش فکر کرد که همهٔ این مردم به آنجا رفتند؛ این بی‌جهت نیست! و الاّ مردم بی‌جهت حرکت نمی‌کنند، لابد یک خبری هست، پس من هم بروم تا ببینم چیست، و ظرف آشِ ما از بین نرود! خودش هم نان نگرفت و به دنبال خلق‌الله رفت. اتّفاقاً دید که آنها دارند آش می‌گیرند، خودش هم یک کاسهٔ آش گرفت و به خانه‌اش رفت!

می‌بینید که خیلی عجیب است! باید کتابش را بخوانید تا ببینید. حالا قضیّه چیست؟

یک صورت این است که: واقعاً ملاّ به علم غیب خبر داشته است که آنجا آش خیرات می‌کرده‌اند و مردم نمی‌دانستند و به مردم گفته است که بروید.

صورت دوّم اینکه: اتّفاقاً آش خیرات می‌کردند و این اصلاً نمی‌دانسته است و به مردم گفته است: «آنجا بروید که آش خیرات می‌کنند!» و اتّفاقاً هم آش خیرات می‌کردند. مردم آش را گرفته‌اند، و او هم آش را گرفته است.

یک صورت سوّم هم داریم، و این مطلبی که می‌خواهم بگویم اینجا است: هیچ آشی نبوده است و ملاّ هم هیچ خبری نداشته است و می‌خواسته است که مردم را گول بزند که بلند شوند و بروند تا دکّان خلوت بشود و نان خودش را بگیرد. این جمعیّت مردم هم به هوای آش حرکت کرده‌اند و آنجا رفته‌اند و در خانه را زده‌اند و آش خواسته‌اند: «به ما آش بدهید!» آنجا آش پیدا شده و درست شده است، و خود ملاّ هم آش گرفته است!

این خیلی عجیب است که وقتی اصلاً هیچ خبری نیست، در اثرِ خواست، بالأخص خواست جماعت، پیدا می‌شود! مثل خشک‌سالی که وقتی باران از آسمان نمی‌آید، مردم باید در بیابان بروند و دعا کنند و بگویند: «خدایا باران بفرست!» مردم دعا می‌کنند و باران می‌آید؛ نه اینکه خدا آن زمان می‌خواسته است که باران بفرستد و اینها رفته‌اند و یک امر غیبی کشف شده است، یا اینکه

این باران صُدفه بوده است؛ نه‌خیر، باران به‌واسطهٔ دعا موجود می‌شود و نازل می‌گردد. این مسئله خیلی جای بحث دارد و حقّ مطلب هم همین است و واقعاً هم همین‌طور است؛ مردم از خدا باران می‌خواهند، خدا هم باران درست می‌کند و می‌دهد.

حکایت دعای باران و نماز استسقاء آیة الله خوانساری و مردم قم

در همین زمانِ متّفقین که انگلیس‌ها در قم بودند، یعنی یک سال بعد از اینکه بنده به قم رفتم، خشک‌سالی عجیب و غریبی به قمی‌ها دست داد و رودخانه که بالأخره همیشه آب داشت، یک قطره هم آب نداشت! همهٔ آب این آب‌انبارهای چهل‌پلّهٔ قم هم تمام شده بود! همهٔ مردها و زن‌ها کوزه به دست می‌گرفتند و در صف می‌رفتند و باید این چهل پلّه را می‌ایستادند تا یکی‌یکی نوبتشان بشود؛ آن‌وقت در آنجا کوزه‌ها را بر سر همدیگر می‌زدند و کوزه‌ها می‌شکست تا یکی بتواند کوزه‌اش را آب کند! همهٔ آب‌انبارها خشک شده بود و دیگر تمام قم در شُرُف هلاکت بود.

مردم پیش آیة الله آقای آقا سیّد محمّدتقی خوانساری آمدند و به ایشان که از مراجع قم و مرد خیلی خوش‌قلب، پاک، سیّد حرّ، سرسخت، ساده و بی‌ریا و... بود، گفتند: «آقا یک نماز باران و استسقاء بخوانیم؛ مردم دارند می‌میرند!» خیلی مفصّل است؛ مختصر و کوتاهِ مسئله اینکه: آقا سیّد محمّدتقی گفت: «خیلی خوب، اعلام کنید که پس‌فردا که روز دوشنبه است، به مصلّیٰ برویم!» مردم حرکت کردند تا به مصلّیٰ بروند و آنجا نماز بخوانند و خود ایشان هم همین‌طور پا برهنه و با همین خصوصیّات حرکت کردند. واعظ هم آقای اشراقی بود ـ لابد شنیده‌اید که مرحوم آقای اشراقی از وعّاظ خیلی خوب و خیلی بلیغ و فصیح بود ـ و ایشان هم به سمت مصلّیٰ حرکت کردند، و تمام طلاّب و زن و مرد، همه حرکت کردند تا به مصلّیٰ بروند برای اینکه نماز بخوانند.

آقای خوانساری ـ رحمة الله علیه ـ نماز خواندند و بعد هم آقای اشراقی صحبت کرد و بعد از آن تغییری در آسمان پیدا شد و ابری آمد و مقدار بسیار کمی باران آمد، امّا آن‌قدری که باید و شاید نبود، و مردم به منزلشان برگشتند.

آقای خوانساری دو مرتبه پس‌فردا را معیّن کردند و حرکت کردند و گفتند: «آن دفعه

دعاهایتان خیلی درست نبوده است و باید این‌طور عمل کنید...» و مقدّمات و کیفیّت دعا را به مردم یاد دادند و مثل قضیّهٔ قوم حضرت یونس کردند که مردها را از زن‌ها جدا کرده بودند و برّه‌ها را از گوسفندها جدا کرده بودند و بچّه‌ها را هم از مادران جدا کرده بودند، البتّه اینجا به این‌صورت نبود، ولی مردم واقعاً دعا کردند و ایشان هم دعا کرد. این دفعه دیگر نوبت به وعظ آقای اشراقی نرسید و همین‌که ایشان داشت صحبت می‌کرد، باران شروع شد و به‌طوری می‌آمد که دیگر اینها نتوانستند خودشان را به منازل برسانند!

وقتی مردم می‌خواستند برای نماز بیایند، این انگلیس‌ها خیال می‌کردند که این جمعیّت آمده‌اند تا به آنها حمله کنند، لذا همهٔ تفنگ‌ها و مسلسل‌هایشان را رو به اینها گرفتند؛ ولی بعد دیدند که اینها اسلحه و شمشیر و توپ و تفنگی ندارند، و حتّی

بعضی هم پا برهنه هستند! سؤال کردند و فهمیدند که این جمعیّت کاری به آنها ندارد؛ ولی اینها خیلی تعجّب کرده بودند که چطور می‌شود در چلّهٔ تابستان و با این خشکی، دعا بکنند و همان وقت باران بیاید!

خلاصه این‌قدر باران آمد تا آنکه سیل راه افتاد! رودخانهٔ قم را که دیده‌اید، آب رودخانهٔ قم آن‌قدر بالا آمده بود که نزدیک بود وارد خانه‌های مردم بشود، که پیش ایشان آمدند که: «آقا شما دعا کن تا کم بشود!»

نماز استسقاء رسول خدا

این نظیر نماز استسقایی بود که رسول خدا خواندند. در مدینه هم خشک‌سالی خیلی عجیبی شد که همین‌طور گاوها و گوسفندان و شترها و... داشتند از گرسنگی می‌مردند. خدمت پیغمبر آمدند و حضرت فرمودند: «با هم برویم نماز بخوانیم!» و پیغمبر آمدند و نماز را در مسجدی که الآن به نام مسجد غمامه معروف است خواندند. هنوز پیغمبر به منزل برنگشته بودند که باران شروع شد و به اندازه‌ای باران آمد که تا پیغمبر خواستند به منزل برسند، اصلاً نزدیک بود منازل خراب بشوند! آمدند و گفتند: «یا رسول‌الله، بگو: نگه دارند!» حضرت به

ابرها فرمودند: «حَوالینا، لاعلَینا؛ **دیگر به اطراف بروید!**» **و ابرها به اطراف مدینه منتشر شدند.**[1]

استجابت دعای عامّهٔمردم به‌واسطه نفس درخواست حقیقی و اتّکای به خدا

این‌حرف‌ها ساختگی نیست و ما مسلمان‌ها به اینها معتقد هستیم. اینها تاریخ ما است و یک قضیّه و دو قضیّه نیست، بلکه نظیر اینها إلی ماشاءالله است؛ پس اینها یک حقیقت واقعی است. حقیقت واقعی این است که دعا و خواست مردم، به‌خصوص جمعیّت، خودش موجِد است و ایجاد می‌کند! علّت اینکه می‌گویند: «انسان باید نماز را با جماعت بخواند» یا «نماز جمعه به جماعت وارد است» یا «حجّ از دستورات اجتماعی است» یا «وارد شده است که همهٔ مردم برای نماز عید حرکت کنند و به بیابان بروند» و... برای این است که اینها دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند و نفس این دعا، ایجاد می‌کند. می‌گویند: «خدایا دشمن را بکُش!» و می‌کشد. «خدایا به ما پیروزی بده!»

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۰۲؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ٦٢.

و می‌دهد! «خدایا ما را سالم کن!» و می‌کند. «خدایا ما را با ایمان کن!» و می‌کند!

اینها باید از روی اساس و واقعیّت و از روی خواست و اتّکای به خدا باشد؛ نه اتّکای به نفس، نه اتّکای به جمعیّت، نه اتّکای به ملّت و نه اتّکای به افراد، همهٔ اینها راه خلاف است.

اشتباه سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی در اتّکای به خود در قبال اتّکای به خدا

دربارهٔ سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی افغانی خیلی حرف‌ها هست که او چطور مردی بوده است و آیا این مرد واقعاً مسلمان و مؤمن بوده است؟ حرف خیلی زیاد است. آنچه در لُب و نتیجه به‌دست می‌آید اینکه: این مرد مسلمان و تحقیقاً شیعه بوده است و مرد اهل حکمت و مسلّماً اهل همین همدان بوده است؛ مسلّماً این‌طور بوده است و شکّی نیست. پیش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی در نجف تردّد داشته است و از شاگردان آخوند ملاّ حسینقلی بوده است، امّا نه از شاگردان پا بر جا، بلکه به مکتبش رفت‌وآمد داشته است. امّا او بعداً در هنگامی که خود مرحوم آخوند در نجف بود و حیات داشت، حرکت کرد و از نجف رفت؛ چون مرحوم آخوند ـ رحمة الله علیه ـ سنهٔ ۱۳۱۱

هجری قمری از دنیا رفته‌اند، ولی او قبل از سنهٔ ۱۳۰۰ شروع به جهان‌گردی کرده بود. داستان‌هایش مفصّل است؛ او چند سال در افغانستان بود، بعد به هند رفت، بعد به مصر رفت، بعد به پاریس رفت و بعد هم به ایران آمد، و بالأخره در سنهٔ ۱۳۱٤ یا ۱۳۱۵ هجری قمری در استانبول از دنیا رفت.

به‌طور مجموع، من از حرف‌هایی که زده است و مجالست‌هایی که داشته است و... فکر می‌کنم که یک مرد نابغهٔ نمرهٔ یک عالم بوده است که از نقطه‌نظر فکر و هوش و... بی‌نظیر بوده است؛ ولی شخصی متّکی به خود بوده است، نه متّکی به خدا، و این مسئله‌ای است!

ایشان خدمت مرحوم آخوند رفته بود، امّا از آخوند استفاده نکرده بود؛ لذا نفسیّت خود را تقویت کرده بود، همین‌طور که بعضی از بزرگان فرموده‌اند:

اگر تخم مرغ را زیر مرغ نگذارند، انسان این تخم مرغ را می‌شکند و می‌خورد؛ و اگر زیر مرغ بگذارند باید این‌قدر بگذارند تا این تخم مرغ،

جوجه بشود و یک جوجهٔ کاکلی بیرون بیاید؛ و الاّ اگر ده، پانزده روز زیر مرغ بگذارند و بعد آن را بردارند، این تخم مرغ می‌گندد و فاسد می‌شود، نه جوجه است و نه تخم مرغ، بلکه این فاسد است!

مرحوم سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی از مجموع حرف‌هایش به‌دست می‌آید که متّکی به نفس بوده است؛ مثلاً بعضی از بزرگان دربارهٔ او گفته‌اند: «در حکمت و در علم خیلی قوی بود، ولی تردستی‌اش بر علمش غلبه داشت.» این یک نکته‌ای است! ناصرالدّین شاه از او پرسید: «از من چه می‌خواهی؟» گفت: «دو گوش شنوا!»[1] او می‌خواست بین تمام مسلمین اتّحاد برقرار کند، امّا خودش رئیس اتّحادیه باشد؛ صحبت در این است! لذا ناصرالدّین شاه با وضع عجیبی بیرونش کرد،[2] و سلطان عبدالحمید عثمانی او را دعوت کرد و او قهر کرد. خلاصه مرض سرطان حنجره گرفت و به زندگانی فلاکت‌باری در همان استانبول جان داد و مُرد.[3]

نظریّهٔ سخیف مرحوم اسدآبادی دربارهٔ جایگاه

---

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۲٦۸.

[2] همان، ص ۲۷٦.

[3] نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱٦۲، به نقل از شرح حال و آثار سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی.

خلاصه او هرجا رفت، تحقیر شد و شکست خورد،[1] و علّت شکست او حرف‌های عجیبش بود؛ مثل حرف او در قضیّهٔ رِنان که داستانش خیلی مفصّل است:

رنان از فلاسفهٔ فرانسه بود که به بیت‌المقدس آمد و آنجا ماند و مذهب نصاریٰ را برداشت و گفت: «حضرت عیسی هم یک مرد عادی بوده است!» و انکار نبوّت کرد و... و بعد انقلاب فرانسه شروع شد[2] و رنان مقاله‌ای در روزنامه چاپ کرد که نتیجهٔ خطابه‌ای بود که در دانشگاه سوربُن خوانده بود راجع به اینکه اسلام بالذّات با عِلم مخالف است، و دو دلیل هم اورده بود:

یکی اینکه: اصلاً جنس عرب، عِلم‌بَردار نیست، و لذا اصلاً فیلسوفی در عرب غیر از یعقوب بن اسحاق کندی دیده نشده است! غیر از همین یک نفر، همهٔ فلاسفه یا ایرانی بوده‌اند و یا اهل جاهای دیگری بوده‌اند که به زبان عربی تکلّم

---

[1] رجوع شود به سیّد جمال‌الدّین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی؛ نقش سیّد جمال‌الدّین در بیداری مشرق‌زمین؛ سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، ج ۲، ص ۲۲۶ ـ ۲۳۲.

[2] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۰، به نقل از کلّیات تاریخ تمدّن جدید.

می‌کردند، و به زبان عربی تکلّم کردن آدم را عرب نمی‌کند؛ کما اینکه خیلی از فلاسفه در همین قرون وسطیٰ در خود اروپا به زبان لاتینی فلسفه درس می‌دادند، و این آنها را لاتینی نمی‌کند؛ و این مسئله هم همین‌طور است.

دلیل دوّم اینکه: اصلاً دین اسلام ضدّ علم است و فقط به تعبّدیّات دعوت می‌کند؛ لذا در قرآن هم صحبت از علم و فلسفه نیست!

مرحوم آقا سیّد جمال جوابی به او می‌دهد و آن جواب را هم در روزنامه‌ها چاپ می‌کنند و این جواب الآن هم در دست است. این ارنست رِنان[1] از این جواب خیلی خوشش آمد و گفت: این جوابش فیلسوفانه است و من صدای برادران خودم مثل ابن‌رشد اندلسی و یا ابوعلی سینا را از فلان‌جا شنیدم و من سخنرانی‌ام را تغییر می‌دهم و در تحت عنوان علمِ اسلام قرار می‌دهم و... .

جوابی که آقا سیّد جمال به او داده بود ـ علیٰ‌ما نُقِل و آنچه که در دست است، ولیکن ما که علم به واقعه نداریم ـ این بود:

اصلاً تمام ادیان با علم مخالف‌اند و این مسئله اختصاص به اسلام ندارد! هر دینی که آمده است دعوت به تعبّد محض کرده است و بشر را از راه

---

۱. Ernest Renan.

عقل به راه حرف‌شنوی کشانده است و نیروی تجسّسِ عقل بشر را گرفته است؛ و این اختصاص به اسلام ندارد، و علّتش این است که: تمام پیغمبرانی که برای هدایت بشر آمده‌اند، دیده‌اند که اصلاً فکر و عقل مردم این‌طور نیست که بخواهند آنها را به عقل وادارکنند و دیگر خود مردم از نقطه‌نظر عقل همین‌طور بروند!

اینکه پیغمبران می‌گفتند: «از ما پیروی کنید، شاید راهی پیدا کنید!» چون نمی‌توانستند بگویند که این حرف ما است و ما عقل کاملیم! لذا مطالب

خودشان را از خدا می‌گفتند و به خدا نسبت می‌دادند؛ ولی مطالب از خودشان بوده است و با اینکه این مطالب از خودشان بوده است، برای اینکه مردم قبول کنند، به خدا نسبت می‌دادند! با این حال، پیشرفت عظیمی که کردند این بود که بشر را چه مسلمان و چه مسیحی از درندگی باز داشتند و بالأخره بشر را مهار کردند و این خدمت، خدمت بزرگی است.

من نمی‌توانم این را انکار کنم که دعوت کردن پیغمبران به تعبّد، بزرگ‌ترین اهانتی است که بر بشریّت شده است و بزرگ‌ترین حقارتی است که بر بشریّت آمده است؛ ولی هیچ چاره‌ای غیر از این نیست و بشر بالأخره بایستی به عقل برسد، و این مسئله‌ای است![1]

وقتی احمد قادیانی در مراکش به‌عنوان امام زمان طلوع کرد و خبر به آقا سیّد جمال رسید که به‌عنوان امام زمان آنجا شده است، پرسید: «حالا مطلب او چیست؟» گفتند: «ادّعای امام زمان بودن می‌کند!» گفت:

این هم که مثل بهایی‌ها می‌ماند! اینکه انسان «کعبه» را بردارد و قبله را «عکا»[2] کند، و یا قرآن

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٣٠ ـ ١٣٢، به نقل از سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب؛ مطلع انوار، ج ٣، ص ٢٦٠ و ٢٧٠ ـ ٢٧٣.

[2] مقدّس‌ترین شهر فرقهٔ بهائیّت است و در فلسطین اشغالی قرار دارد.

را بردارد و به‌جایش «بیان» بگذارد، این که کاری نشد؛ باید اصلاح اساسی کرد!

نقد افکار مبنی بر تجدّد دینی

غالب مطالب آقا سیّد جمال افغانی دربارهٔ وضع مسلمان‌ها و... درست است، ولی در عباراتش این است که باید در احکام اسلام تصرّف کرد![1] و این حرف همان فکر تجدّدِ دینی است که امروزه در افکار افتاده است. همین‌طور که پروتستان‌ها علیه کلیساها بلند شدند و قیام کردند و یک دین دیگری در مقابل آنها تشکیل دادند و دو فرقه شدند، اینها هم می‌گویند که به‌طور کلّی این دینی که ما الآن داریم، مثلاً این خانم

چادر سرش کرده است و یا آن خانم آنجا نشسته است و همهٔ اینها عقب نشسته‌اند و چادر سرشان کرده‌اند؛ این حرف‌ها چیست؟! و نه‌تنها دربارهٔ زن و مرد می‌گویند: «باید مرد بودن و زن بودن را

(محقّق)

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات و افکار سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۴۹ ـ ۲۸۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۵ ـ ۱۶۵.

برداشت!» بلکه می‌گویند: «این حرف‌ها اصلاً درست نیست!»

این حرف و این فکر تجدّدِ دینی همینی است که دکتر عبدالکریم سروش ـ علیه ما علیه ـ در مقالاتش در روزنامه نوشت و ما هم یکی از مجلّدات نور ملکوت قرآن را فقط به ردّ او اختصاص دادیم. لُبّ مطلب ایشان این بود که قرآن کافی نیست و رسول خدا هم کافی نیست، و تمام حرف‌های اینها از پیش خودشان است و قرآن از پیش خدا نیست! رسول خدا مرد عجیبی بوده است و متنی آورده است و این مطابق با زمان خود حضرت بوده است! ولی ما باید با عقل خودمان دنبال مطلب برویم و برسیم، و این دین پای‌گیر ما است! البتّه اینها را صریحاً نمی‌گویند، ولیکن حقیقت مطلبشان همین است؛ عبدالکریم سروش اینها را با طفره می‌گوید، ولی نه یک بار و دو بار، بلکه بیش از پنجاه بار در این دو مقاله این مطلب و این فکر را به‌عنوان‌های متفاوت و به عبارات مختلف بیان می‌کند.[1]

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۳ ـ ۶۲۰؛ نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش؛ همچنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ردّ نظریهٔ دکتر عبدالکریم سروش دربارهٔ وحی.

اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد

مجلس هجدهم : منطق متعالی اسلام در برابری انسان‌ها

مشهد مقدّس رضوی، جمعه ۲۳ شعبان المعظم ۱٤۰۹ هجری قمری

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آله الطّيّبين

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعين

منطق استعمارگران و مستکبران مدّعی دیپلماسی مبنی بر غلبهٔ زور و قدرت

یک مثال انگلیسی است ـ مثل ما که می‌گوییم: «ماه زیر ابر نمی‌ماند» ـ که همهٔ انگلیسی‌زبان‌ها می‌دانند و این مثال را همهٔ بچّه‌ها حفظ هستند: «زور و قدرت، حق است!»[1] و اینها بر همین اساس کتاب‌ها نوشته‌اند، حرکت‌ها کرده‌اند، کشتی‌ها راه انداخته‌اند و در دنیا بمب‌ها بر سر مردم ریخته‌اند؛ میلیون‌ها میلیون از این هندی‌های بیچاره از گرسنگی و تشنگی و قحطی جان می‌دادند و می‌مردند و اینها ثروت آنها را می‌بردند! این‌طور بودند و الآن هم همین‌طور و بر همین اساس هستند که: «اینها حیوان‌اند و حیوان را باید کشت!» با همان قِسم و بر همان اساس که ناکْس[2] می‌گفت. اینها براساس منطق و

---

۱. Might Is Right.

۲. Robert Knox: رابرت ناکْس، پزشک و آناتومیست انگلیسی.

استدلال بر اینکه نژادهای بومی و وحشی و سیاه و... از لحاظ عقل و درایت، کمتر هستند و ما قدرت و زور در دستمان است، [می‌گویند]: «ما بایستی بر اینها تسلّط پیدا کنیم!» و همین آقای طبیب انگلیسی می‌گوید:

اگر آن کشتی که حرکت کرده بود و نزدیک سواحل آفریقا رسیده بود، موفّق شده بود و دچار طوفان نمی‌شد و به آفریقا می‌رسید و آنجا را فتح می‌کرد، الآن انگلستان یک صحنهٔ دیگری داشت و وزارت مستعمرات یک رونق دیگری داشت؛ ولی چه کنیم، افسوس که گرفتار طوفان شد و قبل از اینکه برسد، کشتی بلژیکی‌ها و یا فرانسوی‌ها رسیدند و آنجا را گرفتند![1]

حتّی با اینکه انگلیس‌ها تمام دنیا را خوردند، امّا دارد تأسّف می‌خورد که چرا آن کشتی دچار طوفان شده است و نتوانسته آنجا برود و آنجا را هم بگیرد! منطق آنها همین است.

شخصی به نام بیسمارک[2] اصلاً می‌گوید:

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱٤٤، به نقل از دانش و ارزش، عبدالکریم سروش، ص ۳۱، اقتباس از امپریالیسم، * فیلیپ کورتین، ص ۱۲ ـ ۱٤، به نقل از نژادهای بشر، رابرت ناکس، فصل نژادهای تاریک بشر.

* Imperialism, P Courtin

[2] Bismarck: اتو فون بیسمارک، نخستین صدر اعظم امپراطوری آلمان" آلمان، معروف به صدر اعظم آهنین. (محقّق)

حق یعنی لولهٔ تانک؛ هر کس لولهٔ تانکش قوی‌تر است، حق براساس اوست![1]

این منطق است دیگر! و اینها کتاب می‌نویسند، دانشگاه درست می‌کنند، استاد هستند، رئیس دانشگاه هستند، جامعه‌شناس هستند و برو بیایی دارند!

خیال نکنید این کسانی که آمدند و تمام دنیا را یک لقمهٔ خودشان کردند، آدم‌های وحشی هستند؛ نه، اینها روی دیپلماسی و حساب‌های دقیق و روی منطق‌اند، ولی منطقشان همین منطق است!

هیتلر در نطق‌های جوانی‌اش می‌گوید:

ما زور داریم و زور را باید إعمال کنیم و براساس اینکه زور و قدرت داریم، بایستی بر سر هر بیچاره‌ای که زورش از ما کمتر است، بکوبیم! برای اینکه

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۲.

نظام طبیعت بر غلبهٔ قدرت است و اگر ما قدرت خودمان را إعمال نکنیم، کم‌کم همان حیوانات وحشی بر ما مسلّط می‌شوند و ما را پاره می‌کنند؛ آن‌وقت اگر حساب زور نباشد، حشرات هم بر آن حیوانات وحشی مسلّط می‌شوند و حیوانات وحشی را می‌خورند، و در عاقبت کار دیگر در عالم چیزی نمی‌ماند مگر میکرب‌ها![1]

و آن‌وقت با گاز، تنورهایی از آتش درست می‌کردند و مردم را در آن تنورها خفه می‌کردند و اجسادشان را به کارخانه‌ها می‌دادند و از روغن سرِ افراد و اجساد، صابون می‌ساختند، و از تمام بدن انسان حتّی از فضولات انسان هم استفاده می‌کردند![2] بر اساس اینکه: «قدرت داریم و بایستی بر سر هر بیچاره‌ای که زورش از ما کمتر است، بکوبیم!» این کارها را می‌کردند؛ امّا این حرف غلط است!

تقوا ملاک برتری در اسلام

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۳، به نقل از Hitler's Table Talk، تألیف Trevor Raper.

۲.قابل ذکر است که نظرات مختلفی پیرامون این مسئله وجود دارد؛ رجوع شود به فاتحین جهانی خیانتکاران حقیقی جنگ، اوئیس مارشالکو، ترجمه: عبدالکریم گواهی، ص ۱۷۹؛ اطاق‌های گاز در جنگ جهانی دوّم، واقیّعت یا افسانه، روبر فورسیون، ترجمه: سیّد ابوالفرید ضیاءالدّینی، ص ۱۷۹؛ یهودی سوزی: افسانه پردازی صهیونیسم، احمد عباسی. (محقّق)

لا فضلَ لعربیٍّ علیٰ عَجمیٍّ و لا لعجمیٍّ علیٰ عَربیٍّ إلّا بالتّقویٰ![1]

«(ای مردم! من که پیغمبر شما و عرب و از قریش هستم، خیال نکنید که فخری بر سایر نژادها دارم، من هم مثل شما هستم!) عربی یا عجمی بودن، فخری بر هم ندارد! (و عناوینی است که خداوند برای تمایز و شناخت قبایل و افراد قرار داده است.)»

اینکه خداوند یکی را قد بلند کرده است و یکی را قد کوتاه، یکی سفید شده و یکی سیاه شده است، برای شناخت است. اگر بنا بود همهٔ مردم یک شکل، یک رنگ، یک صورت و یک قد بودند، دیگر شناخته نمی‌شدند!

[1] معدن الجواهر، کراجکی، ص ۲۱.

«در روز قیامت هیچ‌کس نمی‌تواند بر دیگری فخریّه بفروشد، مگر آن کسی که متّقی‌تر باشد؛ (یعنی پاک‌تر و صاف‌تر باشد و براساس عقل حرکت کرده و به مقصد رسیده باشد.)»

علّت اختلاف نژاد و تفاوت انسان‌ها

این آیهٔ قرآن مجید خیلی روشن و درخشان منطق اسلام را نشان می‌دهد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَ أُنثَىٰ وَ جَعَلْنَٰكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾؛[1] «ای مردم، ما همهٔ شما را از یک مرد و از یک زن خلق کردیم.»

این اختلاف نژادها در آباء و اجداد، موجب اختلاف نسل نیست و این اختلاف نژادها به نسل واحد منتهی می‌شود و همه به آدم و حوّا می‌رسند. اختلاف نژاد، یکی را حیوان و یکی را چیز دیگر نمی‌کند؛ همه انسان‌اند، یکی اینجا زندگی کرده است و یکی آنجا، یکی سیاه شده است و یکی قرمز.

﴿وَ جَعَلْنَٰكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ﴾؛ «ما شما را دسته‌جات و گروه‌های مختلف قرار دادیم برای اینکه شناخته بشوید و بتوانید با همدیگر زندگی و معاشرت کنید.»

ایرانی‌ها با همدیگر معاشرت می‌کنند و

---

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ١٣.

عرب‌ها با هم معاشرت می‌کنند و همدیگر را می‌شناسند؛ والاّ از این جهات گذشته: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾؛ «هر کسی که تقوا و پاکی‌اش بیشتر است، او در پیش خدا گرامی‌تر است!»

حالا می‌خواهد غلام حبشی باشد، مثل بِلال که فضیلتش بر افضلِ از مردمان عرب و قرشی بیشتر است.

تقابل ملاک برتری در اسلام با منطق اهل دنیا

ابوسفیان مردی عرب و دانشمند بود، دنیا دیده، سفر کرده، سیاست‌مدار و از أشراف بود و آدم کوچکی نبود؛ ایران آمده بود، روم رفته بود و با پادشاهان ملاقات کرده بود؛ مرد سخیّ و سُفره‌داری بود و افراد بینوا را کمک می‌کرد و وقتی وعده‌ای

می‌داد، اگر خونش ریخته می‌شد، باید به وعده‌اش رفتار می‌کرد؛[1] این‌طور بود، ولیکن اسلام و تقوا نداشت!

پیغمبر می‌گوید: «باید زیر پای غلام حبشی (بلال حبشی) بیایی!» چون مِلاکی که دست ماست این است که می‌گوید: «این تقوایش بیشتر است، پس این بر او مقدّم است.» حالا او نمی‌تواند بگوید: «من عربم و از نژاد قریشم و چنینم و چنانم!» این منطق، این حرف‌ها را برنمی‌دارد!

اگر انسان طبق منطق دنیا باشد، آن‌وقت همهٔ بلال‌ها از بین می‌روند و زیر پا لِه می‌شوند؛ و نه‌تنها بلال بلکه سیل می‌آید و همه را می‌برد و دومرتبه کاخ و بارگاه آنها را روی کار می‌آورد و به‌صورت معاویه جلوه می‌کنند و همان حرف و منطقی که ابوسفیان داشت: «نژاد عربی چون نژاد عربی است، اصلاً مِن حیثُ أنّه عربیٌّ دارای شرافت است؛ می‌خواهد مسلمان باشد، می‌خواهد نباشد» می‌آید؛ لذا وقتی آن منطق آمد، سیاه‌ها از سفیدها جدا شدند، برده‌ها از آقاها جدا

---

[1] الاستیعاب، ج ٤، ص ١٦٧٧؛ اُسد الغابة، ج ٥، ص ١٤٨.

شدند و عجم‌ها از عرب‌ها جدا شدند.

عُمر دستور داد:

عجم حق ندارد امام جماعت بشود، ائمّهٔ جماعت باید عرب باشند؛ و در صف‌های جماعت، أعاجم نباید در صف اوّل و دوّم و نزدیک امام بایستند و باید در صف‌های آخر بایستند؛ عجم نمی‌تواند زن عرب بگیرد، ولی عرب می‌تواند زن عجم بگیرد؛ و سهمیّه‌ای که برای عجم از بیت‌المال است غیر سهمیّهٔ عرب است، و سهم عرب بیشتر است![1]

پیغمبر یک نگاه به تمام عالم می‌کند و می‌بیند که همهٔ افراد بشر، بندگان خدا و همه عابد به‌سوی معبود واحد و همه مخلوقِ خالق واحد هستند، و بین اینها پیش پروردگار هیچ جهت شرافتی نیست مگر تقوا! این منطق، خیلی مهم است و ما قدرش را نمی‌دانیم![2]

ما که مکّه یا مدینه می‌رویم و این سیاه‌ها را می‌بینیم و با همدیگر می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم و غذا و آب می‌خوریم و اصلاً مثل

---

[1] کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۷٤۰؛ الاستغاثة فی بدع الثّلاثة، ابوالقاسم کوفی، ص ۸۲.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۷۲.

برادرمان می‌مانند، نمی‌فهمیم که این اروپایی‌ها و این آمریکایی‌های وحشی که واقعاً باغ‌وحش دنیا هستند، چطور نمی‌توانند یک لحظه این نظری را که ما به این سیاه‌ها داریم، داشته باشند؟! آنها از اوّل که نگاه می‌کنند، اینها را به‌صورت یک دیو و هیولا و خارج از انسانیّت و قابل کُشتن می‌بینند تا آنها را زیر تانک بگیرند، ذبح کنند و خونشان را بمکند؛ چون سیاه هستند! این منطقِ همان جناب کنت گوبینو[1] است که چهار جلد کتاب مفصّل به‌صورت قانونی، در فضیلت و برتری نژادها بر همدیگر می‌نویسد.[2]

معنای عقل در منطق رسول خدا

ما به چه قِسم می‌توانیم این حرف را با منطق رسول‌الله و سیرهٔ امیرالمؤمنین و مکتب تشیّعی که در آن هستیم و با آن عقل عالی و عقل فطری که براساس حقّانیت است، مقایسه کنیم؟! این است معنای عقلی که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السّلام می‌فرماید:

إذا رایتَ الناسَ یتَقرَّبونَ إلیٰ خالقهم بأنواعِ البِرّ،

---

۱. Arthur de Gobineau.

۲. این کتاب به زبان فرانسوی است: Essai sur l'inégalité des races humaines (نا برابری نژادهای بشری) که به زبان انگلیسی در دو عنوان ترجمه و چاپ شده است:
The Moral and Intellectual Diversity of Races؛ The Inequality of Human Races.

فتقَرَّب أنت إليه بعقلِک تَسبِقْهم؛[1] «زمانی که دیدی همهٔ مردم به خالقشان به انواع کارهای خوب تقرّب می‌جویند، تو با عقلت تقرّب بجو تا از همه جلو باشی!»

امر پیغمبر به ازدواج دختر عمّهٔ خود با غلام آزادشدهٔ خودشان برای هدم سنّت جاهلی تبعیض طبقاتی

خود پیغمبر هم همین‌طور است؛ می‌گفت: «من یکی مثل شما هستم!» پیغمبر غلام و کنیز نداشت؛ دختر عمّهٔ خودشان را به پسر خواندهٔ خودشان دادند[2] و اُمّ‌أیمن را که یک کنیز حبشی بود، برای زید بن حارثه گرفتند و اُسامه از او به دنیا آمد.[3]

وقتی که رسول خدا خواستند دختر عمّهٔشان را برای پسر خواندهٔشان بگیرند، خود پیغمبر نگران بودند که: «خدایا، من چگونه می‌توانم این را در میان مردم إبراز کنم؟!» چون مردم به همان

---

[1] مشکاة الأنوار، طبرسی، ص ۲۵۱؛ إحیاء علوم الدّین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۹؛ با قدری اختلاف در مصادر.

[2] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۹٤.

[3] إعلام الوریٰ، ج ۱، ص ۲۸٦.

سُنن جاهلی عادت کرده‌اند و نمی‌توانند این حرف‌ها را بپذیرند؛ خیلی قضیّه و داستان مفصّلی است که پیغمبر چه قِسم زمینه‌چینی‌ها کردند و چطور شد تا اینکه بعداً پیشنهاد دادند.[1]

برای زینب هم که دختر عبد المطّلب و بزرگ قریش است و خانم است، اینکه زن یک غلام و یا پسر خواندهٔ رسول خدا بشود، مثل این است که زنِ نوکری بشود؛ برای او چقدر شکست است![2] آن‌وقت پیغمبر باید این قضیّه را به‌عنوان اسلام و به امر پروردگار اجرا کند. انسان اگر بخواهد این کارها را در بین مردم پیاده کند و مردم قبول کنند و عمل کنند، خیلی مشکل است!

مبارزهٔ پیغمبر با سنّت جاهلی ربا، و شروع آن از عمویشان

یا اینکه دربارهٔ ربا، پیغمبر آن آیات ربا را در حجّةالوداع می‌خوانند و می‌فرمایند:

ربا باید برداشته بشود و اوّل ربایی که من زیر پایم گذاشتم، ربای عمویم عبّاس است!

یعنی اوّل دربارهٔ خودم اجرا کردم؛ زیرا عبّاس عموی من است دیگر!

تمام رباهایی که در جاهلی گرفتید، همه موضوع

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵ ـ ۱۲۲.

[2] الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۰۱.

است![1]

یعنی هر کس هر قرضی که از مردم گرفته است، از تومانی سه شاهی و یا پنج شاهی، یا تومانی یک عبّاسی و یا یک تومان، اصل مال را برگرداند و تمام رباها را رها کند! از الآن به بعد، تمام رأسُ‌المال‌ها را باید بدهید و رباهایش ساقط است!

ما فقط یک چیزی می‌شنویم! آن بزرگان عرب، آن ثروت‌های خودشان را به قرض می‌دادند و منتظر بودند که إشباع کنند و تمام سرمایه‌های یک فقیر، از خانه و

[1] تحف العقول، ص ۳۱.

زندگی و گوسفند و گاو، همه را بگیرند و ببرند، که همین‌طور هم بود و می‌گفتند: «ما ده سال پیش پولی به زید داده‌ایم و این پول ده سال مانده است و الآن آن‌قدر ورم کرده است که خانه و زندگی‌اش را می‌خواهیم ببریم!» آن‌وقت پیغمبر به آنها می‌گوید: «بعد از ده سال باید فقط همان را بگیرید!»

می‌گفتند:

اصلاً این حرف پیغمبر درست نیست و ما نمی‌فهمیم! ﴿إِنَّمَا ٱلۡبَيۡعُ مِثۡلُ ٱلرِّبَوٰاْ﴾[1]؛ «بیع و خرید و فروش عین ربا است و هیچ تفاوتی بینشان نیست!»

شروع مقابلهٔ پیغمبر با سنن جاهلی از نزدیکان خود

آن‌وقت پیغمبر می‌فرمایند:

من تمام این رباها را زیر پای خودم گذاشتم و اوّل ربایی را که ساقط کردم، ربای عمویم عبّاس است!

یعنی اوّل این حکم را دربارهٔ همین عمویم عبّاس ـ که عمو مثل خود انسان است ـ و از ربا خوارهای معروف بود و پول قرض می‌داد و ربا می‌خورد، اجرا می‌کنم تا دربارهٔ افرادی که

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۷۵.

دورتر باشند، موجب تعجّب نشود که: «این حکم سقوط ربا دربارهٔ افراد غیر است، ولیکن دربارهٔ خود پیغمبر و خاندانش نیست!» نه، اوّل برای همین افراد است.

یا اینکه اگر کسی در زمان جاهلی یک نفر را کشته و الآن مسلمان شده است، شما دیگر نمی‌توانید خون آن مسلمان را بریزید! خون شخصی که در زمان جاهلی کشته شده است دارای قیمت نیست، ولی خون کسی که اسلام پیدا کرده است دارای ارزش است! حال اگر یک نفر در زمان جاهلی زید را کشته است و الآن هم مسلمان شده است، آنها دیگر به تقاصّ او نمی‌توانند این مسلمان را بکشند؛ چون او مشرک بوده و در زمان جاهلی بوده است. و پیغمبر این حکم را اوّل دربارهٔ خودشان اعمال کردند. و نظیر این موارد موجود است.[1]

تشریع حکم جهاد براساس رحمت واسعهٔ الهی

این مطلب دلالت می‌کند که تمام احکامی که در اسلام وارد شده است، به تمام افراد انسان نظر

---

[1] تحف العقول، ص ۳۱.

دارد و اینها را با همدیگر پیوست می‌دهد؛ می‌خواهند سفید باشند یا سیاه، و یا شمالی باشند یا جنوبی. حتّی اسلام که جهاد را برای مسلمان‌ها واجب کرده است، برای این است که بگوید: شما که از نعمت اسلام برخوردار هستید، نباید تنها خودتان این نعمت را بخورید و نباید تنها شما از این سفره بهره‌مند باشید! چون شما از نقطه‌نظر نژاد با تمام افراد روی زمین، هم‌نژاد هستید و گزند آنها گزند شما، و سود شما سود آنها است. اگر شما مسلمان شدید و اسلام آوردید و به توحید رسیدید، باید این غذا را به آنها هم بدهید و اگر آنها قبول نمی‌کنند، بروید و به آنها بقبولانید، حتّی با شمشیر بقبولانید و بگویید: «ما آمده‌ایم و جوان‌هایمان را به میدان آورده‌ایم برای اینکه با شما جنگ کنند تا شما اسلام بیاورید! و اگر هم کشته شدند، شدند؛ فقط شما مسلمان شوید! اگر هم مسلمان شدید، خداحافظ! نه از شما غارت می‌کنیم و نه به اسارت و غنیمت می‌بریم، و همهٔ مِلک و زندگی‌تان برای خودتان و مبارکتان باشد! کشته‌هایی هم که دادیم و مئونه‌ای هم که برای جنگ صرف کردیم و افراد را اینجا آوردیم، همه به پای خودمان؛ فقط شما مسلمان بشوید!»

شما این را تحلیل کنید، معنایش این است

که: ما قرآن می‌خوانیم، دوست داریم شما هم قرآن بخوانید؛ ما خدا را می‌شناسیم، دوست داریم شما هم خدا را بشناسید. چون این حقیقت و واقعیّت است و این غذای معنوی است؛ مسلمان نمی‌تواند ببیند که خودش دارد از یک غذای معنوی خیلی خیلی عالی استفاده می‌کند و امّا مثلاً همسایه‌اش گرسنه است!

دستور اسلام به مراعات حقوق همهٔ مرتبطین با انسان حتّی حیوانات

پیغمبر فرمودند:

وقتی دارید غذا می‌خورید و گربه‌ای در خانهٔ‌تان می‌آید، یک لقمه هم جلوی او بیندازید! همین‌طور غذا نخورید و آن حیوان نگاه کند! (این سنّت ارباب‌ها است که این حیوان‌ها جایی ندارند، زندگی ندارند، از این خانه به آن خانه می‌روند و از آن خانه به این خانه می‌روند.) گربه‌ها را رعایت کنید

و به آنها دور باش نزنید و از غذای خودتان به آنها بدهید![1]

وقتی که پیغمبر می‌فرمایند: «باید ملاحظهٔ این حیوان را بکنید؛ جا و زندگی آنها در خانهٔ شماست»[2] به مرغ خانه هم سفارش می‌کند، به گوسفند خانه هم سفارش می‌کند، به کبوتر خانه هم سفارش می‌کند که: مبادا اینها را بکشید! مبادا اینها را آتش بزنید! مبادا اینها را دست بچّه‌ها بدهید تا نخ به پاهایشان ببندند و پایشان را بشکنند![3] اینها را یا بکشید و بخورید، یا اینکه آزاد بگذارید تا بروند. اگر گوسفند را نگه داشتید، باید خوب نگهداری کنید و گرسنه نگذارید، و الاّ مسئول می‌شوید! یک‌وقتی خدا شما را در جهنّم می‌اندازد که: «چرا مُرغت را گرسنه گذاشتی؟!»[4] چرا این‌طور است؟ برای اینکه وجود انسان با وجود حیوان مربوط است؛ و الاّ اگر هیچ ربطی بین انسان و حیوان نبود، [این حکم هم دیگر نبود.]

منافات منطق فردگرایانهٔ مادّیون، با وجدان و

---

[1] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۲، ص ٤٦٨.

[2] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٦.

[3] دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۷۵.

[4] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۲، ص ٤٦٨؛ ثواب الأعمال، ص ۲۷۸؛ الجعفریّات، ص ۸٤.

کما اینکه منطقِ همین کمونیست‌ها و مادّیون این است که: «هر فردی از فرد دیگر جدا است و هر انسانی از انسان دیگر جدا است؛ به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه جنبهٔ اشتراک و اتّحاد و پیوند نمی‌خواهیم! آن نژاد از بین رفت، به درک؛ پدر انسان مُرد، به درک؛ گرسنه ماند، به درک؛ برادر انسان هم همین‌طور، و...!» این منطقشان است!

این منطق که: «تمام موجودات عالم از همدیگر جدا و متفرّق هستند، نه آشنایی و نه دوستی و نه هیچ ارتباطی» دعوت به کثرت می‌کند و مسلّماً غلط است؛ چون کسی که این حرف را می‌زند، خودش بالوجدان و بالغریزه و بالفطره نمی‌تواند پدر و مادرش را رها کند! اگر هم از روی قساوت رها کند، مثل این است که گوهری

را زیر حجاب مخفی کرده است و اگر یک‌وقت به حال و به هوش بیاید، باز تأسّف می‌خورد؛ چون نمی‌شود آن را رها کرد! اگر انسان بخواهد پیوند چیزی را که ذاتاً دارای پیوند است ببُرد، در عالم اعتبار و تخیّل می‌بُرد، نه در عالم خارج؛ پس اینها خودشان را گول می‌زنند!

اساس عالم خارج بر ارتباط بین افراد و موجودات

براساس این منطق اسلام که منطق صحیحی است، تمام عالم خارج با همدیگر مرتبط هستند و تمام نژادها با اینکه با همدیگر اختلاف دارند، با همدیگر مرتبط هستند.

می‌گویند: «گروه‌های خونی چهارتا است.» و آن کسی که این گروه‌های خون را اختراع کرد، گفت:

اینکه گروه‌های خون چهارتا است، یک عمل تقریبی است که ما به دست شما می‌دهیم، و الاّ خون هر شخصی با دیگری مختلف است؛ و در تمام عالم نمی‌تواند خون دو نفر با هم یکسان باشد! امّا به حسب اینکه می‌خواهیم دسته‌بندی کنیم، ما چهار گروه درست کردیم و این از جهت تقریب است.

و امّا از جهت واقعیّت و اساس، هر شخصی بافت و نسوج و ترکیب‌های فیزیکی و شیمیایی آنزیم‌های بدنش [و آنتی‌ژن‌های خونش] غیر بدن دیگری است و به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه با او یکی نیست.

مثلاً می‌بینیم به کسی که دلش درد می‌کند، می‌گوییم که گل گاو زبان بخورد، و این را به همه می‌گوییم؛ ولی گل گاو زبانِ این مریض غیر از آن است و آن غیر از این است؛ اگر بخواهیم به دقّت بگوییم، من‌باب‌مثال مقدار گل گاو زبانی که این مریض باید بخورد، پنج مثقال و نیم است و آن دیگری بایستی چهار مثقال و نیم بخورد و آن یکی باید سه مثقال بخورد! ولی ما دیگر نمی‌توانیم این‌قدر دقّت کنیم، لذا برای همه می‌نویسیم: پنج مثقال! از باب اینکه: سفره هست و دیگر هر کسی می‌تواند هر غذایی که می‌خواهد بخورد. ولیکن آن کسی که می‌خواهد بالدقّة براساس واقعیّت مشخّص

کند، برای هر کسی یک برنامهٔ خاصّی مشخّص و معیّن می‌کند که نمی‌شود از آن تجاوز کرد!

همهٔ این نژادهای مختلف هم به یک پدر و مادر برمی‌گردند. آمریکایی‌هایی هم که آن‌طرف زمین افتاده‌اند، نه‌اینکه نژادی باشند که پدر و اصل دیگری داشته باشند، بلکه آب در طوفان نوح، و یا جریاناتی که قبل از طوفان نوح در روی زمین اتّفاق افتاده است و امثال اینها، آمده و فاصله انداخته است. کسی غیر از خدا از عمر زمین خبر ندارد! اینها همه از اولاد آدم و حوّا هستند، چه ترک باشد و چه...، و باید براساس غریزه حرکت کنند تا همه بتوانند در زمان خودشان براساس عقل، به واقعیّت برسند.

علّت افضلیّت قرآن و سیرهٔ پاک رسول خدا بر سایر ادیان و کتب آسمانی

قرآن و رسول خدا و این سیرهٔ پاک، سیرهٔ خیلی عجیبی است؛ یعنی هر آیه از اوّل تا آخر این کتاب الهی، روی این حساب است!

دین حضرت موسی دین خدا است، ولیکن به خارج از بنی‌اسرائیل تجاوز نکرد؛ خود یهودیان که افرادی نژادپرست هستند و آن مزایای الهیّه را به خودشان نسبت داده‌اند، سلوک و عملشان در خارج طوری شد که یک نفر غیر

از بنی‌اسرائیل، یهودی نشد و الآن تمام افرادی که یهودی هستند، اینها بالأخره به همان بنی‌اسرائیل منتهی می‌شوند و همهٔ افرادشان از بنی‌اسرائیل هستند.

دین نصاریٰ ولو اینکه توسعه پیدا کرد، ولی آن هم گرفتار موهومات و خرافات و تصرّفات کلیسا و کشیش‌ها و اغراض شخصی شد. چهار انجیل دارند که هر کدام با دیگری تفاوت دارد؛ این انجیل با آن مخالف است و آن انجیل با این مخالف است. بعضی از مطالب در آن هست که مسلّماً از حضرت عیسی نیست و بدون شک تصرّفاتی در آن شده است![1]

حضرت عیسی و حضرت موسی به شهادت قرآن، پیغمبر الهی و آسمانی

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٢٦٨ ـ ٢٩٥.

هستند؛ ولی دینی که الآن در دست یهودیان و مسیحیان است، هیچ‌کدام دین آسمانی نیست! آن جنایاتی که کشیش‌ها و کلیساها کردند و آدم‌ها را کشتند و در تنورها انداختند و چه کارها کردند که اگر انسان واقعاً بخواهد اینها را برای یک نفر مسیحی بیان کند، جز سیاه‌رویی برایشان هیچ چیزی نیست![1]

گسترش جهانی اسلام بدون دخالت قدرت نظامی

امّا قرآن مجید خیلی عجیب است! پیغمبر در مدینه طلوع کرده است، ولی الآن همه در خراسان مسلمان‌اند! کجا شمشیر اسلام اینجا آمد؟! کجا شمشیر اسلام به تبّت و مغولستان رفت؟! کجا شمشیر اسلام به تاجیکستان و ازبکستان و بخارا و بلخ رفت؟! این مطلب برای این بود که اسلام دعوت می‌کرد و قرآن را برای آنها می‌خواند و همین نژادها، برده‌ها، غلام‌ها و بنده‌ها را در خانه‌های مسلمانان می‌آورد و تربیت می‌کرد و بعد آزاد می‌کرد؛ اینها وقتی که در

---

[1] رجوع شود به تاریخ تمدّن، ویل دورانت، ج ۵، عصر رنسانس؛ ج ٦، اصلاح دینی؛ هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در اسلام و حقوق بین الملل، محمّدمهدی کریمی‌نیا، ص ١٢٤؛ شناخت مسیحیّت، رسول‌زاده و باغبانی، ص ٢٠٣.

خانه‌های مسلمان‌ها می‌ماندند، با آداب اسلام آشنا می‌شدند و می‌فهمیدند که مسلمانی این است! و وقتی آزاد می‌شدند، دیگر دست از این دین برنمی‌داشتند.

سبب تشریع حکم برده‌داری در اسلام

امروزه در دنیا، قضیّهٔ برده را برداشته‌اند و کسی دیگر غلام و برده ندارد، حتّی می‌گویند: «خدمت هم کرده‌اند!» ولی بزرگ‌ترین جنایت است! زیرا آن برده‌داری‌ای که اسلام امضا کرده است، غیر از آن برده‌داری‌ای است که آنها می‌گرفتند و در خانه می‌آوردند و مِلک طِلق خود می‌کردند و می‌کشتند و می‌توانستند بسوزانند و آتش بزنند و هر جنایتی به سر برده‌ها بجا بیاورند!

اسلام می‌گوید: باید برده را بیاوری و محافظت کنی، از غذای خودت به او بدهی، برایش زن بگیری و یا اگر زن و کنیز است، خودت با او ازدواج کنی و بچّه بیاوری و غذای خودت را به او بدهی، از لباس خودت به او بپوشانی، به اسلام و به

آداب تربیتش کنی و بعد هم آزادش کنی!

مسلمانان به‌عنوان جهاد به جنگ می‌روند و برده‌ها را به اسارت درمی‌آورند؛ ولیکن وقتی ده بیست سال در خانه‌هایشان زندگی می‌کند، دیگر تربیت شده است و بعد هم آزادش می‌کنند.

آن‌قدر مواردی برای آزادی برده به‌عنوان وجوب داریم، مانند: کفّاره‌های مختلفِ قسَم، نذر، عهد، یمین،[1] روزه خوردن، قتل خطائی،[2] انجام بعضی از کارها در مکّه و... که باید بنده آزاد کرد![3] تازه اینها غیر از مستحبّات است.

شب عید فطر که می‌رسد، خوشا به حال کسی که بنده‌ای را آزاد کند! حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام شب عید فطر که می‌شد، همهٔ بنده‌ها و هرچه غلام داشتند جمع می‌کردند و می‌گفتند: «این یک سال پیش ما بودید و من هم بندهٔ گناه‌کاری هستم، شما برای من دعا کنید!» و آنها هم برای حضرت زین‌العابدین دعا می‌کردند و بعد حضرت می‌فرمودند: «به راه خدا بروید، همهٔ شما

---

[1] سوره مائده (٥) آیه ٨٩.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٩٢.

[3] رجوع شود به الفقه المنسوب إلی الإمام الرّضا علیه السّلام، ص ٢٧٠ ـ ٢٧٣.

آزاد هستید!»[1]

آن‌وقت آنها دست برنمی‌داشتند و نمی‌رفتند! کجا بروند؟! خانه، این خانه و تربیت، این تربیت است! عجیب است! آن‌وقت با سدّ باب برده داشتن، این را از بین بردند.[2]

گسترش اسلام به‌واسطهٔ منطق و روش و اخلاقیّات متعالی آن

اینکه می‌بینید پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه بروز و ظهور کرد امّا اسلام دنیا را گرفت، دنیا را این اخلاق و این روش و این منطق گرفت. آیهٔ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَ ٱلۡإِحۡسَٰنِ وَ إِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَ يَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَ ٱلۡمُنكَرِ وَ ٱلۡبَغۡيِۚ يَعِظُكُمۡ لَعَلَّكُمۡ

---

[1] الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ٤٤٣ ـ ٤٤٥.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون فلسفهٔ برده‌گیری در اسلام، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ٦٠ ـ ١٠٠.

﴿تَذَكَّرُونَ﴾[1] و آیهٔ ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾[2] و...

اینها دستور العمل است!

دستور اسلام به انفاق از روی خلوص

آن قدر در آیات قرآن راجع به انفاق داریم که: ﴿از روی خلوص انفاق کنید و منّت نگذارید!﴾[3] پول، کفّاره، صدقه، زکات و هرچه که می‌دهید، خیلی محترم بدهید! بعضی جاها ظاهر و بعضی جاها مخفی بدهید![4] آنجایی که آن را ظاهر می‌دهید به این مصلحت است و آنجایی که مخفی می‌دهید به آن مصلحت است.[5] کاری نکنید که آن کسی که آن را می‌گیرد، شکستی برای او باشد؛ و الاّ آن صدقه‌تان باطل است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبْطِلُواْ صَدَقَـٰتِكُم بِٱلْمَنِّ وَ ٱلْأَذَىٰ﴾[6]

شما که می‌خواهید این صدقه را به دست

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٩٠. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٧٥:
«حقّاً خداوند به عدل و احسان و رسیدگی و انفاق به نزدیکان امر می‌کند، و از هر کار منکر و زشت و قبیح و فحشا و ستم، نهی می‌نماید و شما را پند و اندرز می‌دهد، به امید آنکه شما متذکّر گردید.»

[2] سوره حجرات (٤٩) آیه ١٣. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٦٠:
«حقّاً و حقیقتاً گرامی‌ترین فرد از افراد شما در نزد خداوند، کسی است که تقوای او افزون‌تر باشد!»

[3] سوره بقره (٢) آیه ٢٦٢.

[4] سوره رعد (١٣) آیه ٢٢؛ سوره فاطر (٣٥) آیه ٢٩.

[5] سوره بقره (٢) آیه ٢٧١.

[6] سوره بقره (٢) آیه ٢٦٤. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٦٣:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، انفاقات و صدقات خود را به منّت نهادن و آزار رساندن تباه و خراب نکنید!»

فلان شخص بدهید، مثلاً برای شخصی یک منزل بخرید ـ صدقه که حتماً صنّار و سه شاهی نیست که با صدقات و انفاق‌هایی که سابقاً می‌دادید فرق نکند ـ، اگر می‌خواهید منّتی بگذارید، ولو یک بار در عمرت به کسی بگویی: «من برای شما منزل خریدم یا من فلان کمک را به شما کردم» فاتحه‌اش خوانده شده است!

﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّن صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَآ أَذًى وَ ٱللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ﴾.[1]

اگر صدقه ندهید ولی با لسان خوش بگویید: «آقا خیلی از شما معذرت می‌خواهم، من دربارهٔ شما کوتاهی کردم» خیلی بهتر است از اینکه اذیّت کنید و... !

آن‌وقت تا دلتان می‌خواهد صدقه بدهید و نگذارید کسی فقیر بماند! آیه می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلشَّيْطَٰنُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِٱلْفَحْشَآءِ وَ ٱللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَ فَضْلًا وَ ٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[2]

وقتی می‌خواهید پول و صدقه‌ای بدهید،

---

[1] ۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۶۳. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٦٣:
«گفتار خوش و ملایم و عذر خواهی از سائل، بهتر است از انفاق و صدقه‌ای که در پی آن آزار باشد. و خداوند ازاین‌گونه انفاق بی‌نیاز است، و در برابر عصیان و گناه این‌گونه انفاق‌کنندگان شکیبا است.»

[2] ۲ سوره بقره (۲) آیه ۲٦۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱٤:
«شیطان است تنها موجودی که شما را از ترس فقر، از أعمال خیر باز می‌دارد، و شما را امر به فَحشا و زشتی‌ها می‌نماید. و خداوند است که به شما وعدهٔ غفران و فضل و رحمت از سوی خود می‌دهد.»

شیطان می‌گوید: «نده و دست در جیبت نکن؛ فردا گرسنه می‌مانی، برای زمان پیری و برای... بگذار!» امّا ببین خدا به تو چه فهمی داده است! این کتاب را که پیغمبر برای خودش نیاورده است؛ این کتاب را آورده است تا مسلمان‌ها همیشه و تا روز قیامت بخوانند، وقتی بخوانند باید عمل کنند و اگر عمل کنند باید صدقه بدهند! به چه کسی باید صدقه بدهند؟ به سیاه، به سفید، به قرمز و به زرد. این می‌شود روح وحدت، روح حقیقت، روح خدا شناسی، روح ایثار و عقل کلّی فطری که خداوند انسان را بر آن عقل آفریده و سرشته است؛ یعنی همین معنای:

یا عَلیّ، إذا رایتَ الناسَ یتَقرَّبونَ إلیٰ خالقهم بأنواعِ البِرّ، فتقَرَّب أنت إلیه بعقلِك تَسبِقهم![1]

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

---

[1] مشکاة الأنوار، طبرسی، ص ۲۵۱؛ إحیاء علوم الدّین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۹؛ با قدری اختلاف در مصادر. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۲:
«ای علیّ، چون ببینی مردمان را که به انواع گوناگون از أعمال صالحه و خیرات و مبرّات به خالقشان تقرّب جویند، تو به انواع ادراکات معقولیّه و علوم انسانیّه و فکریّه تقرّب بجو، تا از همهٔ آنان سبقت گیری!»

مجلس نوزدهم : فلسفۀ قربانی و لزوم دفاع از حق

خطبۀ عید سعید قربان

خطبۀ اوّل عید سعید قربان

اعوذ باللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

ألحَمدُ للّه الواصِلِ الحَمدَ بِالنّعَم، و النّعَمَ بِالشُّکر. نَحمَدُهُ علیٰ آلائِهِ کما نَحمَدُهُ علیٰ بَلائِهِ. و نَستَعینُهُ علیٰ هذِهِ النّفوسِ البِطاء عمّا اُمِرَت بِهِ، السِّراع إلیٰ ما نُهیَت عنه. و نَستَغفِرُهُ ممّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ کتابُهُ؛ عِلمٌ غیرُ قاصِرٍ و کتابٌ غیرُ مُغادِرٍ!

و نُؤمِنُ به ایمانَ مَن عاینَ الغُیوبَ و وَقَفَ علَی الموعود؛ ایمانًا نَفیٰ إخلاصُهُ الشّرکَ و یقینُهُ الشّکَ. و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا الله وحدَهُ لا شَریک لَه، إلهًا واحِدًا أحدًا صَمَدًا فَردًا حَیًّا قَیّومًا دائِمًا أبدًا؛ و أنّ محمّدًا عَبدُهُ و رَسولُه، أرسَلَهُ بِالهُدیٰ و دین الحقّ لیُظهِرَهُ علَی الدّینِ کلِّه و لو کرِهَ المُشرِکون!

عِبادَ الله! أوصیکم بتقوَی الله الّتی هی الزّادُ و بِها المَعاذ؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ مُنجِحٌ، دَعا الیها أحسنُ

داعٍ و وعاها خيرُ واعٍ.[1]

حکمت تشریع حکم قربانی

قال الله الحکیم فی کتابِه الکریم:

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤.

﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقۡوَىٰ مِنكُمۡ﴾؛[1]

«گوسفندان، شتران و گاوهایی که در هرجا (در منا یا در مکّه و یا سایر اماکن) قربانی می‌کنید، نه گوشت‌های آنها به خدا می‌رسد و نه خون‌های آنها؛ ولیکن تقوایی که از ذبح آنها و نحر آنها نصیب شما می‌شود، آن به خدا می‌رسد.»

﴿يَنَالُهُ﴾ یعنی: تقوایی که مُکتسَب از نحر و ذبح این حیوانات است، به خدا می‌رسد. این آیهٔ قرآن است!

﴿إِنَّهُ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَ مَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾؛[2] «قرآن کتاب فاصل است (یعنی مُتقَن و محکم و کلام قاطع و برّنده است) * و شوخی و مزاح هم نیست و قرآن براساس تسامح با انسان صحبت نمی‌کند.»

این آیه می‌رساند که تمام این قربانی‌هایی که در دنیا می‌شود و به آن امر شده است، گرچه طبعاً فوایدی دارد که رسیدگی به ضعفا و فقرا و مستمندان است، رسیدگی به مردم مستحق است، اطعام است، ولیمه است، إشباع مؤمنین است، و خدا اطعامِ طعام را دوست دارد، و همهٔ

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

[2] سوره طارق (۸٦) آیه ۱۳ و ۱٤.

اینها براساس خود محفوظ است؛ ولی جان و روح و سرّ این قربانی، آن پاکی و طهارتی است که انسان در اثر این عمل کسب می‌کند؛ یعنی انسان در اثر قربانی کسب طهارت می‌کند، و این به درد انسان می‌خورد. خود قربانی و اطعام و ریختن خون این حیوان، و گوشت و پوست را در راه خدا دادن، همهٔ اینها برای این عالم است و چیزی آنجا نمی‌رود؛ ولیکن روح و نتیجهٔ این کار که آن تقوای مُکتسِبهٔ از این کار است، به‌سوی خدا می‌رود، اصلاً به‌سوی خدا می‌رود و به خدا می‌رسد! خدا چیست که چیزی به خدا برسد؟!

﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَ ٱلۡعَمَلُ ٱلصَّٰلِحُ يَرۡفَعُهُۥ﴾؛[1]

«عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد ـ هرچه می‌خواهد باشد ـ در نفس

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

انسان ایجاد یک روح و یک پدیدهٔ نفسی و یک حال بقاء و تجرّد و یک حادثهٔ روحانی می‌کند که آن به‌سوی خدا می‌رود.»

﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ﴾؛ «به‌سوی خدا بالا می‌رود.» چه چیزی؟ ﴿ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾؛ آن چیزی که موجب بلند شدن کلمهٔ طیّب و حرکت آن به‌سوی خدا می‌شود، عمل صالح است. پس قربانی عمل صالح است و این قربانی موجب تقوا می‌شود، که آن تقوا به‌سوی خدا بالا می‌رود؛ پس انسان باید دنبال تقوا برود. البتّه این مسئله اختصاصی به قربانی ندارد؛ بلکه از روی آیهٔ ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾، با تنقیح مناط کلّی از همین آیهٔ ﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا﴾، می‌توان استفاده کرد که هر عملی انسان در دنیا انجام می‌دهد، یک پیکر و ظاهری دارد و یک جان و روحی دارد؛ ظاهرش در اینجا می‌ماند و روحش برای انسان باقی می‌ماند. آن‌وقت باید حساب کنیم که چه اندازه این عمل برای انسان روح ایجاد کرده است که بر این اساس، آن عمل دارای ارزش است؛ و اینجا دیگر مَفرَق طُرُق است.

میزان تأثیر ظاهر عمل در ارزش آن

بعضی‌ها می‌گویند:

هرچه عمل در دنیا بزرگ و چشمگیر باشد و

ظاهر و ابّهت و جلالتش بیشتر باشد، آن عمل بهتر است. ما چه‌کار داریم که باطنش چیست؟!

امّا بعضی می‌گویند:

این عمل ظاهر، براساس پدید آوردن آن ملکوت و جان برای انسان است؛ اگر این اثر در آن قوی باشد، قیمت دارد و الاّ قیمت ندارد.

قرآن هم این‌طور می‌گوید.

مردم دنیا غالباً چشمشان به ظاهر است و هر کسی کارهایی بکند که چشمگیر باشد، ظاهر باشد، زیاد سر و صدا داشته باشد و بوق و انتشارات در آن زیاد باشد، دنبالش می‌روند؛ چون به‌طور کلّی، طرز تفکّر و سطح اندیشهٔ عامّه، کوتاه است! اینها در یک حدود خیلی خیلی نازلی تأمّل و تفکّر می‌کنند و به‌طور کلّی می‌توان گفت: «احساسات بر عقول آنها غالب است و مشاهدات بر اندیشه‌های آنها غالب است!»

بنابراین اگر کسی کارهای خیلی چشمگیری کند، مثلاً مسجدی بسازد، بیمارستانی بسازد، طبع کتب دینی و از این کارها بکند، ولو خیلی خیلی مهم باشد، در نزد اینها خیلی دارای ارزش است؛ ولی حساب نمی‌کنند که این کارها بر چه اساسی بوده است. قرآن و این آیاتی که برای شما خوانده شد و سایر آیات و اصلاً بنای فلسفهٔ اسلام بر این نیست و می‌گوید: «آن عملی برای انسان قیمت دارد که ایجاد روح کند، و هرچه این عمل در ایجاد آن پدیدهٔ روحی قوی‌تر باشد، بهتر است.»

ارزش یافتن عمل به‌واسطهٔ جنبهٔ باطنی و الهی آن

بنابراین اگر انسان عملی در دنیا انجام بدهد که این عمل خیلی چشمگیر باشد، ولیکن از روی تقوا نباشد، از روی خواست خدا نباشد، برای رضای خدا نباشد، در آن شائبهٔ خودنمایی باشد، خودپسندی باشد، آوازه باشد، صیت باشد، حسّ تقدّم باشد و حسّ تفاخر باشد؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد و برای دنیا است. ﴿إِنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَ لَهۡوٞ وَ زِينَةٞ وَ تَفَاخُرُۢ

﴿بَيْنَكُمْ﴾؛[1] اینها به درد خدا نمی‌خورد، و به‌سوی خدا هم بالا نمی‌رود.

﴿مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٍ﴾؛[2] «آنچه پیش شما است دستخوش زوال و نیستی واقع می‌شود، امّا آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند.»

﴿آنچه پیش شما است﴾ یعنی: برای شئون شما است، برای شئون دنیوی است، برای زیادی دنیا و اعتبار و ثروت است، برای اندیشه‌های مادّی و شخصیّت‌طلبی و زیاد کردن آبرو است؛ و خلاصه آن چیزهایی که انسان در دنیا از نقطه‌نظر دنیوی به آن اتّکا دارد، اینها همه برای شما است و اینجا می‌ماند و با شما نمی‌رود.

﴿آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند﴾، نه یعنی آنچه خدا در روز ازل پیش خودش خلق کرده است باقی می‌ماند، آن که مسلّم است؛ چون آن اسماء و صفات برای خدا

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. سرّالفتوح، ص ۲۸، تعلیقه ۲: «بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده‌گری و خودنمایی و فخرفروشی [و زیاده‌طلبی در اموال و اولاد] سپری می‌شود.»

[2] سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

است، و چه قرآن بگوید باقی می‌ماند یا نگوید باقی می‌ماند، برای خدا است. ﴿مَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ یعنی: آنچه از اعمال برای شما حاصل می‌شود که لِلّه است، آن باقی می‌ماند؛ آن پدیدهٔ فکری و آن حادثهٔ روحی و آن طلیعهٔ ملکوتی و آن حال خوش و آن اندیشهٔ صحیح وآن عقیدهٔ پاک و آن صفات و ملکات خوب، آنها باقی می‌مانند و بعد از اینکه انسان از دنیا می‌رود باز هم آنها با انسان هست، چون پدیدهٔ [مادی] نیست.

شما این نمازی که خواندید، یک عمل ظاهری بود؛ وضو گرفتید، رو به قبله ایستادید و نمازی هم بجا آوردید، تمام اینها عمل ظاهری بود؛ امّا باطنی داشت و باطنش این بود که عمل را برای خدا انجام دادید، غرضی از این عمل نداشتید، با این عمل نمی‌خواستید خودنمایی کنید و در این حالِ نماز توجّه به خدا داشتید و با خدا صحبت می‌کردید. باطن نماز آن حال خوشی بود که شما در حال نماز و دعا به‌دست آوردید، و این باقی می‌ماند، چون این مادّی نیست. این عمل مادّی وضو و نماز، مقدّمهٔ پیدایش آن عمل معنوی است، و هرچه آن را بیشتر پدید بیاورید قوی‌تر است. لذا عملی برای

انسان بهتر است که مقرِّب‌تر باشد؛ مقرِّب‌تر باشد یعنی برای خدا باشد؛ برای خدا باشد یعنی حرکت و تحرّکش برای ایجاد آن پدیدهٔ روحی بیشتر باشد. این مناط کلّی است که قرآن مجید به دست ما می‌دهد.

معنای عید

امروز روز عید قربان است؛ یعنی مردم باید این روز را عید بگیرند. عید یعنی چه؟ عید یعنی روزی که انسان شیرینی بخورد و شکلات بخورد و بستنی بخورد و دست بزند؟ و یا اینکه مثل سابق که در روز عید نوروز، حاجی نوروز در کوچه‌ها راه می‌افتاد، انسان هم یک دایرهٔ و دمبکی بردارد و بزند؟! و یا اینکه چراغی اویزان کند و قالیچه‌ای ببندد؟ نه‌خیر، اگر ما معنای عید را این‌طور بفهمیم، اشتباه فهمیده‌ایم. اینکه اگر ما وقتی به نام عید فکر می‌کنیم این مظاهر را در ذهن خود متمثّل می‌کنیم، شاید ناشی از تربیت‌های غلطی باشد که ما را در زمان‌های اخیر بدون اختیار در آن مسیر سوق داده‌اند، ولی این معنای عید نیست؛ معنای عید آن روزی است که انسان بما هو انسان ـ نه انسان بما هو حیوان، نه انسان بما هو جنسٌ أعم، نه انسان بما هو

نامی، بلکه انسان بما هو انسان، و انسان بما هو ناطق ـ به بهره‌ای برسد که برای او ایجاد فرح و سرور کند، او را پاک کند، تطهیر کند، تهذیب کند، طاهر کند و به خدا نزدیک کند؛ این برای او عید است.

علّت جعل عید فطر به‌عنوان عید

روز عید فطر، عید است و روز سرور مؤمنین است؛ برای اینکه مردم یک ماه روزه گرفته‌اند و روزها همه گرسنه و تشنه بوده‌اند، شب‌ها به عبادت برخاسته‌اند، قرآن خوانده‌اند، نماز خوانده‌اند، و حالا که روز عید فطر می‌شود خدا به مردم جایزه می‌دهد. این جایزه، سبک کردن آنها است، حرکت دادن آنها است، نتیجهٔ یک‌یک از دقایق و لحظاتی است که در ماه رمضان، گذشته است و برای ایشان این پدیدهٔ روحی را ایجاد کرده است و آنها را به طرف این معنای طهارت سوق و حرکت داده است؛ لذا در روز عید فطر اینها خودشان را سبک می‌بینند و ملائکه هم برایشان جوایز می‌آورند که آفرین، کاری کردی و امروز روز بهرهٔ تو است! آن‌وقت انسان به شکرانه‌اش نماز می‌خواند و دیگر شیرینی نمی‌خورد؛ چون روز شیرینی خوردن یا

شربت خوردن یا دایره زدن نیست؛ روز نماز است، و براساس این موهبتی که خداوند به انسان داده است، انسان باید در بیابان برود و همه در یک جا جمع بشوند و نماز بخوانند و خطبه بخوانند و تکبیر بگویند:

لا إلهَ إلّا الله، الحَمدُ لِله، الحَمدُ لِله علیٰ ما هَدانا و لَهُ الشّکر علیٰ ما أولانا![1] «خدایا، ما تو را شکر می‌کنیم که چنین توفیقی به ما دادی و امسال ما را زنده نگه داشتی تا ماه رمضان را پشت سر گذاشتیم و کسب یک پدیدهٔ روحی کردیم و این حال برای ما پیدا شد!»

و باید به بیابان برویم و رو به خاک بگذاریم و باید پا برهنه برویم و عبا را تا کمر بگذاریم و [شلوار را هم تا نصف ساق پا] بالا بزنیم، همان‌طور که حضرت امام رضا علیه السّلام برای نماز رفتند، که سنّت رسول خدا بود.[2] انسان باید این‌طور به حال

شکستگی برود و شکرانهٔ این موهبتی را که خدا در یک دوران ماه رمضان، بلکه در یک سال بر انسان کرده است و این نتیجه را در روز عید فطر به انسان

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ٦٤٩.

[2] الکافی، ج ۱، ص ٤٨٩.

می‌دهد، انسان بجا بیاورد و این واقعاً برای انسان عید است.

وقتی که شخصی شاگرد مدرسه است و در دوران سال درس می‌خواند، عیدش این است که ورقهٔ قبولی به او بدهند؛ امّا اگر مردود شود و پدرش برایش مثلاً یک کت و شلوار یک میلیونی بخرد، یا تمام زر و زینت‌های دنیا را به او بدهد، به چه درد او می‌خورد؟! عید او قبولی او است ولو با لباس پاره و کهنه باشد! اگر در مدرسه شاگرد اوّل شود این برایش عید است، اگر قبول شود این برایش عید است؛ امّا اگر مردود شود و او شیرینی بخورد و سوت بکشد، این برای او چه عیدی است؟!

علّت جعل عید قربان به‌عنوان عید

عید اسلام هم‌چنین عیدی است، عید فطر است، عید قربان است! همهٔ مردم از نقاط مختلف حرکت می‌کنند و به منا می‌روند و امروز قربانی می‌کنند؛ هر کس در شهر و وطن خود یک درجه و مقداری از تعلّقات به زن و بچّه و کسب و کار و تجارت دارد و در اثر این سفر از همهٔ آن تعلّقات دست برمی‌دارد و سر و پای برهنه به سراغ خدا می‌رود و می‌گوید: «لَبّیکَ اللهمّ لَبّیک!» زن‌ها که

بهترین نقطهٔ بدنشان همان صورتشان است، باید آن را باز بگذارند[1] و پایشان را هم برهنه کنند،[2] و این در آنجا شرافتی نیست و نباید کسی به کسی شرافتی بفروشد! و در مقابل، مردها هم که بهترین نقطهٔ شرفشان سرشان است و به تاج و عِمامه و کلاه و سایر چیزها مُکلَّل می‌کنند و از سرما و گرما حفظ می‌کنند، آنها هم شاه باشند یا وزیر باشند فرقی نمی‌کند و باید سر برهنه[3] و پا برهنه[4] بشوند و بگویند: «اللهمّ لَبّیک!» اگر مردی چیزی

سرش بگذارد گناه کرده است، و اگر زنی روی خودش را بپوشاند گناه کرده است!

همه باید آنجا بروند و بعد دور آن خانهٔ خدا بگردند: ﴿وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾،[5] ﴿لِّيَشۡهَدُواْ مَنَٰفِعَ لَهُمۡ﴾،[6] تا تماشا کنند و ببینند که چه خبرها است! دنیا تنها مادّه نیست، دنیا تنها خوردن و اطفای شهوت نیست، دنیا تنها گذراندن نیست،

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

[2] همان، ص ۵۰۰.

[3] همان، ص ۵۰۵.

[4] همان، ص ۵۰۰.

[5] سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

[6] سوره حج (۲۲) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۹:
«تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و بیابند.»

بلکه همهٔ این گذراندن‌ها برای ایجاد یک شیء ثابت است: ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖ﴾.[1]

پس این سفر مکّه، خواهی نخواهی برای انسان ایجاد تجرّد می‌کند. امروزه هم که آسان‌ترین سفرها است، باز مشکل‌ترین سفرها است! سفر مکّه مشکل است و هر کس به مکّه رفته است، دیده است که مشکل است. امروزه ولو نسبت به سابق، آسان‌ترین سفرها شده است، ولی در عین حال مشکل است و باید هم مشکل باشد. خداوند این سفر را این‌طور قرار داده است تا مردم به مشکلات برخورد کنند و قدر این سفر را بدانند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در آن خطبهٔ قاصعه می‌فرماید:

خداوند اگر می‌خواست خانهٔ خود را در همان سرزمین‌های سبز و خوش آب و خوش علف قرار می‌داد، که اگر این‌طور بود، مردم آنجا را تفرّجگاه و تنزّلگاه خود قرار می‌دادند؛ ولی خانهٔ خود را در جایی گرم در وسط کوه‌های صَلب که از شدّت آفتاب، رنگ سنگ‌ها سیاه شده است، قرار داده است. و مردم از هر جای دنیا که باشند (شاه باشند یا وزیر باشند، بزرگ باشند یا کوچک باشند) باید روی آن سنگ‌ها پا برهنه بروند و

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٩٦.

دور خانهٔ خدا بگردند، و هیچ چاره‌ای هم ندارند![1]

برای اینکه: ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾،[2] آنجا برای انسان کلمهٔ طیّب پیدا بشود و آنجا انسان بار خودش را سبک کند و خود را از وزر و آلودگی بیرون بیاورد، و آنجا مشاهدهٔ منافع کند. منافع نه یعنی مال و تجارت، چون مال و تجارت در دنیا بسیار است؛ منافع یعنی آن منافعی که بنیان‌گذار اسلام، حضرت ابراهیم برای خود قرار داد و به‌دست آورد، آن منافعی که حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت اسماعیل به‌دست آوردند، آن حالات خوشی که آنها در مسجد خَیف به‌دست آوردند، آن وقوفی که آنها در عرفات کردند.

لزوم حسن ظنّ به خدا در حج

لذا در روایت داریم:

اگر کسی بعد از اینکه حرکت کرد و دور آن سنگ‌های صلب طواف کرد و بعد از اینکه بین آن دو کوه، سعی کرد و بعد در روز عرفه در

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۹۳، خطبه ۱۹۱.

[2] سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

عرفات حاضر شد و وقوف کرد و نزدیک غروب آفتاب دعا کرد، آن‌وقت این شخص گمان کند که گناهان او آمرزیده نشده است، «لا یلومَنَّ إلّا نَفسَه![1] فقط باید خودش را ملامت بکند!»[2]

که عجب مرد شقی‌ای است که از خانهٔ خودش به آنجا رفته است و این کارها را برای خدا کرده است و از ظهر تا غروب هم در عرفات برای خدا وقوف کرده است، امّا باز او تردید دارد که آیا خدا گناهانش را آمرزیده است یا نیامرزیده است! پس این به خاطر شقاوت خودش است؛ چرا انسان به خدا این‌قدر سوء ظن داشته باشد؟! چرا انسان بر خدا این‌قدر سختگیر باشد؟!

خدا در را باز کرده است و می‌گوید: بفرما!

ـ نه‌خیر، خدایا من قابل نیستم، تو من را راه نمی‌دهی!

---

[1] نسخهٔ الکافی: فَهُوَ مِن أَعظَمِ النّاسِ وِزرًا؛ «پس او گناهش از بزرگ‌ترین گناهان مردم است!» (محقّق)

[2] الکافی، ج ٤، ص ٥٤١، با قدری اختلاف.

ـ آقا چشمت را باز کن؛ مگر کور هستی؟!

ببین در باز است، بفرما!

ـ نه‌خیر، این در برای من باز نیست!

ـ به خدا، به حضرت عبّاس، برای تو باز کردم!

می‌گوید: خدایا، قسم تو قبول نیست!

ـ آقا در باز است، بیا!

می‌گوید: نه‌خیر، بنده قابل نیستم!

«**فلا یلومَنَّ إلّا نَفسَه!**» **معنایش این است: تو که قابل نیستی پس برو! یعنی او این‌قدر در دل خودش شک و تردید ایجاد کرده و یأس وارد کرده است که حالا هم که خدا می‌گوید: آقا، درب بهشت باز است، بفرما در بهشت! باز او قدمش حرکت نمی‌کند!**

یکی از رفقا می‌گفت:

من یک‌وقت در خواب، حضرت رسول را در قیامت دیدم که او با داد و فریاد می‌خواست افرادی را که داشتند در آتش می‌سوختند، بیرون کند و دست در جهنّم می‌کرد تا اینها را بیرون بیاورد، ولی آنها حاضر نمی‌شدند! خیلی عجیب بود! حضرت رسول داد و فریاد می‌زد: «دستتان را به من بدهید، بیایید شما را بیرون بریزم!» امّا آنها گوش نمی‌دادند و حاضر نمی‌شدند!

خواب خیلی صحیحی است! حاضر

نمی‌شدند! جنگ‌های اسلام، دعوت اسلام، تبلیغات اسلام، فقط برای بیرون ریختن از جهنّم به بهشت است. آنها می‌گویند: بیایید شما را بیرون بریزیم! ما می‌گوییم: ما حاضر نمی‌شویم!

عید قربان هم‌چنین روزی است که همهٔ مردم حرکت کرده‌اند و در عرفات رفته و وقوف کرده‌اند و شب هم به مشعر آمده‌اند و در آنجا جمال و جلال خدا را تماشا کرده‌اند و امروز هم رمی جِمار و قربانی کرده‌اند.

قربانی حج به عوض فدا کردن و قربانی‌نمودن نفس خود

قربانی یعنی خدایا همان‌طور که حضرت ابراهیم بنیان‌گذار اسلام، خواست فرزند خود و جان خود را در راه تو قربانی کند و تو برای او فدیه فرستادی (معنای فدیه این است که این گوسفند به عوض او باشد. فدیه: یعنی به جای او. من فدای

شما شوم: یعنی شما دارید از دنیا می‌روید و برای اینکه شما باقی بمانید من بمیرم. فدایت شوم: یعنی اگر تو بخواهی بمیری من فدای تو شوم و من به‌جای تو باشم. این گوسفند فدیه است: یعنی به عوض آن قربانی است وحکایت از آن قربانی می‌کند؛ و گوسفندی هم که ما می‌کشیم همین است.) ما هم می‌گوییم: خدایا، ما هم حاضریم بر اینکه جان خود را در راه تو قربانی کنیم؛ امّا الآن به ما دستور ندادی که سرت را ببُر، ما این گوسفند را به‌عنوان نمونه و حاکی از جان دادن و فدا کردن قرار می‌دهیم!

لذا مستحب است انسان گوسفندی که در منا قربانی می‌کند، گوسفند خیلی خوبی باشد، گوسفند پر قیمت بخرد، کمتر از یک ساله نباشد، شاخش خوب باشد، نر باشد، چاق باشد، سالم باشد، چشمش خوب باشد، چپ نباشد، نا بینا و کور نباشد، بدنش بریده نباشد، ناقص نباشد، و انسان خودش آن گوسفندی را که می‌خرد قربانی کند؛[1] چون نفس قربانی، خود انسان است و انسان باید خودش را قربانی کند. اقلاً این قربانی را که حکایت از قربانی انسان

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ١٥٠ ـ ١٥٢.

می‌کند، انسان به دست خودش آن را قربانی کند و دعا بخواند[1] و قدری نبات شیرین هم در دهان آن گوسفند بگذارد، چون قربانی کار شیرینی است، تلخ که نیست؛ اینها همه معنا دارد! آن‌وقت انسان که این کارها را کرد، می‌فهمد که: ﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا﴾[2] معنایش چیست!

عید گرفتن عید قربان به‌سبب حصول حالات تجرّدی حج

آن‌وقت امروز برای او عید می‌شود و می‌گوید: خدا را شکر! ما عمری در شهر خودمان زندگی کردیم و فکرمان به کسب و کار و تجارت و شخصیّت و به این بود که چرا او به من سلام نکرد، او به من اعتنا نکرد و در فلان مجلس مرا دعوت نکرد؛ مثلاً چرا رباب خانم، ما را در مجلس عروسی دخترش نگفت، با اینکه ما این‌همه برای او زحمت کشیده بودیم! یا چرا آقای فلانی ما را در عقد پسرش نگفت، چرا فلانی من را

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ١٠٩ ـ ١١١ و ١٢٦.

[2] سوره حج (٢٢) آیه ٣٧.

در آن مجلس نگفت، چرا فلان شخصی که ما هر روز از او جنس می‌خریم، آن روز که من به او گفتم: مثلاً بیست تومان دستی به من قرض بده، او نداد؟! همهٔ فکرهای ما مگر خارج از این است؟! فکرهای بزرگان ما مگر در مورد چیست؟ همین مسائل، در یک سطح عالی‌تر و بزرگ‌تر! یکی آفتابه می‌دزد و یکی مثلاً صندوقچهٔ طلا و برلیان می‌دزدد؛ وقتی مناط دزدی باشد، فرقی نمی‌کند! فکر ما از این کثرات بالاتر نمی‌رود.

حالا ما رفتیم و حج کردیم و تماشا کردیم که اینها چیست، این مسائل چه بود، واقعاً این کثرات چه بود و چقدر ما را خسته می‌کرد، چقدر ما را ضعیف می‌کرد، چقدر ما را کسل می‌کرد و چقدر ناراحت می‌کرد! این جاها چه جاهای خوبی و چه زمین‌های خوبی است؛ عرفات چه جای خوبی است، مَشعر چه جای خوبی است، منا چه جای خوبی است، اصلاً محلّ طواف کردن چه جای خوبی است! انسان در بیت‌الله بنشیند و همین‌طور خانهٔ خدا را تماشا کند؛ چقدر خوب است! اینها چیست؟! مسائلی در اینجا هست یا نه؟ آیا در جهان انسانیّت، اینها مسئله‌ای است یا نه؟ [انسان تازه] می‌فهمد که

مسئله اصلاً این است؛ و بدبخت آن کسانی هستند که این مسائل را کنار گذاشته‌اند!

شخصی که شاید حیات هم داشته باشد، یک روز با پسر عمّهٔ ما که می‌خواست به مکّه برود، به منزل ما آمد تا خداحافظی کند. ما او را نمی‌شناختیم، خودش به ما گفت:

من تمام عمرم را در اروپا و آمریکا و دانشگاه‌ها و خلاصه هرچه بگویید، مصرف کرده‌ام. یک سال یکی از همین رفقای ما به من گفت: «آقا شما همه کار کرده‌اید، حالا دیگر توبه‌ای بکن و حجّی برو!» گفتیم: علَی الله؛ این سفر را هم برای تماشا می‌رویم! و این سفر مکّه را به‌عنوان تماشا گرفتیم؛ ولی خدا شاهد است که آن لذّتی که من از آن سفر بردم، تا به‌حال هیچ لذّتی در دنیا به پای آن لذّت نرسیده است و اصلاً نمی‌شود با آن قیاس کرد! از آن سفر تا به‌حال این سفر یازدهم است، که امسال با پسر عمّه‌ات می‌خواهم بروم، و هر سال رفته‌ام!

[این‌طور می‌گوید]: چون قلبِ ماهیّت پیدا کرده است، و این همان تقوا است!

بنابراین ما مسلمان‌ها باید متوجّه این جهت باشیم که اساس زندگی خود را بر تقوا قرار بدهیم و بدانیم که عید، روز جایزه و قبولی است. عید قربان برای کسی

قبول است که اعمالش قبول است، عید قربان برای کسی بهتر است که جایزهٔ بهتری گرفته باشد، نمرهٔ عالی‌تر گرفته باشد، حال بهتری پیدا کرده باشد، تجرّدش بیشتر شده باشد؛ این برای او عید است، پس باید نماز عید بخواند و شکر خدا را بجا بیاورد، چون این برای او عید است.

علّت جعل عید غدیر به‌عنوان عید

عید برای خوردن و آشامیدن و... نیست؛ اصلاً عید حقیقی این عید است! عید حقیقی عید غدیر است که ما به مقام ولایت معرّفی شده‌ایم! در روایت آمده است: «امیرالمؤمنین در عید غدیر به ما معرّفی شده و ما او را شناخته‌ایم.»[1] اگر ما امیرالمؤمنین را نمی‌شناختیم تکلیف ما چه بود؟ اگر نمی‌شناختیم، ما از این مسیر تبعیّت نمی‌کردیم و براساس تشیّع و ولایت نبودیم؛ آن‌وقت اگر تمام بدن ما از الماس‌ها و لباس الماس‌بافت بود، این برای ما چه فایده‌ای داشت؟! امیرالمؤمنین دست روی عقل ما گذاشت و با عقل ما سر و کار پیدا کرد، یعنی ما را از مرحلهٔ بهیمیّت به انسانیّت رسانید

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ٤٧٤؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۱۸.

و به ما شرف داد؛ امّا مکتب‌های دیگر، این عقل را به انسان نمی‌دهند و در عقل انسان تصرّف نمی‌کنند، بلکه در مادّهٔ انسان تصرّف می‌کنند؛ هر مکتبی را شما می‌خواهید ببینید، ببینید.

لذا روز عید غدیر عید است. روایت داریم که اگر کسی در روز عید غدیر روزه بگیرد، ثواب هشتاد هزار سال روزه دارد.[1] در روز عید غدیر صدقه بدهید، دیدن برادران مؤمن بروید و آنها را به ولایت تهنیت بگویید که: به به از امروز که شما به ولایت رسیدید![2] برای بچّه‌های خودتان لباس عید را در روز عید غدیر بخرید، لباس نو تن کنید، عبای نو تن کنید، چارقد نو تن کنید! اگر ندارید، یک کلاف ابریشم نو گردن خودتان بیندازید که ما امروز یک چیز نو خریدیم. اینها سنّت است!

خطر انحطاط از اعیاد حقیقی به اعیاد اعتباری و موهومی

حالا ببینید ما چه اندازه عقب رفته‌ایم که عید

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱٤۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۹۰؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۵۰.

[2] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ٤۷۲ ـ ٤۸۱؛ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۷۳٦ ـ ۷۳۸.

قربان رفت، عید فطر رفت، عید غدیر رفت و آن‌وقت عیدهای گَبری و عید نوروز به‌جایش آمد و نشست؛ عید نوروزی که هیچ اساس اسلامی ندارد و صِرف یک بدعت است![1] لباس نو می‌پوشیم، خانه‌تکانی می‌کنیم، دیدن همدیگر می‌رویم، و هر فجایعی که شما فرض کنید در عید نوروز پیدا می‌شود! ما هم که مسلمان هستیم می‌گوییم: «آقا ما دیدن فلانی می‌رویم، امّا قصد تبعیّت از سنّت زرتشت نمی‌کنیم، ما به قصد دیدن می‌رویم!» ای بندهٔ خدا، می‌خواهید برای دیدن بروید، چرا پریروز نرفتید؟! اصلاً چرا این مبدأ را عید غدیر قرار نمی‌دهید؟! آخر اسلام به چیست؟ ما که مسلمانیم و ادّعای تحرّک و ادّعای تعهّد داریم، نباید کارهای خودمان را بر یک اساس قرار بدهیم؟! این مسئله‌ای است دیگر!

اگر ما عید غدیر را عید قرار بدهیم و دیدن هم برویم، لباس نو بپوشیم، تبریک و تهنیت بگوییم، در مجالس و محافل ذکر اهل‌بیت و فضائل امیرالمؤمنین و خصوصیّاتش را بگوییم و اصلاً این امر را زنده کنیم ـ کما اینکه زنده کرده‌اند ـ این برای ما عید می‌شود. امّا اگر مدام

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نوروز در جاهلیّت و اسلام.

خودمان را پایین و پایین و پایین‌تر آوردیم و از تعقّل به احساسات افتادیم، دیگر می‌گوییم: ای آقا، ما اگر در این عید نوروز مثلاً فرش خانۀمان را عوض نکنیم و فلان فرش را اجاره نکنیم و فلان تلویزیون و فلان دکور را نیاوریم، خانۀ ما می‌آیند و می‌گویند: «فلانی ندار است!» آن‌وقت در یک عید نوروز، مثلاً یک دست اسباب زینت اطاق را به ده هزار یا بیست هزار تومان کرایه می‌کند تا وقتی برای دیدن می‌آیند [چنین و چنان] بگویند. حالا این بیچاره‌ای است که خودش ندارد و مثلاً روی زمین می‌نشیند! اینها همه بدبختی و انحراف است، و مؤمن آن کسی است که دارای تفکّر و تعقّل باشد!

خدا إن‌شاءالله همۀ ما را از سطح احساسات به مرحلۀ تعقّل برساند، و از دیدن و شنیدن و پیروی آراء باطل و افکار کوتاه و کوتاه‌کننده، به درجۀ تأمّل و تفکّر و

درایت و آن حقیقت ولایت برساند؛ حقیقت ولایت یعنی همین نقطه‌ای که انسان را به واقعیّت و بطن واقعیّت دعوت می‌کند و انسان را از همهٔ عوارض و زوائد می‌رهاند. خدا إن‌شاءالله همهٔ ما را به این مقام معرّفی کند.

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ ٱنۡحَرۡ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ﴾.[1]

لزوم دفاع از حق

خطبهٔ دوّم عید سعید قربان

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

تنافی سلطهٔ کفار بر مؤمنین با محوریّت توحید در اسلام

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛ فلسفه یعنی آن محور تأمّل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است. قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید می‌کند و براساس توحید، دعوت به حفظ و وحدت جامعه می‌کند، و تمام راه‌هایی را که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان

[1] سوره کوثر (۱۰۸).

نشان می‌دهد و از تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین، شما با یهود و نصاریٰ و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولیّ خود نگیرید!

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۚ﴾؛[1] «ای مؤمنین، کافرین را اولیاء خودتان نگیرید.»

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةٗ مِّن دُونِكُمۡ لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا﴾؛[2] «آنها را در حکم لباس زیر و زیرپوش خود که به بدنتان بچسبد، قرار ندهید و آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.»

و اگر با آنها تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما مماشات و آمیزش می‌کنند، ولی از ایجاد هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها مادّی و زندگی دنیا و مادّه است، پس:

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٤٤.

[2] سوره آل عمران (٣) آیه ١١٨.

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی و فسادی دربارهٔ شما کوتاهی نخواهند کرد!»

این منطق قرآن است.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾[1] «خداوند سبیلی برای کفّار نسبت به مؤمنین قرار نداده است.»

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفّار ولو فی‌الجمله، نفوذ و تسلّطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلّط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السّلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر،

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٤١.

مساوی است با منهای اسلام!

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالإسلام

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است.

لذا هجرتِ از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعهٔ آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکّد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالإسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است؛ آیهٔ صریح قرآن داریم. حتّی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالإسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم و همهٔ کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی‌ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزهٔ صحیح، حجّ صحیح و عمل صحیح دعوت می‌کند و همهٔ واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه

هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همهٔ کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین‌جا آن را ختم می‌کنیم.[1]

لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. امّا اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن‌قدر مفاتیح را زیر بغلش

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ٦٩ ـ ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۵.

بگیرد که پاره بشود ـ مثل عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود[1] ـ هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛[2] مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن‌وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئلهٔ بی‌تفاوتی معنا دارد؟!

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم[3] و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم، ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت‌بودن است که می‌خواستم عرض کنم: بی‌تفاوت‌بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی‌تفاوت‌بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با

---

[1] صحیح البخاری، ج ٤، ص ٢١٤؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ١٥، ص ٣٣٩؛ کنز العمّال، ج ١١، ص ٧١٩.

[2] جهت اطّلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به مروج الذّهب، ج ٣، ص ١٥؛ تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٤٢٨.

[3] متأسّفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطّلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ١، ص ١١٩ ـ ١٣٢، مجلس ٤.

آن است باید دنبال او برود؛ بی‌تفاوت‌بودن یعنی چه؟!

اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللهُمَّ اشْغَلِ الظّالِمینَ بِالظّالِمین و اجعَلنا بینَهُم سالِمینَ غانِمین![1]

این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟

اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت‌شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این‌طرف دنیا باشد و در آن‌طرف دنیا مسلمانی به‌راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: «مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکّن باشد باید از این‌طرف دنیا به آن‌طرف دنیا برود و از او

دستگیری کند؛ و الاّ اگر دستگیری نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر

---

[1] ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقّق)

کدام از کتاب‌های ما را از کافی و مَن لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن‌وقت من در موقع اداءِ نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به‌دست نمی‌آید، آن‌وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمّم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و تو می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقاجان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و هیچ حسابی نکنیم؟!

خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إنّ الجَنَّةَ تَحتَ ظِلالِ السُّیوفِ؛[1] بهشت در زیر سایهٔ شمشیر است.» یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر

---

[1] جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

می‌خورد و سایه‌اش بر سر کفّار و مشرکین می‌افتد، آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیّتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. اینکه دائماً مقدّس باشیم و دائماً مسئلهٔ شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را بدانیم، اینها باید باشد و همه به‌جای خودش محفوظ؛ ولی نه‌اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئلهٔ مهمّی است!

آثار سوء بی‌تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می‌گفت و حضرت هم دربارهٔ او دعا کردند و این قید در آن بود:

إن‌شاءالله دائماً روح‌القدس تو را تأیید کند، ما نَصَّرتَنا بِلِسانِک؛[1] «تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عیبش این بود که آدم ترسویی بود.[2] در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول کندن خندق شدند، او اصلاً برای کندن خندق نیامد، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند خندق می‌کندند، امّا او اصلاً برای کندن خندق نیامد! رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتّی پیرمردها همه مشغول کار بودند، امّا او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس اینکه ممکن است بعضی از دشمن‌ها به مدینه برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچّه‌های مسلمان‌ها که بیرون آورده بودند و در قلعه‌ای جا داده بودند، حسّان هم با آنها آمده بود و در بین زن و بچّه‌های مردم رفته بود؛ از بس که می‌ترسید! حالا شاهد در اینجاست: صفیّه که دختر عبدالمطّلب و عمّهٔ پیغمبر است، می‌گوید: من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ الجمل و النصرة، ص ۲۱۷ ـ ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲٦۹.

[2] الاستیعاب، ج ۱، ص ۳٤۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ٤۸٤.

این حصن و قلعه‌ای که ما زن و بچّه‌ها در آن هستیم، گردش می‌کند. من پیش حَسّان آمدم و گفتم: حسّان، الآن رابطهٔ پیغمبر با بنی‌قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی‌قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحّص کند و برود به یهود خبر بدهد و همهٔ اینها بیایند و تمام این زن و بچّه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش! حسّان به من نگاهی کرد و گفت: «یغفِرُ اللهُ لَکِ یا ابْنَةَ عَبدِالمُطَّلِب! ما لی بِالشَجاعَة؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب! مرا با شجاعت چه‌کار؟! مرا با این کارها چه‌کار؟!»

صفیّه دختر عبدالمطّلب می‌گوید:

اِعتَجَرتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قدّاره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسّان، من کشتمش! برو سَلَبَش را بردار و بیاور! (سَلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سَلَبَش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سَلَبَش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلَبَش را بردار و بیاور!

گفت: «یغفِرُ اللهُ لَکِ یا ابْنَةَ عبدِالمُطَّلِب! ما لی بسَلَبِهِ حاجةٌ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب! من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»[1]

نتیجهٔ این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سلَبَش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتّی زن و بچّهٔ خود حسّان بن ثابت را جلوی

---

[1] السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲٦۱؛ أسد الغابة، ج ٦، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، انجام می‌دهند! بنابراین:

قاعدهٔ کلّی است.

حکایت کناره‌گیری سعد بن وقّاص از دفاع و حمایت از حقّانیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام

سعد بن وقّاص از شَجعان روزگار بود، اوّل‌تیرانداز لشگر رسول خدا بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی خوب است، سنّی‌ها هم او را از عشرهٔ مبشّره می‌دانند؛[1] ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،[2] و

بعد از اینکه عثمان را کشتند و همهٔ مهاجرین و انصار با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و از متخلّفین از بیعت بود![3] سعد بیعت نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه‌نظر طراز و شخصیّت ظاهری،

---

[1] مشاهیر سلماس، ج ۲، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۵، با قدری اختلاف.
[2] مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.
[3] الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٤۲۸.

خودش را هم‌طراز علی می‌دانست و می‌گفت: «من نمی‌توانم زیر بار او بروم!»[1] مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی‌کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می‌گفتند: ما از ریش‌سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان‌بر! او این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود![2]

چرا سعد بیعت نمی‌کند؟ بیعت نمی‌کند و هیچ علّتی هم ندارد! او خیال می‌کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می‌کشد، کنار می‌رود، در گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ امّا نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به

---

[1] الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ ـ ۱۸۳.

بدترین محاکمات مبتلا می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت را دربارهٔ علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

محاجّهٔ معاویه و سعد وقّاص

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقّاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلایی بود، و از مفکّرین قوّهٔ واهمه و واقعاً از أیادی شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

یا سعدُ، لِمَ لا تَسُبُّ عَلیًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!»

یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبّار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باشد باید بیاید! و این جبّار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

گفت:

ای معاویه! من سه فضلیت دربارهٔ علی سراغ دارم که اگر هرکدام از آنها برای من بود، خیرٌ لی ممّا طَلَعتْ علیه الشّمسُ! «قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

استشهاد سعد وقّاص به فضائل خاصّهٔ امیرالمؤمنین

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیدهٔ خود، فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به علی بن أبی‌طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند.

این فضیلت برای علی است و علی به واسطهٔ این ازدواج، جزء اهل‌بیت رسول‌الله شد و آیات قرآن که دربارهٔ اهل‌بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوّم: پیغمبر در جنگ خیبر عَلَم را به دست ابوبکر داد که با مسلمان‌ها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمان‌ها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول‌الله گفتند: عمر شکست‌خورده است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعطِینَّ الرّایةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللهَ و رَسولَه و یُحِبُّهُ اللهُ و رَسولُهُ، کَرّارٌ غیرُ فَرّارٍ، یَفتَحُ اللهُ بِیَدِه؛ من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کرّار است و حمله می‌کند، و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!»

و همهٔ ما منتظر بودیم که فردا عَلَم به دست چه کسی داده می‌شود، و اصلاً احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده

بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همهٔ اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟

صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول‌الله! در بستر افتاده است و چشمش از شدّت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیّات برای علی است، برای هیچ‌کس نیست!

(علاّمه [حلّی] در منهاج الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن أبی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن فضیلت‌ها همین است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی بن أبی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!)

فضیلت سوّم: رسول خدا دربارهٔ او فرمود: «أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی، إلّا أنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!»

علی در همهٔ غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم،

تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جُرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این‌طرف و آن‌طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع‌ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچّهٔ مردم باشی، و خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول‌الله، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه، وَالله! أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنّه لا نَبیَّ بَعدی؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی

پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیّت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنّی‌ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می‌ماند یا علی؛ و الاّ به‌واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند ـ مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود ـ مدینه را آشوب می‌کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.[1] هم‌چنین در تبوک خونریزی اتّفاق نیفتاد و پیغمبر چون می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتّفاق نمی‌افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلهٔ خودش باشد.[2]

این سه چیز دربارهٔ علی نگذاشت که من علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!

احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقّاص

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۷.

[2] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹٤ و ۹۵؛ السیرة النبویّة، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن‌ماجة، ج ۱، ص ٤۲ و ٤۵.

از یاری علی با وجود علم به فضائلش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیّتی است!

روایت از بزرگان اهل‌تسنّن است:

معاویه می‌گفت: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی‌کنی؟!» او هم این سه تا قضیّه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود، ضَرَطَ له مُعاویة، فَقال: «اُقعُد حتّی تَسمَعَ جَوابَک!»

«معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین تا جوابت را بشنوی!"»

سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللهِ ما کُنتَ عِندی قطُّ ألئَمَ مِنکَ مِثلَ الآنَ!

فَهَلّا نَصَرتَه؟! وَاللهِ لَو سَمِعتُهُ مِن رسولِ اللهِ لَكُنتُ خادِمًا لِعَلیٍّ! من هیچ‌گاه تو را در قلب خودم ملئوم‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می‌بینم! تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، خادم علی بودم!»

توجّه کردید! می‌گوید چرا یاری نکردی؟! او دروغ می‌گوید، امّا الآن احتجاجش با سعد درست است! می‌گوید: «(من که این حرف‌ها را منکر هستم، چون این حرف را از پیغمبر نشنیده‌ام؛ امّا تو که ادّعا می‌کنی من علی را سَبّ نمی‌کنم به‌خاطر این جهت که علی ولی است) هَلّا نَصَرتَهُ؟! پس چرا او را یاری نکردی؟!»

سعد گفت: «إنّی رایتُ ریحًا سَوداءَ مُظلِمَةً، فَقلتُ: إخ إخ! فأنَختُ راحِلَتی حَتّی مَرَّتِ الرّیحُ فَسِرتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است و باد سیاهی وزیده است، بعد به شتر خودم گفتم: إخ إخ! (یعنی بخواب) و راحلهٔ خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.»

کنایه از اینکه جنگ جمل و صفّین و نهروان

و... که اتّفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله‌ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَیسَ إخ إخ فی القرآن؛ إخ إخ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾؛[1] "اگر دیدید که دو نفر یا دو طائفه از مسلمان‌ها و مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!"

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟! أ کُنتَ مَعَ العادِلَةِ عَلیٰ الباغیَةِ أم کُنتَ مَعَ الباغیةِ علیٰ العادِلَةِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ٩.

عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!» معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «یأبیٰ علیک بنوعذرة؛ تو شایستگی این‌چنین ریاست‌هایی را نداری! فامیل و قوم‌وخویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»[1]

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ امّا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمان‌ها، مثل اُویس قرنی و عمّار یاسر، در صفّین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛[2] خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود و لشگر علی را تقویت نمی‌کردی؟!

---

[1] مروج الذهب، ج ٣، ص ١٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٧١؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر، ج ٨، ص ٧٧؛ الغدیر، ج ١٠، ص ٣٦١ و ٣٦٢؛ امام شناسی، ج ٣، ص ١٨٦؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١٠، ص ١٦٨ ـ ١٧٠ و ١٨٨ ـ ١٩٥.

[2] شرح الأخبار، ج ٢، ص ١٢ و ٣٥؛ رجال الکشی، ص ٩٩ و ١٠٠؛ سیر أعلام النبلاء، ج ٤، ص ٣٢؛ وقعة الصّفین، ص ٣٤٠ و ٥٥٦ ـ ٥٥٩

تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی، اگر می‌آمدی و قسمت تیراندازی لشگر علی را در دست می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد، شاید حکمین پیش نمی‌آمد و شاید حُقّه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاطْ در خلافِ احتیاط است!

علّت حرمت شدید و اکید احتیاط‌کاری بی‌مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی‌امیّه و بنی‌مروان رسید] اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می‌گفت و فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقّتان دفاع کنید!»[1] آن‌قدر ذلیل شدند که همهٔ بزرگانشان را کشتند، همه را دربه‌در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متّهم به تشیّع امیرالمؤمنین علیه السّلام بود ـ نه اینکه یقیناً شیعه بود ـ خونش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید: من شیعه هستم! همین که می‌گفت من شیعه‌ام، خونش هدر بود![2] اینها برای احتیاط‌کاری بود!

احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، امّا اگر بخواهیم این‌قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! نمی‌خواهد

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ٦٣ ـ ٧٠.

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ٤٣٠ ـ ٤٥٨.

آن‌قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

[می‌گویند]: «این حکومت‌ها به‌درد نمی‌خورد، باید حکومت امام زمان باشد! حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش فلان است و... .» همهٔ اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می‌کند که انسان از هر قِسم جنایتی تبعیّت کند و زیر بار کفر برود و از حقّ خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمان‌ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می‌توانند بکنند؛ امّا وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند؛ همهٔ اینها اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است!

آن‌وقت مسئله به حکومت بنی‌امیّه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و

مأمون و متوکّل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجّه کردید! متوکّل به قبر حضرت سیّدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود![1]

اعتراض منتصر عبّاسی به هتک حرمت نمودن پدرش متوکّل نسبت به اهل‌بیت علیهم السّلام

در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکّل به نام ابوشمط، چند خط شعر در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل‌بیت گفت و شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد شعرهایش این بود: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه کسانی بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسری نداشت و یک

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵. هم‌چنین رجوع شود به مناقب اهل‌بیت علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر نمی‌رسد و ارث هم که به داماد نمی‌رسد! پس شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شما است؛ هر کاری می‌خواهید بکنید، می‌توانید بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند، قُلامه‌ای[1] هم نیست! و برای آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست. بگذار بسوزند و تماشا کنند!»

او این چند خط شعر را علیه اهل‌بیت گفت و در همان مجلس، متوکّل ولایت و استانداری یمامه و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛ بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر بریزند!

این سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجهٔ آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها، جمع شدن این سه هزار دینار و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو رافضه می‌کند!

بعد از آن متوکّل دستور داد که هیچ‌کس این سه هزار دینار را جمع نکند،

---

[1] وقتی انسان قلم را می‌تراشد، به آن تکه‌هایش قُلامه می‌گویند. (علاّمه طهرانی)

فقط منتصر و سعد ـ یکی از نزدیکانش ـ جمع کنند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر پادشاه است، باید این پول‌ها را جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر بدهد![1]

این آقای متوکّل شراب می‌خورد و مست می‌کرد! حاجبش می‌گوید:

یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکّل بیایند و با او صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می‌آیند و برایش شعر و هَجویات و... می‌خوانند![2]

یک روز همین منتصر، پسر متوکّل، می‌گوید: من به دربار آمدم و دیدم که دارند می‌خوانند و عُبادهٔ مُخنَّث ـ که یک نفر شخص زشت‌عملی در دربار او بود ـ متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل أصلَع تراشیده است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین أصلَع بود و مو نداشت، خودش را

---

[1] الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱.

[2] رجوع شود به الکامل، ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۳۳ ـ ۱۰۵.

به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر کِر می‌خندند و هجو می‌کنند!

در مجلس متوکّل، به نام خلیفهٔ رسول‌الله و خلیفةالمسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو می‌کنند! منتصر می‌گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت باش! و آن عبادهٔ بازیگر ساکت شد، متوکّل گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب و سگ‌ها نگذار!

یعنی هرچه خودت می‌خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی‌هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی‌عباس هستی و بالأخره قوم‌وخویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟!

متوکّل گوش داد، بعد به مغنّیان گفت: همه با هم بگویید:

تمام مغنّیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!»[1]

تمام این مغنّیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می‌خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین دفاع کند! توجّه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکّل را نمود؛[2] و البتّه با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را

---

[1] الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

[2] همان، ص ٥٦.

قطعه‌قطعه کردند.[1]

انسان باید بگوید که جناب متوکّل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفهٔ مسلمان از این کارها می‌کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه‌ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده‌اید، از کجا به دست آورده‌اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همهٔ اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت به‌خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، پس چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنّی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که نزد خدا

---

[1] همان، ص ۹۵ ـ ۱۰۰.

مخفی نخواهد ماند؛ و إنّ اللَه لبِالمرصاد![1]

حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در مکتب تشیّع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجّه باشد که زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند و از راه می‌اندازد: «و خَیرُ شیعَتِنا النَّمَطُ الأوسَطُ.»[2] هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نَمَط أوسط بودند.

مالک اشتر و أصبغ بن نباته می‌گویند:

حالِ ما نسبت به امیرالمؤمنین این‌طور بود که با اینکه باهم می‌نشستیم، صحبت می‌کردیم، شوخی می‌کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی‌شد؛ امّا در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و

---

[1] اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ١٤: ﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾.
معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به‌درستی که حقّاً پروردگار تو در کمینگاه است!»

[2] الأمالی، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ١٣٤: «بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من‌اند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتّخاذ نموده‌اند.»

الآن می‌خواهد فرود بیاورد، ما هم این‌قدر مطیع بودیم و تخطّی نمی‌کردیم.[1]

و این معنای ولایت و معنای تشیّع است! امیرالمؤمنین شخصیّتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا بشود!

خداوند إن‌شاءالله در امروز که روز عید قربان است، بهرهٔ ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! و ما را از همان شیعیان أوسَط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتیاط‌کاری‌های بی‌جا [دور بگرداند]!

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵.

مجلس بیستم : شرح خطبۀ رسول خدا در عید قربان

خطبۀ عید سعید قربان

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ أشرفِ السُّفَراء المكرَّمين،

خاتمِ الأنبياء و المرسلين، حبيب إلهِ العالَمين

أبىالقاسم محمّدٍ و علىٰ آله الطَّيّبين الطّاهرين

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعين منَ الآن إلىٰ يوم الدّين

معناى حجّ اكبر

روز عيد قربان روز ظهور حج است: يوم الحجّ الأكبر. بعضى مى‌گويند: «حجّ اكبر آن حجّى است كه جمعه با عيد قربان در آن سال جمع بشود.» و اين حرف عوامانه خيلى محض است. در «يوم الحجّ الأكبر»، اكبر صفت براى يوم است، نه صفت براى حج؛ يعنى بزرگ‌ترين روز حج، كه آن روز عيد قربان است. چون ﴿أَيَّامٍ مَّعْدُودَٰتٍ﴾[1] و ﴿أَيَّامٍ مَّعْلُومَٰتٍ﴾،[2]

---

[1] سوره بقره (٢) آيه ٢٠٣.

[2] سوره حج (٢٢) آيه ٢٨.

همان دو سه روز مانده به عید أضحیٰ و قبل از ایّام تشریق می‌باشد و اینها مجموعِ حج را تشکیل می‌دهند. افضل از همهٔ این روزها، یوم الزّینة و یوم التَّروِیَة و یوم العرفة و یوم النفْر الأوّل و یوم النفْر الثّانی و خود عید أضحیٰ و عید قربان است؛ لذا یوم الأکبر است.[1]

﴿وَ أَذَنٌ مِّنَ ٱللَهِ وَ رَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ﴾؛[2] «این اعلام و این اذان از خدا و رسول خدا برای مشرکین در بزرگ‌ترین روز حج که روز عید أضحیٰ است، می‌باشد.»

این آیه در سورهٔ برائت نازل شد و امیرالمؤمنین آورندهٔ این پیام بودند تا برای مشرکین بخوانند، و حضرت هم در همان جمرهٔ عقبه در روز عید أضحیٰ این اعلام را برای مشرکین خواندند.[3] بنابراین ﴿يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ﴾ عید قربان است.

بله، یک اصطلاح هم به نام حجّ الأکبر است

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اقوال مختلف در این مسئله رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ⇦ ⇨ج ۹، ص ۱۴۹؛ بیان السعادة، ج ۲، ص ۲۴۷؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۰.

[2] سوره توبه (۹) آیه ۳.

[3] تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۵۷ ـ ۱۶۳.

که به حج در مقابل عمره می‌گویند، و به عمره حجّ الأصغر می‌گویند؛ و بخصوصه به حج به نحو اطلاق هم حجّ اکبر می‌گویند، که البتّه خیلی به ندرت و کم اطلاق شده است.

خطبهٔ رسول خدا در روز عید قربان در مسجد الخیف

رسول خدا یک خطبه در مکّه خواندند و یک خطبه هم در عرفات خواندند و سه خطبه هم در منا خواندند. آن روزِ عید أضحیٰ که حضرت بعد از رمی جمره در مسجد الخیف آمدند و افرادی در آنجا بودند و خطبه‌ای قرائت کردند که خیلی خطبهٔ غرّاء و مفصّلی بود، حضرت آن خطبه را به این کلمات ابتدا کردند:

لزوم ابلاغ فرمایشات پیامبر به سایرین

نَضَرَ اللهُ عبدًا سَمِع مَقالَتی فوَعاها و بلَّغها إلیٰ مَن لم یَسمَعها؛ «خدا کمک و یاری و نصرت کند آن بنده‌ای که این حرف‌های ما را خوب گوش بدهد، خوب یاد بگیرد و خوب حفظ کند و به آن کسانی که نشنیده‌اند برساند!»

و یا:

إلیٰ مَن لم یَبلغها؛ «به آن کسانی که این مطالب به آنها وارد نشده و نرسیده است.»

و یا:

نضّر الله عبدًا؛ «خدا تر و تازه و پرنشاط و پربهجت نگه دارد آن بنده‌ای که این حرف‌های مرا خوب گوش کند و... .»

و یا:

نضّر الله وجهَ عبدٍ؛[1] «خدا تر و تازه و پرنشاط و پربهجت نگه دارد صورت و چهرهٔ آن بنده‌ای که این حرف‌های مرا خوب گوش کند و... .»

این مطالب خیلی مهم است! رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای آن بندگانی که فقط گوش کنند و حفظ کنند و به دیگران برسانند، دعا می‌کند. حالا عمل خودشان و فوایدی که این مطالب برای خودشان دارد به جای خود؛ ولی از نقطه‌نظر حفظ کردن و ابلاغ آن «إلیٰ من لم‌یبلُغْها؛ این مطالب را باید به آن کسانی برسانند که اینجا نیستند و این مطالب به آنها نرسیده است.» «أبلَغَ، یُبلِغُ، إبلاغًا» و «بلَّغ، یُبلِّغُ، تبلیغًا» یك معنا دارد.

چرا باید این مطالب را به دیگران برسانیم؟

فرُبَّ حاملِ فقهٍ غیرِ فقیهٍ، و رُبَّ حاملِ فقهٍ إلیٰ من هو أفقهُ منه؛[2] «برای اینکه چه بسیار افرادی که مطلب را به دیگری می‌رسانند، امّا خودشان

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الکافی، ج ۱، ص ٤۰۳؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۹.

[2] الکافی، ج ۱، ص ٤۰۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

نفهمیدند و ظرفیّت فهم هم ندارند.»

اگر اینها به دیگران برسانند، این علم ضایع نمی‌شود و این مطلب از بین نمی‌رود؛ چون به دیگری رسیده است. من باب مثال، اگر تمام این جمعیّتی که پای خطبه حاضرند، هیچ‌کدام این مطلب را ادراک نکنند، ولی خوب یاد بگیرند و به بقیّه بگویند که رسول خدا این‌طور فرمود، خب ممکن است چه بسیار افرادی باشند که آنها بفهمند، پس بالنّتیجه اصل این مطلب ضایع نمی‌شود و از دست نمی‌رود.

فرُبَّ حاملِ فقهٍ غیر فقیه؛ «خودش نمی‌فهمد ولی فقه را می‌رساند.»

و رُبِّ حامل فقهٍ إلیٰ مَن هو أفقَه منه؛ «و چه بسیار از حاملین فقه هستند که خودشان آن فقه و آن علم و دانش و آن مطلب را می‌فهمند، ولی به کسانی

می‌رسانند که از خودشان بهترند، فقیه‌ترند، ذاتشان بهتر است، سعۀشان بیشتر است و مطالب را بهتر ادراک می‌کنند.»

بنابراین مِن‌حیث‌المجموع، گزیری نیست از اینکه باید مطالب را رساند، حالا اعمّ از اینکه حامل فقه غیر فقیه باشد، یا حامل به‌سوی أفقه باشد؛ علیٰ کلّ‌حال، همه باید این مطالب را برسانند، و آن دعا هم پشت سرشان هست که «نضّر الله! خدا آن چهره‌هایی که این کار را می‌کنند، تابناک و پردرخشش و پربهجت کند!» و شما همیشه با چهره‌های باز با آنها مواجه بشوید که این مطلب را برسانید.

سه توصیۀ پیامبر و امور خیری که در قلب کدورت ایجاد نمی‌کند

ثلاثٌ لا یَغِلُّ علیهنّ قلبُ امرئٍ مُسلمٍ: إخلاصُ العمل لِلّه و النّصیحةُ لِأئمّة المسلمین و اللّزوم لجماعتهم؛ فإنّ دعوتَهم محیطةٌ مِن ورائهم.[1]

«سه کار و سه خصلت است که قلب مرد مسلمان و مؤمن هیچ‌وقت از آنها کدورت پیدا نمی‌کند و خسته نمی‌شود (و به اصطلاح ما، گَردی روی

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

قلبش نمی‌نشیند)!»

این عمل این‌قدر عمل خوبی است که هرکه انجام بدهد و این عمل به قلبش برود، صددرصد پاك است و پاك می‌ماند. ممکن است انسان عملی انجام بدهد و عمل هم عمل خیر و خوبی باشد، ولی باز اثراتی از شوائب در انسان داشته باشد، مثل خودپسندی و ریا و اغراضی که بالأخره به خود انسان برمی‌گردد، یا انسان بعضی از اعمال حسنه را انجام بدهد، ولی بالمآل نتیجه‌اش به خود او برگردد. امّا این سه‌تا عملی که رسول خدا می‌فرماید، هیچ اثر سوئی روی قلب مرد مسلم نمی‌گذارد؛ یعنی این سه‌تا عمل صددرصد عمل طاهر و مطهّر است و قلبی که از این سه‌تا عمل عبور کند، اصلاً آلوده نمی‌شود و پاك و صاف و بدون هیچ شائبه‌ای از اینها عبور می‌کند. می‌فرماید: «قلبُ امرئٍ مسلمٍ»، نه «قلب امرئٍ».

اخلاص عمل برای خدا

اوّل:

إخلاصُ العمل لِلّه؛ «مرد مسلمان، عمل وکارهایش را برای خدا بکند.»

یک جملهٔ کوتاه و این‌قدر پر معنا! سعی کند برای خدا کار کند، و در نیّت و در فکرش جهاتی نباشد که به خود او برگردد یا بالمآل به او برگردد یا به متعلّقات او برگردد یا به اُسَر و عشیرهٔ او برگردد یا به پدر و مادر و اقوام و همسایهٔ او از نقطه‌نظر او برگردد.

اهمّیت خلوص نیّت در مشورت‌دادن به افراد

مثلاً ممکن است کسی با انسان در امری مشورت کند و البتّه انسان هم باید در مشورت امین باشد، چون او می‌خواهد حقّ مطلب و واقع مطلب را بپرسد و فکر انسان را جایگزین فکر خودش در عمل قرار بدهد؛ آن‌وقت اگر انسان آنچه فی ما بینه و بین اللَه برای او صلاح می‌داند، نگوید ـ ولو به لحاظ مصالحی باشد ـ این خیانت است دیگر! یك‌وقت مصالح راجع به خود او است و نمی‌تواند حقیقت مطلب را برای او بیان کند، خب این اشکال ندارد؛ مثلاً کسی با انسان در امری مشورت می‌کند و انسان نمی‌تواند واقعه را به او بگوید، چون گفتنش ضرر دارد. امّا یك‌وقت انسان واقع مطلب و حاقّ مطلب را تشخیص می‌دهد و

می‌داند که صلاح او در این امر این است، ولی ملاحظاتی که بالمآل راجع به خود او یا راجع به بعضی از متعلّقات او خواهد بود، قدری در آن پاکیِ مشورت دخالت می‌کند و نتیجهٔ فکری که در دسترس او می‌گذارد، با یك غرض کوچکی که در نیّتش آمده است مخلوط می‌شود و مِن‌حیث‌المجموع برای او بیان می‌کند که بله، من صلاح شما را در این می‌بینم که این کار را بکنید؛ این غلط است. لذا می‌گویند:

المستشارُ مؤتمَنٌ؛[1] «کسی که مورد مشورت انسان قرار می‌گیرد، امین است و امین نباید خیانت کند.»

انسان یا باید به طرف بگوید: آقا من در این امر صلاحیّت ندارم و نمی‌توانم جواب شما را بدهم، یا می‌دانم ولی نمی‌توانم بگویم؛ و یا اگر نمی‌تواند بگوید، عذری بیاورد، مثلاً بگوید: شما در این امر به زید مراجعه کنید، شاید او بتواند حقیقت مطلب را به شما بگوید.

---

[1] المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۱.

اگر انسان به‌خاطر بعضی از مصالح شخصی حاقّ مطلب را برای او نگوید، ولو اینکه مقداری هم برای او منفعت دارد، امّا چون او انسان را امین قرار داده است که صددرصد منفعت را برای او بگوید ـ نه فی‌الجمله ـ آن‌وقت اینجا خیلی از مطالب برای انسان مکشوف می‌شود که در هنگام مشورت، شخص مستشار باید خودش را فی ما بینه و بین اللَه جای او فرض کند و ببیند که مصلحت حقیقی و واقعی او چیست، ولو بر ضرر خودش باشد. این مطلب مثل شهادت‌دادن می‌ماند.

﴿وَ مَن یَکۡتُمۡهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥ﴾ ؛[1]

«کسی نمی‌تواند کتمان شهادت کند، و اگر کتمان کند قلب او گناه‌کار است.»

معنای اخلاص

می‌فرماید:

اخلاصُ العمل لِلّه؛ «عمل انسان فقط برای خدا باشد.»

یعنی وقتی انسان می‌خواهد عملی انجام بدهد، بگردد؛ مثلاً همان‌طوری که وقتی انسان

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۳.

می‌خواهد غذایی بخورد، می‌گردد که این غذا آلوده نباشد یا مثلاً با این غذا خار و خاشاک و چیزی مخلوط نباشد یا در این میوه‌ها میوهٔ فاسد و گندیده نباشد یا این آب، آب پاکی باشد، ﴿فَلۡيَنظُرِ ٱلۡإِنسَٰنُ إِلَىٰ طَعَامِهِۦٓ﴾؛[1] عملی هم که انسان انجام می‌دهد، غذای برای روح است و باید پاک باشد، و پاکی‌اش به این است که باید در آن اخلاص باشد، یعنی انسان باید سعی کند که شائبه‌ای در آن نباشد که بالأخره راجع به خود او است. وقتی عمل این‌طور بشود، این عمل دیگر روی قلب اثر بد نمی‌گذارد؛ چون اثر بد و بدی عمل، اصلاً هیچ ملاکی ندارد الاّ منیّت و اینکه انسان آن عمل را به خودش نسبت بدهد، و در دنیا هم از خدا غافل باشد و برای غرضی از اغراض غیر خدایی انجام بدهد. این عمل بد فی‌حدّ نفسه چه یک عمل چشم‌گیر و مستحسنی

در خارج باشد یا نباشد، قلب را آزاد نمی‌کند؛ بلکه این عمل روی قلب یک پرده و حجاب می‌اندازد و روی قلب را گَرد می‌گیرد، و این عمل «لا یغلّ علیهنّ» نیست و آن به دل انسان و سبیل

---

[1] سوره عبس (۸۰) آیه ۲٤. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹٤:
«انسان باید به مأکولات خویش نظر اندازد و با دقّت به آنان بنگرد.»

انسان غِلّ می‌دهد.

«عمل برای خدا باشد» این نیست که مثلاً انسان کاری برای بچّه‌اش انجام ندهد، برای زنش انجام ندهد، برای رفیقش انجام ندهد، برای همسایه‌اش انجام ندهد و بگوید که عمل باید فقط برای خود خدا باشد؛ بلکه صحبت در این است که اعمالی هم که برای اینها انجام می‌دهد برای خدا باشد، و الاّ اگر انسان بخواهد عملی برای خدا انجام بدهد و خدا را از همهٔ عوالم و کائنات مجزّا کند، آنکه دیگر خدا نمی‌شود!

«عمل برای خدا باشد» یعنی همه اعمالی که انسان انجام می‌دهد، از رفت‌وآمدها، سلام و علیک‌ها، خطابه‌ها، نمازها، سورها، سرورها، سوگواری‌ها، خواندن‌ها، تعلیم‌ها و تعلّم‌ها، برای آن افرادی که با آنها سر و کار دارد، از نقطه‌نظر بصیرت الهی باشد، نه از نقطه‌نظر نفع شخصی؛ یعنی با اینها کار داشته باشد و محبّت داشته باشد، امّا به آن وِجههٔ الهی. اگر این مسئله را دائماً جلو ببرد و مدام قوی کند،: «إخلاصُ العمل لِلّه» می‌شود و این کار را تمام می‌کند.

علت اینکه یك‌مرتبه کارهای ما یك‌سره نمی‌شود، برای همین جهت است که ما اعمالمان را

مشوب می‌کنیم و خدا را در آن دخالت می‌دهیم؛ امّا ﴿أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُ﴾[1] نیست. این «أشرکوا» است، یعنی خدا را به غیر خدا ضمیمه می‌کنیم؛ یعنی مِن‌حیث‌المجموع برای خوشایندی دل زید و عَمرو و برای هر دو این کار را می‌کنیم، نه فقط برای خوشایندی زید. ما باید برای خوشایندی خود آن صاحب‌خانه و برای خود خدا کار کنیم و چیزی را به آن ضمیمه نکنیم.

انسان خیال نکند که این خیلی مشکل است، نه‌خیر این‌طور نیست! اگر مشکل بود، انسان مکلّف به این نبود. البتّه مشکل است، ولی از نقطه‌نظر اینکه انسان بخواهد

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۳.

خودش را اوّل به این عادت بدهد، چون ذهن انس گرفته است و مدّتی با استیناس و ائتلاف با آن هویٰها بوده است، وقتی بخواهد دست بردارد، قدری برایش سنگین است. ولی وقتی در این رشته وارد شد، این دیگر برایش مثل یک امر عادی می‌شود؛ آن‌وقت دیگر با هر کسی از دید خدایی هر معامله‌ای بکند یا هر نظری بکند یا هر کاری بکند، همان محبّت به او تبدیل به آن محبّت خدایی می‌شود و عمل او هم تبدیل به عمل خدایی می‌شود. به این «إخلاص العمل» می‌گویند.

ضرورت خیرخواهی برای پیشوایان و متولّیان حکومت مسلمین

دوّم:

و النّصیحةُ لأئمّة المسلمین؛ «انسان برای پیشوایان و مدبّران و افرادی که حکومت مسلمین در دست آنها است، خیرخواهی بکند و خیرخواهی را هم در دسترس آنها بگذارد.»

مثلاً اگر انسان دید که امام المسلمین در جایی دارد اشتباه می‌کند، باید برود و به او گوشزد کند؛ یا مثلاً اگر لشگری دارد حرکت می‌کند و امام المسلمین هم خبر ندارد و انسان می‌داند که لشگر از فلان طرف دارد می‌آید و این امام المسلمین چون مطّلع نیست، خودش را

مجهّز نمی‌کند و از بین می‌رود و مسلمانان هم از بین می‌روند، باید برود و او را متوجّه کند؛ و یا مثلاً افرادی پشت سر امام المسلمین بدگویی می‌کنند و این بدگویی برای امام المسلمین ضرر دارد باید مطلب را به او برساند، ولی اگر ضرر ندارد نیازی نیست. مثال‌های خیلی زیادی برای این مسئله هست. خلاصه، هرچه از نصیحت و گفتن آنچه از فکر صحیح و اندیشهٔ پاک به نظرش می‌آید، در طبَق اخلاص بگذارد و برای امام بیان کند.

امّا از سکوت و کنار کشیدن و اینکه بگوید که کار نداشته باش تا در راحتی و در طیفی از افکار خود زندگی کنی و دیگر مورد آسیب ورود در این مجالس و محافل و... نشوی، اینها دیگر در اینجا معنی ندارد؛ چون حرف این است که او امام المسلمین است و رسول خدا هم می‌گوید که درصورتی‌که مسلمان‌ها دارای حکومتی هستند و پیشوایی به‌عنوان حکومت اسلامی دارند، همهٔ افراد مسلمین باید نسبت به او خیرخواه باشند!

مثل خیرخواهی‌ای که انسان برای فرزندش یا برای برادرش می‌کند. اگر بچّهٔ انسان مریض باشد انسان به او خیرخواهی می‌کند و یا اگر برادر انسان در معرض یک سقوط باشد انسان به او خیرخواهی می‌کند؛ همین‌طور همهٔ مسلمان‌ها باید نسبت به امام المسلمین خیرخواه باشند و خیرخواهی را هم به او برسانند و بیان کنند و بگویند. اگر احیاناً در او یا در دستگاهشان و آن قسمت و جنبهٔ امارتشان هر چیزی هست، باید برسانند و از نصیحت نسبت به آنچه فی ما بینه و بین الله صلاح بدانند خود داری نکنند.

پس این هم «لا یغِلُّ علیهنّ» است؛ چون وقتی انسان برای غیر خودش خیرخواهی می‌کند، چیزی برای خودش نمی‌خواهد و این نصیحت برای خودش نیست و برای غیر است، و چه‌بسا برای رساندن این مصلحت و این نصیحت به غیر، خودش باید راه‌های صعبی را طی کند تا بتواند به او برساند، و آن صعوبت برای نفس او ناگوار است، پس خود آن موجب تزکیهٔ قلبش می‌شود، چون این کار را هم برای خدا می‌کند.

النّصیحةُ لأئمّة المسلمین مِن حیثُ إنّه

إمامُ‌المسلمین و مِن حیثُ إنّ هذه النّصیحةَ نصیحةٌ لإمام‌المسلمین، نصیحةٌ لِلَّه! پس این هم در همان طریق است و عملی است که انسان انجام می‌دهد و دیگر هیچ غِلّی در قلب انسان باقی نمی‌گذارد؛ و دیگر پاك است.

لزوم همراهی با جماعت مسلمین

[سوّم:

و اللُّزومُ لِجَماعَتهم؛ «انسان باید با جماعت مسلمین باشد!»

نباید کنار برود، نباید تک راه برود، نباید تک زندگی کند! بلکه باید در اجتماعات مسلمین باشد و نگوید: «فایده ندارد»؛ وجود او در میان آنها فایده است. اگر معنای یک آیهٔ قرآن را تشخیص داد و یا یک امر به معروف و یک نهی از منکر کرد و یا یک راهنمایی و یک دلالت خیر کرد، وجودش در میان آنها حجّت و مؤثّر است.[1]

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد]

[1] جهت اطّلاع پیرامون ادامهٔ این خطبهٔ شریف رجوع شود به ص ۷۵.

مجلس بیست و یکم : اهمیّت طهارت قلب و دوام ذکر خدا و عزلت در سیر و سلوک

تفسیر فقراتی از حدیث قدسی: یا عیسی! (۱)

طهران، مسجد قائم

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلَّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آله الطّاهرين

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعين

معنای ذکر خدا

يا عيسى، أطِبْ لى قلبَک و أكثِرْ ذِكرى فى الخَلواتِ! و اعلَمْ أنّ سُرورى أن تُبَصبِصَ إلىَّ؛ كُنْ فى ذلک حيًّا و لا تكن ميِّتًا![1]

«ای عیسی، قلبت را برای من پاک کن و من را در مکان‌های خلوت و حالات خلوت، زیاد یاد کن! بدان که سرور و خشنودی من به این است که تو حال تَبَصبُص (یعنی تضرّع و زاری و التماس و درخواست و نیاز) به‌سوی من داشته باشی، و در این مطلب زنده باش و مرده نباش!»

هفتهٔ پیش در فقرهٔ: «أطِبْ لی قلبَک؛ قلبت را

[1] الکافی، ج ۸، ص ۱۴۱.

برای من طیّب و طاهر و پاک کن» صحبت کردیم که معنای طهارت و پاکی قلب چیست، راهش چیست، چرا خداوند به پاکی قلب امر کرده است، و آن نتایج و آثاری که در اثر پاکی قلب بر آن مترتّب می‌شود چیست.[1]

و أکثِرْ ذِکری فی الخَلوات؛ «زیاد من را در خلوات یاد کن!»

اوّلاً: امر می‌کند که زیاد یاد من کن، نه یاد غیر من؛ ثانیاً: آن هم در خلوات و در مکان‌های خلوت یاد من کن!

ذکر یعنی یاد خدا؛ خواه انسان لفظاً هم ذکر بگوید یا نگوید. بلکه می‌توان گفت: اصلاً اطلاق ذکر، بر همان ذکر و یاد قلبی است؛ و به ذکر لفظی که ذکر می‌گویند، برای این است که این ذکر لفظی، آن خاطره را برای انسان به یاد می‌آورد. می‌گویند: «فلان مطلب در ذُکر من است» یعنی در یاد من است.

انسان باید یاد خدا باشد به یاد و ذکر قلبی؛ و ذکر خدا را هم که بر زبان می‌آورد، باید وسیله و آلت برای یادآوری خدا باشد. بنابراین اگر انسان

---

[1] متأسّفانه این جلسه یافت نشد. جهت اطّلاع بر این مطلب رجوع شود به حیات جاوید، ص ۱۲۷.

ذکری به زبان جاری کند که او را به یاد خدا نیاورد، ذکر نیست و لغو و عبث است؛ و قیمت ذکر به این است که دارای آن خاصّه و اثر باشد.

نماز، بالاترین ذکر و بهترین وسیله برای تقرّب به‌سوی پروردگار

ذکر، یاد خداست به هر قسمی که می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد انسان لاإله إلّااللَه بگوید، سبحان‌اللَه بگوید و یا نماز بخواند. نماز ذکر است؛ بلکه بزرگ‌ترین ذکر، نماز است.

﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَ ٱلۡمُنكَرِ وَ لَذِكۡرُ ٱللَّهِ أَكۡبَرُ﴾؛[1] «حقّاً این‌طور است که نماز انسان را از هر کار زشت و کار بدی نهی می‌کند و باز می‌دارد؛ و ذکر خدا بزرگ‌ترین چیز است!»

یعنی نماز ذکر خداست و بزرگ‌ترین چیز همین نماز است!

لذا حرف آن اشخاصی که این آیه را این‌طور معنا می‌کنند:

نماز انسان را از کارهای منکر و ناپسند باز می‌دارد؛ ﴿وَ لَذِكۡرُ ٱللَّهِ أَكۡبَرُ﴾: أی أکبرُ مِن الصّلاة؛ «امّا ذکر خدا از نماز بزرگ‌تر است!»

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤٥.

این غلطِ غلط است! ﴿وَ لَذِكۡرُ ٱللَّهِ أَكۡبَرُ﴾ یعنی خود همین نماز که مصداق برای ذکر

است، از هر چیز بزرگ‌تر است! و شاهد اینکه در کتاب صلاة کافی روایتی صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که خلاصهٔ متن این روایت این است:

اگر خداوند علیّ أعلیٰ برای تقّرب به‌سوی خود، چیزی بهتر از نماز سراغ داشت، هرآینه آن را به بندگان خودش امر می‌کرد.[1]

پس هیچ مذکِّری بهتر از نماز نیست؛ و لذا نماز هم حدّ و مقدار ندارد. بعضی نمازها واجب است و انسان باید بخواند، و این مقدار برای اقلّ و اضعف مردم است. چون اگر بنا بود صد رکعت یا دویست رکعت یا پانصد رکعت نماز در شبانه‌روز بر همهٔ مردم واجب می‌شد، نمی‌توانستند بخوانند؛ و لذا یک مقدار نماز واجب شده است که همه از کوچک و بزرگ، ضعیف و قوی، مریض و کسل و سالم بتوانند بخوانند، و آن هفده رکعت است. و بر این معنا هم متن روایتی وارده شده است.[2]

امّا نماز به این منحصر نیست؛ خواندن سی و چهار رکعت نماز نافلهٔ مکتوبه خیلی مستحّب

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ٢٦٤.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٥١.

است،[1] به‌طوری‌که اگر انسان ترک کند باید قضا کند و جای قضایش را هیچ چیزی نمی‌گیرد![2] و در روایتی است که شخصی خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض می‌کند:

یا ابن‌رسول‌الله، نوافل زیادی از من فوت شده است، چه کار کنم؟ حضرت فرمود: «قضا کن!»

عرض کرد: خیلی زیاد است، من چه‌کار کنم؟

حضرت فرمودند: «قضا کن!»

گفت: خیلی زیاد است، اجازه بدهید عوض آن صدقه بدهم. حضرت فرمودند: «قضا کن!»

گفت: یا ابن‌رسول‌الله، نمی‌توانم، خیلی زیاد است، اجازه بدهید صدقه

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ٤٤٣.

[2] همان، ص ٤٤٢ و ٤٥١ و ٤٥٤.

بدهم! گفتند: «صدقه بده!»[1]

یعنی صدقه و هیچ چیز دیگری جای نماز را نمی‌گیرد.

نماز برای معراج انسان است: «الصّلاةُ مِعراجُ المؤمن.» این روایت نیست؛ هر چند مرحوم آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی در کفایة الأصول می‌گوید: «روایت شده است»،[2] ولی این اشتباه است و روایت نیست![3] امّا «الصّلاةُ قُربانُ کلِّ تَقیٍّ»[4] و «أوّلُ ما یُسئَلُ العبدُ الصّلاةُ؛ فإن جاء بها تامّةً و إلّا زُخَّ به فی النّار»[5] روایت است. ولیکن اگر روایت هم

---

[1] همان، ص ٤٥٤.

[2] کفایة الأصول، ص ٢٨.

[3] انوار الملکوت، ج ١، ص ١٠٢:
«این جمله روایت نیست، و در هیچ‌یک از کتب شیعه و سنّت به‌عنوان روایت دیده نشده، و فقط آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی در باب صحیح و أعمّ از کفایة الأصول در ردیف آیهٔ قرآن: ﴿ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ﴾ و روایت: «عمودُ الدّین و الصّومُ جُنّةٌ مِن النّار» ذکر می‌کند و ظاهرش عنوان روایت است؛ و البتّه اشتباه است. و اخیراً دیدم که مرحوم صدر المتألّهین در تفسیر سورهٔ جمعه، ص ٢٢٥ از طبع حروفی، این روایت را به رسول‌الله صلّی الله علیه و آله إسناد داده است، و نیز در تفسیر سورهٔ أعلیٰ، ص ٣٥٧ بدون إسناد به رسول‌الله ذکر کرده است. [و در مستدرک سفینة البحار، ج ٦، ص ٣٤٣، به نقل از علاّمهٔ مجلسی در کتاب بیان الإعتقادات آورده است.]»

[4] الکافی، ج ٣، ص ٢٦٥.

[5] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ٢، ص ٣١، با قدری اختلاف. ترجمه:
«اوّلین چیزی که از بنده راجع به آن سؤال می‌شود نماز است؛ پس اگر نمازهایش صحیح و تام بود، اهل نجات خواهد بود و اگر در نماز سستی کرده باشد در جهنّم افکنده خواهد شد.» (محقّق)

نباشد، امّا واقعِ نماز معراج است؛ یعنی حرکت به‌سوی خداست. و این معراج باید درجه به درجه و پلّه پلّه صورت بگیرد؛ هر نمازی که انسان می‌خواند یک درجه صورت می‌گیرد، و همین‌طور یک درجه، یک درجه... .

غیر از نمازهای نافلهٔ مکتوبه، نوافل دیگری هم هست که نوافل غیر مکتوبه است؛ می‌خواهد دارای عنوان خاصّی باشد، مثل نماز زیارت، نماز توبه، نماز حاجت،

نماز غفیله، نماز اوّل ماه، نماز نیمهٔ ماه، نماز لیالی و ایّام مخصوصه و نمازی که انسان در اماکن مخصوصه بخواند؛ یا دارای عنوان خاصّی نباشد و انسان همین‌طور بلند شود و نماز بخواند. الآن شما به مسجد آمده‌اید و نماز واجبتان را هم خوانده‌اید، نماز مستحب هم خوانده‌اید و هیچ کاری هم ندارید، امّا باز هم مستحب است که بایستید و همین‌طور تا صبح و از صبح تا ظهر بی‌حساب نماز دو رکعتی بخوانید و سلام بدهید![1]

بله، خواندن نمازهای نافلهٔ غیر مکتوبه در بعضی اوقات کراهت دارد، مثل هنگام طلوع آفتاب و نزدیک غروب آفتاب؛ آن هم به این علّت است که بت‌پرست‌ها و یا خورشید پرست‌ها در آن‌وقت عبادت می‌کردند و خدا نخواسته است که در آن موقع او را عبادت بکنند.[2] اگر انسان نزدیک غروب به مسجد بیاید، گرچه در آن‌وقت هیچ کاری هم نمی‌کند، ولی نماز خواندن کراهت دارد؛ به‌خلاف قبل‌ازظهر

---

[1] رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۲۳۸؛ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۹ و ۳۶۳.

[2] الکافی، ج ۳، ص ۱۸۰.

که انسان نماز هم بخواند اشکال ندارد.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود:

الصّلاةُ خیرُ موضوعٍ؛ فمَن شاءَ استَقلَّ و مَن شاءَ استکثَر؛[1] «بهترین موضوعی که خدا قرار داده است، نماز است؛ کسی می‌خواهد کم بخواند، دلش هم می‌خواهد زیاد بخواند.»

علّت فضیلت نماز بر سایر عبادات

نماز بهترین چیز است و بنا بر همین، پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله فرمود: «حیَّ علیٰ خیرِ العمل؛ به‌سوی بهترین کار حرکت کنید و بشتابید!» چون خیرالعمل و بهترین کارها نماز است. افراد مؤمنی که نماز می‌خوانند اگر نمازشان قدری دیر شود، به اضطراب می‌افتند و دائماً می‌خواهند در عالم نماز و در عالم مناجات بیایند. و لذا

[1] بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸، به نقل از الإمامة و التّبصرة.

پیغمبر می‌فرمود: «أَرِحنی یا بلال؛[1] ای بلال، مرا راحت کن!» یعنی زود برو اذان بگو تا ما بلند بشویم و نماز بخوانیم. نماز، راحتی است و بهترین عمل است و تمام اعمال صالحه به تبَع نماز است. نماز ربط با خداست، نماز اتّصال باطن انسان با خداست، نماز باز شدن درهای آسمان و رحمت و اجازهٔ تکلّم بنده با خدا و ربط با خالق است. هیچ عملی نمی‌تواند مقابل نماز بایستد و یا در مقابل نماز مقاومت داشته باشد! پیغمبر بقیّهٔ احکام، حتّی روزه و جهاد و... را در سایهٔ نماز تشریع کردند. جهاد و جنگ برای این است که مردم مسلمان بشوند و نماز بخوانند.

پس عمَر خیلی اشتباه کرد که گفت: «حیَّ علیٰ خیرِ العمل» درست نیست و این را از اذان برداریم. برای اینکه «حیَّ علیٰ خیرِ العمل» یعنی: «به‌سوی بهترین کارها بشتابید!» و مردم اگر بدانند که نماز بهترین کارها است، جهاد نمی‌کنند؛ پس این را از اذان برداریم تا مردم نماز را خیرالعمل ندانند و برای جهاد بیایند.[2]

---

[1] إحیاء علوم الدّین، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۹٦؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

[2] دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱٤۲؛ الموطّأ، مالک، ج ۱، ص ۷۲؛ الأحکام، یحیَی بن الحسین، ج ۱، ص ۸٤.

اصلاً شما از همین یک جمله، طرز تفکّر این مرد را می‌فهمید که او اسلام را مَسّ نکرده است و بویی از حقیقت و واقعیّت به مشامش نرسیده است! او خیال کرده است که اسلام یک حکومت ظاهری و یک غلبه و جنگ و جهاد و قتل و غارت و تشکیلات ظاهری است و غیر از این نفهمیده است؛ و لذا می‌گوید: «اگر مردم به نماز دعوت بشوند از آن کار می‌افتند.» امّا دیگر نمی‌داند که تمام نماز و جهاد و انفاق و ساختن مساجد و عبادت مردم و حجّ و صدقه به فقرا و تشکیلاتِ حکومت اسلامی و...، بر اثر یک واقعیّت و حقیقتی است که آن حقیقت در بطن نماز است؛ اگر این پیدا شد، تمام آنها براساس صحیح خواهند بود، و الاّ همه‌اش غلط است. کما اینکه خودش به آن راهی که رفت،

همهٔ مردم را هم دنبال خودش به غلط برد، و دیگر از آن حقایق به دست کسی نمی‌رسد!

امّا امیرالمؤمنین می‌داند که نماز چیست و چه قِسم بر تمام افعال و اعمال، حکومت و مزیّت دارد. شخصی در گیرا گیر جنگ صفّین از حضرت امیرالمؤمنین مسئلهٔ نماز را می‌پرسد. حضرت برای جواب دادن می‌ایستند. یکی از اصحاب ـ که ظاهراً ابن‌عبّاس یا شخص دیگری است ـ می‌گوید: «ای مرد، تو چه‌کار داری؟ حالا موقع سؤال کردن این مسئله است؟! از نماز سؤال می‌کنی؟!» حضرت فرمودند:

مهلاً، آرام باش! ما برای چه جنگ می‌کنیم؟ ما داریم برای نماز جنگ می‌کنیم! اگر برای نماز نباشد، ما که نمی‌خواهیم خون مردم را بریزیم، نمی‌خواهیم مال مردم را ببریم، نمی‌خواهیم بر گردن‌ها و رقاب مردم حکومت کنیم، کاری نداریم؛ این کارها را که می‌کنیم، می‌خواهیم مردم را نماز خوان کنیم و این شخص الآن دارد از مسئلهٔ نماز سؤال می‌کند.[1]

و لذا در همان گیرا گیر جنگ، نماز هست.

---

[1] الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷؛ با قدری اختلاف در مصادر.

عدم سقوط حکم نماز تحت هیچ شرایطی

یک عنوان در فقه داریم به نام نماز خوف و نماز مطارده، که انسان در آن گیرا گیر جنگ باید نماز اوّل وقت بخواند. امام باید بیاید و لشگر دو قسمت بشوند، نصفی از آنها بیایند و با امام مشغول نماز خواندن بشوند و آن نصف دیگر مشغول جنگ باشند. چون نماز خوف دو رکعت است؛ امام یک رکعت نماز بخواند و بنشیند، و بعد آنها برخیزند و رکعت دوّم را خودشان بخوانند و سلام بدهند و بروند و مشغول دفاع بشوند؛ آن عدّهٔ دیگری که مشغول جنگ بودند بیایند و رکعت دوّم را با امام بخوانند.[1]

لذا دیده می‌شود که تمام احکام اسلام، عند الإضطرار از انسان ساقط است الاّ نماز. اگر انسان نمی‌تواند جهاد بکند، جهاد ساقط است؛ حجّ برای کسی که مستطیع باشد واجب است، اگر مستطیع نیست واجب نیست؛ روزه برای مسافر و برای مریض و پیرمرد و پیرزن و زن حامله‌ای که روزه برایش ضرر دارد یا بچّه شیر می‌دهد و...

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ٤٥٧ ـ ٤٥٩.

ساقط است؛ زکات، صدقات و انفاقات از کسی که ندارد ساقط است؛ امّا نماز اصلاً ساقط نیست! اگر آدم ایستاده نمی‌تواند، نشسته؛ نشسته نمی‌تواند، رو به قبله به پهلوی راست بخوابد؛ اگر نمی‌تواند، به پهلوی چپ بخوابد به‌طوری‌که سر به طرف مشرق و پا به طرف مغرب باشد که تمام مقادیم بدن رو به قبله باشد؛ اگر نمی‌تواند، به پشت بخوابد که پاها رو به قبله باشد و همین طور مستلقیاً نماز بخواند؛ اگر نمی‌تواند رکوع و سجود کند، اشاره کند؛ اگر حمد و سوره و سبحان الله و ذکر رکوع و سجود را ولو با اشاره هم نمی‌تواند بگوید، به مقداری که می‌تواند حمد را بخواند و سوره را رها کند؛ اگر نمی‌تواند ذکر رکوع، یعنی «سبحان ربّیَ العظیم و بحمده» بر زبان بیاورد، نیاورد و یک اشاره کند؛ اگر حمد هم نمی‌تواند بخواند، با زبان یک «الله أکبر» بگوید و یک «السّلام علیکم!» مثلاً الآن در دریا دارد غرق می‌شود، در قطار دارد می‌رود و قطار آتش گرفته است، در ماشین دارد می‌رود و ماشین آتش گرفته است و دارد می‌میرد، در آن‌وقت اگر نماز نخوانده است باید بخواند و نمازش «الله أکبر؛ السّلام علیکم» است، و بعد اگر به رحمت خدا رفت با ذکر خدا رفته باشد.

«الصّلاة لا تَسقُطُ بحالٍ؛ نماز به هیچ شکل از احوال ساقط نمی‌شود!» چون نماز ذکر است.[1]

ذکرهای دیگر مانند سبحان الله، الحمدلله، لا إله إلّا الله، الله أکبر هم ذکر است، ولیکن نماز جامع همهٔ این ذکرها است؛ هم ذکر انسان با خداست و هم ذکر خدا با انسان است. چون در نماز باید قرآن بخوانیم و نماز بدون قرآن که دیگر نمی‌شود؛ انسان در نماز باید یک سوره بخواند و سوره کلام خدا با انسان است و انسان هم با خدا دارد صحبت می‌کند: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾،[2] «سبحان ربّیَ العظیم و بحمده»؛ یادی که از او می‌کنیم و یادی که او از ما می‌کند، هر دو در نماز است.

«أکثِرْ ذِکری! زیاد من را در خلوات یاد کن!» حالا انسان می‌خواهد به نماز باشد که بهترین از اذکار است!

اینکه بعضی گفته‌اند: «نماز بهترین کارها نیست»، اصلاً غلطِ غلط است! اینها که عرض شد برای همین است؛ شخصی که به روح اسلام نزدیک

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ٤٨١ ـ ٤٨٨؛ ج ٨، ص ٤٣٩ ـ ٤٥٠.

[2] سوره حمد (١) آیه ٤.

باشد و از نقطه‌نظر تفکّر اسلامی به روح اسلام وارد باشد، می‌فهمد این شخصی که گفت: «حیَّ علیٰ خیر العمل را بردار»، اصلاً روح اسلام را مَس نکرده است و از اسلام جز یک ظاهر، چیز بیشتری نفهمیده است!

«زیاد مرا در خلوات ذکر کن!» اوّلاً: چرا می‌گوید: «مرا در خلوات زیاد ذکر کن»؟ و ثانیاً: چرا می‌گوید: «زیاد مرا ذکر کن»؟ انسان چرا زیاد یاد خدا کند، درحالی‌که می‌تواند دنبال انفاقات و کارهای خیر برود؟

نقد قائلین به انحصار عبادت در خدمت به خلق

این شعر غلطِ غلط است! آخر به چه مناسبتی این حرف‌ها را می‌زنید؟! «عبادت به‌جز خدمت خلق نیست» یعنی چه؟! عبادت خدمت به خداست، عبادت بندگی خداست؛ خدمت به خلقِ خدا هنگامی قیمت دارد که انسان در مقام عبودیّت خدا باشد. آیا اگر انسان خدمت به خلق کند و از خدا غافل باشد، عبادت است؟! این عبادت شیطان است، این عبادت نفس امّاره است، این حبّ جاه است، حبّ ریاست است! شیطان هر شخصی را یک قِسم گول می‌زند؛ مثلاً

بعضی‌ها دوست دارند به خلق خدمت کنند و کارهای چشم‌گیر می‌کنند؛ پیکر کار بزرگ است، امّا برای خدا نیست و این کار قیمت ندارد!

عبادت، به مقام عبودیّت درآمدن است و منحصر در [کاری نیست]. بله، یکی از اقسام عبادت، خدمت به خلق خداست. امّا جناب سعدی، «جز» به معنای «ما و الاّ» است و دلالت بر حصر می‌کند؛ شما این حصر را از کجا درآورده‌اید که فرمودید:

«عبادت به‌جز خدمت خلق نیست»؟! بنا بر کدام آیه و کدام روایت؟! اینجا خداوند علیّ أعلیٰ در روز قیامت مچ انسان را می‌گیرد و محاکمه می‌کند که بیا از عهدهٔ این عبارت و شعری که گفتی و در السنهٔ مردم انداختی بر بیا! تا می‌گوییم: «آقاجان بیا نماز بخوان!» می‌گویند: «دست بردار؛ عبادت به‌جز خدمت خلق نیست!» آیا واقعاً به خلق خدا خدمت می‌کند یا به شکم خدمت می‌کند؟! دروغ می‌گوید؛ به خلق هم خدمت نمی‌کند! اگر کسی نماز خواند می‌تواند به خلق خدا خدمت کند، اگر کسی بندهٔ خدا شد و در راه عبودیّت آمد، می‌تواند راه خدمت را بشناسد؛ و الاّ هیچ نمی‌شناسد!

قرب به خدا و رفع حجاب‌ها به‌واسطهٔ دوام ذکر و یاد خدا

ذکر خدا انسان را به خدا نزدیک می‌کند؛ چون ذکر خدا حجاب را از بین می‌برد و هرچه ذکر قوی‌تر باشد حجاب بیشتری از بین می‌برد. و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَذِكۡرِكُمۡ ءَابَآءَكُمۡ أَوۡ أَشَدَّ ذِكۡرٗا﴾[1]؛

«یاد خدا کنید مثل اینکه پدرانتان را یاد می‌کنید، بلکه از این هم بیشتر!»

انسان وقتی که پدرش از دنیا رفته است، چه قسم همیشه یاد پدرش می‌کند و اصلاً او را فراموش نمی‌کند و همیشه آن سیما و چهرهٔ پدر در نزد انسان است!

تفاوت نحوهٔ دعا و ذکر خدا در عرفات و مشعر الحرام

﴿فَإِذَآ أَفَضۡتُم مِّنۡ عَرَفَٰتٖ فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ عِندَ ٱلۡمَشۡعَرِ ٱلۡحَرَامِ﴾[2]؛ «زمانی که آفتاب غروب کرد و از عرفات إفاضه و حرکت می‌کنید و به‌سوی مشعر می‌آیید، خدا را در مشعر ذکر کنید!»

مشعر خوب جایی است! یک کوه هم به نام کوه قُزح دارد که اگر نزدیک شما بود، خوب است از کوه قزح هم بالا بروید؛ اگر هم دسترسی نداشتید نروید. البتّه مشعر زمین بزرگی است و انسان نمی‌تواند همه جایش را طی کند. امّا در عرفات روی کوه رفتن مستحّب نیست و جاهای پایین بنشینید. کسی که سفر اوّلش است، مستحب است:

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۰۰.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۸.

«أن‌يطَأَ مُزدَلَفَةَ برجلِه؛[1] در مشعر قدم بگذارد و قدری راه برود.» نه‌اینکه در مشعر بخوابد و تمام شود، بلکه قدری حرکت کند و بر زمین قدم بگذارد و هر قسمی که دلش می‌خواهد، یاد خدا کند؛ چون حجاب از بین می‌رود. عرفات خارج از حرم است و کسی که تا الآن خارج از حرم بوده است و از ظهر تا غروب آنجا رفته و ایستاده و با این دعاها و گریه‌ها و زاری‌ها گفته است: «ای خدا، من خارج از حرم تو هستم، آیا من را به حرم راه می‌دهی؟!» اوّل غروب اجازهٔ ورود به حرم داده می‌شود: «به‌سوی حرم حرکت کنید!» و الآن شب در مشعر آمده است؛ مشعر حرم خداست و وارد در حرم خدا شده است. اینجا هرچه می‌خواهید یاد خدا کنید. درست است که در عرفات انسان باید یاد خدا کند، امّا آنجا دعا زیاد وارد است و ذکر وارد نیست. در عرفات هرچه می‌خواهید برای خودتان، پدر و مادرتان، اجداد، جدّات، ذوی‌الحقوق، مرضیٰ، سفارش‌کنندگان و اسیران خاك دعا کنید؛ عرفات

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٤٦٨.

جای دعا است.[1] امّا مشعر حرم است و انسان در حرم باید جمال محبوب را تماشا کند! وقتی خارج از حرم است، در می‌زند: «خدایا، بی‌چاره‌ام؛ در را به روی من بسته‌ای؟! زید التماس دعا گفته است، پدرم در جهنّم گرفتار است، قرض دارم؛ در را باز کن تا با تو صحبت کنم!» در عرفات جای دعاست، هرچه می‌خواهد دعا کند؛ امّا وقتی در باز شد و انسان در حرم و در مقابل جمال محبوب آمد، آنجا فقط یاد محبوب است، و این ذکر است! و لذا مشعر فقط جای [ذکر است].[2]

تلازم ذکر و یاد خدا با محبّت به پروردگار

رسول خدا حقیقت ذکر است! اصلاً یکی از اسامی پیغمبر ذِکرُاللَه (ذکر خدا) است؛ یعنی مجسّمۀ ذکر است. مثل «زیدٌ عدلٌ» که زید این‌قدر عادل است که نباید به او عادل گفت؛ چون زید اصلاً عدل شده و مجسّمۀ عدل است! رسول خدا هم مجسّمۀ ذکر است و غیر از ذکر خدا کاری ندارد.

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٤٦٤.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٤٦٨ ـ ٤٧١.

ذکر، آن جلوات پروردگار را در قلب می‌نشاند و نزدیک می‌کند؛ چون:

مَن أحبَّ شیئًا أحبَّ ذکرَه، و مَن أبغضَ شیئًا أبغَضَ ذکرَه؛[1] «کسی که چیزی را دوست داشته باشد، دوست دارد آن چیز را یاد کند؛ و کسی که از چیزی بدش بیاید، از ذکرش هم بدش می‌آید.»

این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام است و امر بدیهی و وجدانی است. شما کسی را که دوست دارید، دوست دارید با رفیقتان بنشینید و مدام از او بیان کنید که این‌طور است، آن‌طور است، محاسنش آن‌طور است؛ و یا خودتان که نشسته‌اید همان محبوب بدون اختیار در ذهن شما می‌آید، حال هرچه می‌خواهد باشد؛ اگر پول دوست دارید پول در ذهن می‌آید، اگر علم دوست دارید علم در ذهن می‌آید، اگر عبادت دوست دارید آن در ذهن می‌آید، اگر خدا را دوست دارید او در ذهن می‌آید؛ هر کسی یک محبوب دارد. هم‌چنین کسی که از چیزی بدش می‌آید، از یاد آن هم بدش می‌آید و نمی‌خواهد او را به زبان و فکرش بیاورد، هر وقت به فکرش

---

[1] غرر الحکم، آمدی، ص ۵۸۳؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۲۸؛ با قدری اختلاف در مصادر.

بیاید متأثّر می‌شود و ردّش می‌کند. کسی که فرزند مادری را کشته است، آن مادر اصلاً نمی‌خواهد صورت قاتل را در ذهنش مجسّم کند، و اگر کسی اسم او را بیاورد بدنش می‌لرزد!

نزدیک‌تر از خدا به انسان کیست؟! نزدیکی تمام نزدیکان، در پرتو نزدیکی خداست و محبّت تمام محبّین در پرتو محبّت خداست؛ لذا می‌فرماید: ﴿یاد خدا کنید مثل اینکه یاد پدرانتان می‌کنید، بلکه بیشتر!﴾ چرا انسان یاد پدر و مادرش می‌کند؟ پدر و مادر چهل یا پنجاه سال است که از دار دنیا به زیر زمین رفته‌اند، امّا باز هم شب جمعه می‌گوید: «برای پدر من فاتحه‌ای بخوانید!» یا صدقاتی می‌دهد؛ چون به پدر و مادرش محبّت دارد. انسان به فرزندش هم محبّت دارد. این محبّت‌ها تراوش و شعاعی از محبّت خداست، او کانون محبّت است؛ این محبّت در اثر جلوهٔ آن محبّت است و اگر آن محبّت جلوه نمی‌کرد، محبّت در پدر و مادر هم پیدا نمی‌شد. محبّت

پدر و مادر به فرزند، محبّت خداست. مادر که در شب‌های طولانی زمستان بلند می‌شود و خواب را بر خودش حرام می‌کند و بچّه را از روی عشق و محبّت، شیر می‌دهد، این عین محبّت خداست؛ اگر خداوند در قلب او جلوه نمی‌کرد، مثلِ چُدن سرد و خشک و بی‌بار بود. او جلوهٔ خدا شد و زنده‌اش کرد و او را به حرکت انداخت؛ لذا در هر کسی که محبّت زیادتر باشد، ایمان زیادتر است.

بناء تمام دستورات دین بر پایهٔ محبّت

از امام سؤال می‌کنند:

آیا محبّت هم از اجزاء دین است؟ در جواب می‌فرماید: «مگر دین غیر از محبّت چیز دیگری است؟!»[1]

تمام دستورات دین بر پایهٔ محبّت است. صلهٔ رحم بر پایه محبّت است؛ اگر انسان صلهٔ رحم کند امّا رحم به‌واسطهٔ صلهٔ رحمش از انسان رنجیده بشود، این صلهٔ رحم منفی است و این صلهٔ رحم نیست و روی آن خطّ قرمز کشیده‌اند؛ صلهٔ رحم آن کاری است که انسان باید بکند تا رحم از او خشنود بشود.

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۲۵.

انسان باید به دیدن مریض برود و از مریض عیادت کند. منظور از عیادت مریض، خشنودی و خوشحالی او از انسان است؛ لذا مستحب است که انسان چیزی ببرد، چون مریض دل‌شکسته است و اگر انسان به زیارت و ملاقاتش برود و تحفه‌ای ـ ولو مختصر، مثل یک دانه سیب یا یک دانه بِه ـ برای او ببرد، او خوشحال می‌شود.[1] امّا نباید انسان بگوید: «من قصد قربت می‌کنم و خودنمایی نمی‌کنم» و این سیب و بِه را گوشهٔ اطاق بگذارد تا مریض نفهمد که چه کسی آن را آورده است؛ چون خودنمایی خوب نیست! درحالی‌که در اینجا خوب نیست کار انسان مخفی باشد، و فایده ندارد. باید این سیب را ببرد و به او تعارف کند و نشان بدهد که من برای شما آورده‌ام. چون در اینجا خودنمایی پسندیده است و مریض اگر بداند که انسان به دست او سیب داده

است، خوشحال می‌شود؛ و الاّ خوشحال نمی‌شود، و اگر خوشحال نشد، نتیجه حاصل نمی‌شود. و نتیجه از عیادت مریض، مزاحمت حال

---

[1] همان، ص ۱۱۸.

او نیست بلکه خوشحال کردن اوست؛ و خوشحال کردن او این است که انسان خودش را نشان بدهد و بگوید: «آقا، من برای دیدن شما آمده‌ام و این تحفه را هم برای شما آورده‌ام.»

پس هر عملی که در راه خدا ایجاد محبّت کند، آن عمل مُمضا است؛ و هر عملی که انسان را از محبّت دور کند ولو اینکه ظاهر و پیکره‌اش خیلی چشم‌گیر و بزرگ باشد، ممضا نیست و قیمت ندارد.

وصول به بالاترین درجات ایمان به‌واسطهٔ شدّت محبّت به خدا

ذکر خدا ایجاد محبّت به خدا می‌کند و یاد دنیا ایجاد محبّت به دنیا می‌کند؛ انسان به هر چیزی زیاد متوجّه بشود، نسبت به آن چیز محبّت پیدا می‌کند. علّت اینکه انسان به بچّه‌اش خیلی محبّت دارد این است که زیاد یاد اوست، و به مادرش محبّت دارد چون زیاد یاد اوست. افرادی که به بچّهٔ خودشان زیاد نگاه نکرده‌اند و با بچّهٔ خودشان نبوده‌اند، به بچّهٔشان کم محبّت دارند. مثلاً زید زنش آبستن شده و بعد به مسافرت رفته و بعداً زنش زاییده است و او بعد از بیست سال برمی‌گردد و بچّه‌اش را می‌گیرد،

دیگر به بچّه‌اش کمی محبّت دارد و غیر از آن کسی است که بچّه تا بیست سالگی در دامن او بزرگ شده است و هر لحظه مدام با او عشق باخته است و محبّتش در قلب او شدید شده است.

برای همین جهت، مستحب است مادر دو سال بچّه را روی دامن خودش بزرگ کند و از شیر خودش به او بدهد؛[1] و برای همین جهت، شیر مادر از شیر دایه بهتر است. اگر بچّه در دامن مادر و پدر، بزرگ بشود، براساس محبّت بزرگ می‌شود و روحش عاطفی می‌شود و از آن قساوت و سختی بیرون می‌آید.

پس انسان به هرچه توجّه داشته باشد، محبّت آن چیز در قلب انسان زیاد می‌شود. ما وقتی این عبا را بخواهیم بدوزیم، پشمش را خودمان می‌ریسیم و تبدیل به پارچه می‌کنیم، بعد اینجا و آنجا به سراغ خیّاط می‌رویم تا خیّاطی گیر بیاوریم، بعد

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۳۳: ﴿وَ ٱلۡوَٰلِدَٰتُ يُرۡضِعۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِۖ لِمَنۡ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَۚ﴾.

خیّاط می‌گوید: «آقا، من قیطان ندارم و باید قیطانش را پیدا کنید!» یک روز وقت تلف می‌کنیم و قیطانش را پیدا می‌کنیم. بعد می‌پرسیم: قیمتش چقدر می‌شود؟ می‌گوید: «فلان مقدار.» درحالتی‌که برای انسان هم خیلی مشکل است که مزدش را بدهد. و بعد می‌پرسیم: این عبا را کِی به ما می‌دهی؟ می‌گوید: «فلان روز.» انسان هر روز انتظار می‌کشد که آن روز بیاید و عبا را بگیرد. این عبا خیلی قیمت دارد و انسان به‌زودی از دستش نمی‌دهد؛ چون روی آن کار کرده، عمر تلف کرده و عشق باخته است. امّا اگر کسی که عبا می‌خواهد، یک اسکناس دویست تومانی از جیبش در بیاورد و به نوکرش بدهد و بگوید: «آقاجان، برو و یک پارچه برای من بخر و بده تا بدوزند.» و هفتهٔ بعد هم آن را بیاورد، این عبا برای او قیمت ندارد و زود هم از دست می‌دهد.

هریک از امور دنیا این‌طور است؛ هر چیزی که انسان روی آن کار کرده است، علاقه‌اش زیاد است و هر چیزی که روی آن کار نکرده است، علاقه‌اش کم است. اگر انسان روی خدا کار کند،

محبّت خدا زیاد می‌شود. مگر نمی‌شود روی خدا کار کرد؟! نمازهایی که ما می‌خوانیم برای چیست؟! کسی که می‌گوید: «لا إله إلّا الله؛ خدا یکی است!» اعتراف کرده است و دیگر تمام شد؛ پس چرا می‌گوید: صبح نماز بخوان، ظهر نماز بخوان، عصر نماز بخوان، مغرب نماز بخوان، عشاء بخوان، وقتی خواستی بخوابی نماز وُتیره را فراموش نکن، شب که از خواب بیدار شدی وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان، دو مرتبه بلند شو و دو رکعت نماز بخوان، نماز شفع و وتر را فراموش نکن، اوّل صبح که شد صدا بلند کن: «الله أکبر!» و نماز نافله‌ات را بخوان، بعد نماز صبح را بخوان؟! اینها برای این است که مدام یاد خدا کند و یاد خدا مدام در قلب بنشیند و محبّت همین‌طور زیاد شود تا محبّت شدید شود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

واجعَلْ قلبی بحُبّک مُتَیّمًا؛[1] «قلب مرا در محبّت خودت متیّم کن!»

یعنی آن‌قدر از محبّت خودت در قلب من بریز که من دیوانهٔ محبّت تو باشم! در این حال، حجاب

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل.

از بین می‌رود و سنگینی و ثقالتی برای شخص محب نمی‌ماند.

محبّت که شدید شود مثل وقتی است که دارند موتور طیّاره را روشن می‌کنند و همین‌طور روشن می‌گذارند تا این موتورها داغ شود، آن‌وقت اجازهٔ حرکت می‌دهند. وقتی موتورهای طیّاره داغ می‌شود، یک‌مرتبه طیّاره را روی آسمان بلند می‌کنند؛ امّا طیّاره‌ای که موتورش داغ نشده است و سرد است، به زمین چسبیده است و اصلاً نمی‌توانند آن را بلند کنند. چهارصد یا پانصد نفر از حجّاج به همراه یک کوه اسباب می‌خواهند با یک طیّاره حرکت کنند، حالا چطور آن را یک‌مرتبه به آسمان بلند کنند؟ شما خیال می‌کنید بنزین محبّت ندارد، این پیچ و مهره‌ها محبّت ندارند؟! تمام ذرّات این عالم، محبّت دارند؛ این عالم، عالم محبّت است و اینها هم روی عشق دارند بلند می‌شوند، همین طیّاره‌ها هم روی عشق دارند بلند می‌شوند. عشق تنها در آدم نیست؛ منتها انسان فرد اکملش است.

حالا اگر این محبّت در کانون قلب انسان آمد و این نمازها اثر کرد، نماز اوّل یک اثر گذاشت و یک تکان داد، نماز دوّم یک تکان دیگر، سوّم،

چهارم، پنجم، ششم؛ مثل آن بنزینی که شما در طیّاره می‌ریزید، یک‌مرتبه که باک بنزین طیّاره پُر نمی‌شود، بلکه کم‌کم کم‌کم ریخته می‌شود تا پر شود. هرچه بیشتر پر شود، از این طرف، حجاب بیشتری از بین می‌رود؛ چون از آثار محبّت، ائتلاف است.

کسی که دیگری را دوست دارد، در مقابل او فداکار است و هرچه محبّتش بیشتر باشد، فداکاری‌اش بیشتر است. پدر دربارهٔ بچّه‌اش فداکار است، خوابش را برای بچّه‌اش از دست می‌دهد؛ این فداکاری است. پولش را برای بچّه از دست می‌دهد؛ مگر این فداکاری نیست؟! بعضی اوقات صحّتش را از دست می‌دهد. بعضی اوقات بچّه می‌خواهد بسوزد و مادرش خودش را در آتش می‌اندازد و می‌سوزد و می‌میرد و جانش را از دست می‌دهد، امّا نمی‌گذارد که بچّه بمیرد؛ اینکه مادر جانش را از دست می‌دهد یعنی: من در مقابل محبّت تو هستی ندارم!

آیا این امر دربارهٔ محبّت پروردگار صادق نیست؟! یعنی اگر محبّت پروردگار در قلب کسی زیادتر شود، این هستی از بین نمی‌رود؟! آن محبّت شدید می‌شود تا جایی که این هستی از این طرف از بین می‌رود و چیزی در وجود این شخص غیر از ارادهٔ پروردگار و نور پروردگار و محبّت پروردگار، حکم‌فرما نیست.

این احوالاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خوانیم که دربارهٔ محبّت پروردگار سرا پا باخته بود، معنایش همین است. ابو نعیم اصفهانی که از معتبرین سنّی‌ها است، در حِلیة الاولیاء روایتی نقل می‌کند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌گوید:

لا تَسُبّوا علیًّا فإنّه مَمسوسٌ فی ذاتِ الله؛[1] «از علی به من عیب نگویید، علی دیوانهٔ خدا است!»

ممسوس یعنی دیوانه و مسّ شده. ﴿إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ﴾،[2] یعنی شیطان‌زده شده است؛ مانند ملخ‌زده، سیل‌زده، مرض‌زده، سرما زده. پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: «علی خدا زده است!» تعبیر خیلی عالی‌ای است! علی این‌طور است.

---

[1] حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ٦٨.

[2] سوره أعراف (۷) آیه ۲۰۱.

دائماً حجاب از بین می‌رود تا در آنجا دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌ماند! وقتی از این طرف، هستی رفت، هستی از آن طرف غلبه می‌کند؛ وقتی هستی در این طرف زیاد است، آن طرف کم است، و اصلاً آدم به زمین می‌چسبد و بدنش سنگین و خسته و کسل می‌شود؛ نه ذکر خدایی، نه یاد خدایی، نه محبّتی، نه انفاقی و نه نمازی، نمازی هم باشد از روی سیری و کسالت است! مگر در قرآن از احوالات منافقین نمی‌خوانیم: ﴿وَ إِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ﴾[1]؛ «وقتی که به نماز برمی‌خیزند، به حال کسالت برمی‌خیزند و کشش ندارند.»

تأثیر عزلت در حضور قلب

«و أكثِرْ ذِكرى فى الخَلوات؛ زیاد مرا در خلوات ذکر کن!» چون در حال غیر

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٤٢.

خلوت، هم آن ذکر خدا در قلب انسان اثر می‌گذارد و هم آن پدیده‌های خارجی اثر می‌گذارد، آن‌وقت انسان باید دچار یک صِراع و کُشتی باشد و مدام بخواهد آن خاطرات خارجی را از بین ببرد و به ذکر خدا هم مشغول باشد. مثلاً به کسی بگویند: «آقا، این مسئلهٔ امتحانی را حل کن!» او باید خودش را در آن مسئله جمع کند؛ بعد بعضی از موانع هم جلویش می‌آورند، یکی جلویش طبل می‌زند، یکی نقّاره می‌زند، یکی سوت می‌کشد، در نتیجه نمی‌تواند حواسش را جمع کند، پس باید مقداری موانع را از ذهنش دفع کند و خودش را جمع کند. امّا اگر در یک مکان خلوت و بدون مانعی باشد و به او بگویند: «این مسئله را حل کن» زودتر حل می‌کند.

انسان باید در خلوت کار کند؛ و حضور قلب برای انسان در خلوت حاصل می‌شود. بله، اگر انسان مدّت مدیدی تمرین کرد و در خلوات به ذکر خدا مشغول شد، حالی پیدا می‌کند که دیگر برای او خلوت و جلوت تفاوتی ندارد. امّا بالأخره عبادت در خلوت، در یک مدّتی لازم است؛ و لذا خیلی زیاد در اخبار داریم که به

عزلت دعوت شده است و اینکه گوشه‌گیری کنید و به عبادت مشغول باشید و... .[1] در بعضی دیگر از اخبار داریم که انسان باید نماز جماعت بخواند و حج را با اجتماع انجام بدهد و... و از گوشه‌گیری و این امور، خیلی منع شده است.[2] و این اخبار در بین علما دچار تزاحم و تعارض شده است که چرا در بعضی از اخبار دارد که معتزل باشید [و در بعضی دیگر منع شده است.]

حضرت صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

من دوست داشتم به بالای کوه می‌رفتم و نه من کسی را می‌شناختم و نه کسی مرا می‌شناخت.[3]

و یا اینکه:

کسی از حضرت سؤال می‌کند: آقا من چه‌کار کنم؟ حضرت می‌فرمایند: «أقِلَّ معارفَک؛ دوستانت را کم کن!»

---

[1] رجوع شود به مصباح الشّریعة، ص ۹۹؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۲٦؛ ج ۸، ص ۲٦۵؛ التحصین، ابن‌فهد حلی، ص ۷ ـ ۱۲؛ الخصال، ج ۲، ص ۲۷ و ٤۳۷؛ مشکاة الأنوار، ص ۲۵۷؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۲۰۹؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۲۳؛ عدة الداعی، ص ۲۳٤؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۸ و ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ٤۷۹؛ المحاسن، ج ۱، ص ٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۹۹.

[2] الأصول السّتة عشر، ص ٤٦؛ المحاسن، ج ۱، ص ۸٤ و ۹٤؛ الکافی، ج ۱، ص ٤۰۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۹؛ تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۲٤۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۳.

[3] التّحصین، ص ۷.

می‌گوید: زِدنی بیانًا؛ باز هم به من دستوری بدهید! حضرت باز هم می‌فرمایند: «أقِلَّ معارفَک؛ برای خودت کم دوست بگیر!»

می‌گوید: باز چه‌کار کنم؟ حضرت می‌فرماید: «أنکِر مَن عرَفتَ منهم؛[1] دوست‌هایی را که داری کم‌کم از دست بده!»

این برای آن شخص مبتدی است که همهٔ این دوستانش به قلب او یک زنجیر انداخته‌اند و هر کدام از آنها او را رو به هوای خود می‌کشند. هر دوستی که انسان دارد، روی آن رابطهٔ دوستی، می‌خواهد انسان را در صراط خودش بیاورد؛ دوست دنیایی که دارد، او می‌خواهد انسان را مثل خودش دنیایی کند، دوست شهوت‌پرستی که دارد می‌خواهد انسان را مثل خودش کند، و هم‌چنین... .

﴿وَ لَن تَرۡضَىٰ عَنكَ ٱلۡيَهُودُ وَ لَا ٱلنَّصَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمۡ﴾؛ «ای پیغمبر، یهود و نصاریٰ از تو راضی نمی‌شوند مگر اینکه در تحت تبعیّت ملّت و آیین آنها در بیایی.»

﴿قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰ﴾؛[2] «بگو هدایت خدا هدایت است، نه متابعت از سنّت و

---

[1] التّحصین، ص ۱۱، با قدری اختلاف.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۲۰.

ملّت شما؛ (من دنبال کار خودم می‌روم)!»

بنابراین انسانی که می‌خواهد فکر خودش را در خدا جمع کند و به ذکر خدا

مشغول باشد، باید موانع را کم کند. یک عدّه از موانع همین اجتماعاتی است که انسان در آن زندگی می‌کند؛ لذا انسان باید در خلوت برود، و اخباری که دعوت به اعتزال می‌کند، بر این اساس است که انسان مدّتی در خلوت و اعتزال باشد تا کم‌کم قوی بشود؛ مثل بچّهٔ گنجشک که وقتی از تخم بیرون می‌آید، مادر و پدرش او را در همان لانه نگاه می‌دارند و بیرون نمی‌آورند، برایش آب و دانه می‌آورند تا کم‌کم پر درمی‌آورد، بعد قدری او را لبِ لانه می‌آورند، بعد قدری پرش می‌دهند، بعد یک مقدار از این شاخه به آن شاخه، تا اینکه قدرت پیدا می‌کند و دیگر می‌گویند: برو!

انسان هم حقّاً همین‌طور است؛ یعنی اصلاً نفس انسان این‌طور است که اگر در خلوت کار نکند، قدرت پیدا نمی‌کند که در جلوت کار کند. و لذا در روایات داریم:

خداوند هیچ پیغمبری را به نبوّت مبعوث نکرده است الاّ اینکه یا در اوّل عمرش یا در آخر عمرش اعتزال و خلوت را برای او واجب کرده است.[1]

---

[1] مصباح الشّریعة، ص ۱۰۰.

مگر پیغمبر ما مکّهٔ مکرّمه، شهر عبادت، بیت‌الله الحرام، کعبه و... را رها نمی‌کرد و به کوه حرا نمی‌رفت؟! تقریباً در یک فرسخی بیرون از شهر مکّه، بالای کوه، آن هم یک کوه بلند و خطرناک که ثلث آخرش حقّاً خطرناک است و انسان باید از روی سنگ‌های نرم که جای پا ندارد عبور کند، در وسط‌های کوه که چندین چرخ هم می‌خورد، یک غار است؛ پیغمبر به آنجا می‌رفت و یک هفته، پانزده روز، یک ماه همین‌طور می‌ماند؛ نه‌فقط یک هفته و یک ماه، بلکه پیغمبر ماه‌ها و سال‌ها به آنجا می‌رفت،[1] امّا هر وقت که می‌رفت یک هفته، پانزده روز، یک ماه می‌ماند. پیغمبر به آنجا می‌رفتند برای اینکه هیچ پرنده‌ای آنجا پر نزند و مزاحم حال پیغمبر نشود تا با خدا خلوت کند. اگر در آن‌وقت می‌خواست این خلوت را در مکّه داشته باشد، تمام اهل مکّه مزاحم او بودند؛ امّا آنجا مزاحم نیست، پس در آنجا می‌رود و هیچ حیوانی

هم از آنجا عبور نمی‌کند و پرنده‌ای هم پر نمی‌زند و اصلاً هیچ إنسی هم داعی ندارد که

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.

آنجا برود، مگر دیوانه است؟! آنجا برود چه‌کار کند؟! آن کسی که دنبال خدا می‌گردد به آنجا می‌رود که طوری خلوت کند که هیچ مزاحمی نباشد. لذا در اینجا می‌فرماید: «أکثِرْ ذِکری فی الخَلوات!» پس خلوت لازم است!

دوام ذکر و توجّه به خدا

پنج چیز لازم است:

اوّل، صمت: سکوت؛ یعنی انسان از حرف بی‌جا و لغو خودداری کند.

دوّم، سهر (با هاء هَوَّز): یعنی بیداری شب.

سوّم، جوع: گرسنگی؛ کلید آسمان گرسنگی است، و نور خدا در شکمِ سیر نیست!

چهارم، عزلت: یعنی همین خلوتی که الآن خدا به حضرت عیسی بن مریم توصیه می‌کند.

پنجم، ذکری به دوام: یعنی دوام ذکر که انسان دائماً متذکّر خدا باشد، یا با زبان و یا با قلب.

نا تمامان جهان را کند این پنج تمام: یعنی ناقص‌هایی که به محل نرسیده‌اند و در سیر و سلوک‌اند و هنوز نرسیده‌اند و به مقام قرب می‌خواهند برسند.

پس در این فقره کاملاً متوجّه شدید که اثر

ذکر در خلوت چیست.[1]

خداوند علیّ أعلیٰ إن‌شاءالله به برکت همان افرادی که محبّت و ذکر خدا در قلب آنها نشست و طیّارهٔ وجود آنها به عشق پروردگار به حرکت آمد و این وجود و

---

[1] ۱. کلّیّات قاسم انوار، مقطّعات، ص ۳۳۹، با قدری اختلاف.

هستی ممکن را به‌سوی مقام قرب او حرکت داد و تجلّیات پروردگار آناً فَآناً در قلب آنها اضافه شد، اولیای خود و ائمّهٔ طاهرین که غیر از خدا در دنیا و آخرت هیچ مولایی برای خود اتّخاذ نکردند و در تحت عبادت هیچ معبودی جز پروردگار نرفتند، ما را هم به آنها تأسّی دهد و در راه و روش به آنها نزدیك کند و محبّت خودش را در قلب‌های ما مستقّر و باثبات و بادوام قرار دهد و ما را دائماً به ذکر خود متوّجه و متذکّر کند!

امیرالمؤمنین علیه السّلام قسم می‌خورد و می‌فرماید:

أسأَلُكَ بِحَقِّكَ و قُدسِكَ و أعظَمِ صِفاتِكَ و أسمائِكَ أن تَجعَلَ أوقاتِ مِنَ اللَّيلِ و النَّهارِ بِذِكرك معمورَة و بخِدمَتِك مَوصولة [و أعمالی عِندَكَ مَقبولَةً]، حتّیٰ تَكونَ أعمالی و أورادی كلُّها وردًا واحدًا و حالی فی خدمتِك سَرمدًا.[1]

«من قسم می‌دهم به عزّ و جلالت و...، که کاری برای من کنی که تو همیشه ذکر من باشی و من همیشه در خدمت تو باشم و این خدمتم نسبت به تو منقطع نشود، و به‌طوری این ذکر در من غلبه کند و من در خدمت تو باشم که اوقات شب و روز من در هم پیچیده شود و دیگر شب و روز از هم جدا نشود و فرق داده نشود و تمام وجود من ذکر بشود (دیگر ذاکری و مذکوری نماند،

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۹، فرازی از دعای کمیل.

ذکر بماند و بس)!»

این در دعای کمیل است که ما هر شب جمعه می‌خواهیم بخوانیم و یا می‌خوانیم. امیرالمؤمنین علیه السّلام چه می‌خواهد بفرماید؟ در چه افقی دارد پرواز می‌کند؟ «حتّیٰ تَکونَ أعمالی و أورادی کلُّها وردًا واحدًا و حالی فی خِدمتِک سَرمَدًا!»

خدا إن‌شاءالله ما را هم از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار بدهد و به آن صراطی که آن حضرت حرکت کرده‌اند و به آن مقاماتی که رسیده‌اند، از اثر تجلّیات ولایت آن حضرت به ما هم بی‌شائبه عنایت بفرماید!

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس بیست و دوّم : لزوم مراقبه در راه عرفان جهت وصول به مقام فناء فی الله

تفسیر فقراتی از حدیث قدسی: یا عیسی! (۲)

طهران، مسجد قائم

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلَّى اللَه علىٰ خير خلقِه محمّدٍ و آله الطَّيّبين

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعين

يا عيسى، لاتُشرِك بى شيئًا و كُن مِنّى علىٰ حَذَرٍ! و لاتَغتَرَّ بالصِّحّة و تُغَبِّط نفسَك، فإنّ الدّنيا كفَيْءٍ زائلٍ و ما أقبَلَ منها كما أدبَرَ؛ فنافِس فى الصّالحات جُهدَك، و كُن مع الحقِّ حيثُما كان و إنقُطِعتَ و أُحرِقتَ بالنّار. فلاتَكفُر بى بَعد المعرفةِ، فلاتكونَنَّ مِن الجاهلينَ؛ فإنّ الشيّءَ يكونُ مع الشيّء.[1]

«ای عیسی، به من هیچ شرک نیاور و همیشه از مخالفت من بر حذر باش! و به صحّت خود مغرور مشو و نفس خود را به غبطه مینداز، چون دنیا مانند سایه‌ای گذران است و آنچه از دنیا و از حوادث در پیش است مانند همان قضایا و حوادث گذشته است؛ پس تا می‌توانی در اعمال صالح و کارهای نیک جدّیّت کن و سبقت بگیر، و با حق باش هرجا که حقّ است، و اگرچه قطعه‌قطعه شوی و با آتش سوخته شوی دست از حقّ بر ندار!»

[1] الکافی، ج ۸، ص ۱۴۱.

تفسیر این فقرات تا حدودی ذکر شد.[1]

کفر بعد از معرفت و شناخت خدا

فلا تَکفُر بی بَعد المعرفةِ، فلا تکونَنَّ مِن الجاهلین؛ «بعد از اینکه به من معرفت پیدا کردی، دیگر به من کافر مشو و از جاهلین مباش!»

این عبارت یک جملهٔ إخباریّه است و بعد هم تعلیل دارد:

فإنّ الشّیءَ یکونُ مع الشّیء؛ «چون شیء با شیء می‌باشد و چیز با چیز دیگر معیّت دارد.»

آیا ممکن است بعد از اینکه انسان به خدا معرفت و شناخت پیدا کند کافر شود، یا اینکه ممکن نیست؟

ملازمهٔ میزان معرفت انسان با طهارت باطنی او

معرفت دارای درجات و مراتبی است. سالک وقتی به‌سوی خدا حرکت می‌کند و با تهذیب و تزکیه از آن هویٰ‌ها و آلودگی‌هایی که با نفس او آمیخته شده است، کم‌کم رفع ید می‌کند و جلو می‌آید، هر مرحله‌ای که طی کند مقداری از آن غشّ و آلودگی‌های نفس را تبدیل به طهارت کرده است و یک عالمی از معرفت بر او منکشف

---

[1] متأسّفانه این جلسه یافت نشد. (محقّق)

می‌شود که در سابق منکشف نبوده است؛ و باز الآن ممکن است که دارای آلودگی باشد و این آلودگی هم باید از بین برود تا به عالمِ دیگر برسد؛ و باز ممکن است دارای آلودگی باشد و باید دارای طهارت بشود تا به یک عالم دیگر برسد.

خلاصه اینکه طهارت مقولِ به تشکیک است؛ یعنی دارای درجات و مراتب است. طهارت اوّل همین طهارت ظاهر است؛ طهارت دوّم، طهارت اخلاق است؛ طهارت سوّم، طهارت عقیده است؛ طهارت چهارم، طهارت نفس است؛ طهارت پنجم، طهارت عقل است؛ طهارت ششم، طهارت سرّ است؛ و بالأخره آخرین درجهٔ طهارت، طهارت وجود است که وجود انسان باید طاهر بشود. اینها مراتب طهارت است و انسان به هر درجه‌ای طهارت پیدا کند، به همان درجه بر اسرار علم پیدا می‌کند و به همان درجه به خدا معرفت پیدا می‌کند.

بنابراین افراد عادی که اسلام آورده‌اند ـ نه‌اینکه معرفت به خدا ندارند، بلکه معرفت دارند منتها فقط همین مقدار ـ وقتی عبادات انجام می‌دهند، روزه می‌گیرند و حج می‌کنند، اگر این اعمال ظاهری از روی خلوص و قصد تقرّب باشد، درجاتی طی

می‌کنند و معرفتشان زیادتر می‌شود، تا اینکه یکی پس از دیگری اعمال را انجام می‌دهند. تمام این اعمالی که انسان انجام می‌دهد برای طهارت و برای تقرّب است، و تقرّب یعنی نزدیکی؛ آنچه انسان را از خدا دور می‌کند همین کثافاتی است که در نفوس انسان است.

حضرت سیّدالسّاجدین علیه السّلام می‌فرماید:

و إنّک لا تَحتَجِبُ عن خلقِک، ولکن تَحجُبُهم الأعمالُ دونَک؛[1] «خدایا، تو از بندگان خودت محجوب و پشت پرده نیستی؛ بلکه اعمال زشتشان تو را از آنها محجوب کرده است و پرده روی افکار آنها کشیده است.»

پس انسان با اعمال صالحه رفع حجب می‌کند و جلو می‌رود.

طهارت لازم جهت ادراک بطون قرآن و معارف الهی

در قرآن مجید داریم:

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۳؛ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ٦٨، فرازی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی؛ با قدری اختلاف در مصادر.

﴿لَا يَمَسُّهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُطَهَّرُونَ﴾؛[1] «قرآن را مسّ نمی‌کنند مگر افرادی که مطهّر باشند (یعنی پاکیزه شده باشند).»

همین‌طوری که مسّ آیات ظاهری قرآن بدون وضو و غسل جایز نیست، مسّ حقایق و بواطن قرآن هم بدون حصول طهارت ممکن نیست؛ ﴿لَا يَمَسُّهُۥٓ﴾ صیغهٔ إخباریّه است، یعنی آن حقایق را نمی‌توانند مسّ کنند مگر اینکه از مطهّرون باشند.[2]

حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌فرماید:

إنّ کتابَ الله عزّوجلّ علیٰ أربعةِ أشیاءَ: علَی العبارةِ و الإشارةِ و اللّطائفِ و الحقائق؛ «کتاب خدا دارای چهار درجه است: یکی عبارت است و یکی اشارت است و یکی لطائف است و یکی حقایق است.»

فالعبارةُ للعوامِّ و الإشارةُ للخواصِّ و اللّطائفُ للأولیاءِ و الحقائقُ للأنبیاء؛[3]

«عبارت برای عوام است (که آن را می‌خوانند و معنایش را هم می‌فهمند)، اشارات قرآن برای

---

[1] سوره واقعه (٥٦) آیه ٧٩.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به المیزان، ج ١٩، ص ١٣٧؛ مفردات ألفاظ القرآن، ص ٥٢٥.

[3] جامع الأخبار، شعیری، ص ٤١.

خواص است، لطایف قرآن برای اولیای خدا است و حقایق آن برای انبیا است (یعنی قرآن حقایقی دارد که غیر از انبیا اصلاً نمی‌فهمند).»

همین قرآنی که خوانده می‌شود، مانند: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾؛[1] «بگو خدا یکی است» که عبارتی بیش نیست، یک معنای روشن و ساده دارد ـ و معنای آیهٔ ﴿ما قرآن را آسان کردیم برای اینکه همه بفهمند﴾[2] این است ـ؛ امّا همین آیه یک معنای باطنی دارد که تا انسان متناسب با فهم آن معنا تحصیلِ طهارت نکند، به آن معنا نمی‌رسد. تازه وقتی به آن معنا رسید، باز آن معنا یک معنای باطنی دیگر دارد؛ و هم‌چنین هر درجه از طهارت که حاصل کند، مسّ آن درجه از حقیقت قرآن است.[3]

معارف خدا هم همین‌طور است. یک وقت انسان همین‌طور قائل می‌شود که خدا یکی است و پیغمبر هم هست، و آن را دنبال می‌کند و برایش قدری کشف می‌شود که خدا واقعاً قدیر است و واقعاً باید به خدا توکّل کرد. مثل اینکه شخصی در خواب یا بیداری می‌بیند که

---

[1] سوره إخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

[2] سوره قمر (٥٤) آیه ۱۷: ﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٍ﴾.

[3] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ۱۰۷.

گنجشکی دانه‌ای برداشت و بُرد به دهان گنجشک دیگری که شَل بود گذاشت، و امثال اینها؛ می‌گوید: «عجب خدایی است، چگونه به اینها اطعام می‌کند؟! عجب خدای توانایی است! این قدرت خدا است!» باز از این بالاتر می‌رود و قدرت خدا را در همهٔ عوالم می‌بیند، علم خدا را در همهٔ عوالم می‌بیند و واقعاً لمس می‌کند و مشهودش می‌شود، اسماء و صفات جزئی خدا بر او تجلّی می‌کند، بعد اسماء و صفات کلّی خدا بر او تجلّی می‌کند، تا بالاتر می‌رسد. امّا تا هنگامی که به مقام فناء فی الله نرسیده است، در خطر است؛ یعنی امکان بازگشت برای او هست، یعنی بالا می‌رود و دو مرتبه پایین می‌آید، مثل فنر که بالا می‌رود و پایین می‌آید. امتحان کردید، بعضی از اوقات انسان نمازی می‌خواند و حالی پیدا می‌کند، بعد گناهی می‌کند و آن حالش می‌رود. معرفت خدا

هم همین‌طور است؛ ممکن است افرادی در اثر توجّه و تهذیب نفس، قدری بالا بروند، امّا بعداً در اثر توجّه به دنیا و غفلت و سنگینی، آن حالاتی که در ایشان بود از بین برود.

در آیات قرآن می‌خواندیم:

﴿وَ نَسُواْ حَظّٗا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِۦ﴾؛[1] «حظّ و بهره را از آن چیزهایی که به آنها تذکّر داده شد، فراموش کردند.»

که راجع به بنی‌اسرائیل می‌فرماید: چیزهایی به اینها تذکّر داده شد و در آن‌وقت می‌فهمیدند، امّا آن حظّ و بهره را فراموش کردند و قلبشان قسی و سنگ و سخت شد. پس همیشه در حالات انسان نوسان هست، لذا هر کس برای اینکه از نوسان بیرون بیاید، باید مدّتی در آن عالمی که طی می‌کند بماند و بعد به عالم دیگر رجوع کند.

کیفیّت وصول به مقام مخلَصین و حالات آنها بعد از شهود و فناء ذات

این اربعینیّات که می‌گویند، برای همین جهت است که در هر عالمی بماند تا اینکه واردات آن عالم

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۱۳.

برایش ملکه شود، و وقتی که ملکه شد عبورکند. اگر ملکه نشد و آن وارده به‌عنوان حال بر او طلوع کرد، الحالُ یزولُ، «زائل می‌شود»؛ امّا اگر ملکه شد، ملکه زائل نمی‌شود. کسانی که ملكۀ خطّاطی دارند اگر بخوابند باز فردا هم خطّاط‌اند؛ امّا اگر امروز دستش را گرفتند و یك مشق نوشت، دو روز دیگر فراموش می‌کند و نمی‌تواند بنویسد. انسان در درجات معارف باید همین‌طور به خدا توکّل کند و مدام درجه بعد از درجه جلو برود تا به مقام شهود برسد.

﴿وَ كَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلۡأَرۡضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ﴾؛[1] «ما به ابراهیم حقایق آسمان‌ها را [نشان می‌دهیم]، تا اینکه از موقنین باشد.»

وقتی که از علم‌الیقین و عین‌الیقین گذشت و به مقام یقین رسید و این یقین به آن درجۀ اعلایش که حقّ‌الیقین است رسید، دیگر در حقّ‌الیقین تشکیکی نیست. یک وقت انسان از دور آتشی را می‌بیند و علم دارد که آتش است، [این علم‌الیقین می‌شود]؛ یک وقت جلوتر می‌رود و آن حرارت آتش به او می‌خورد، این

[1] سوره أنعام (٦) آیه ٧٥.

می‌شود. یک وقت آدم را در آتش می‌اندازند، مثل پروانه که خودش را به شعله می‌زند و سوخته می‌شود و روحش با شعله معیّت پیدا می‌کند و بدنش می‌افتد، این حقّ‌الیقین می‌شود. انسان باید در معرفت خدا حقّ‌الیقین پیدا کند و مدام جلو برود و تمام حجاب‌ها را بریزد، و باید از تمام اسماء و صفات عبور کند و به مقام شهود ذات برسد و در آنجا فانی بشود؛ و تازه: «در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است!»[1]

النّاسُ کلُّهم هالِکون إلّا العالِمونَ؛ «همهٔ مردم هالک‌اند مگر علما،»

و العالِمون کلُّهم هالِکون إلّا العامِلونَ؛ «همهٔ علما هالک‌اند مگر آنها که اهل عمل‌اند،»

و العامِلون کلُّهم هالِکون إلّا الموقنون؛ «آن کسانی که اهل عمل‌اند همه هلاک می‌شوند مگر آن کسانی که اهل یقین‌اند و عملشان به آنها یقین داده است،»

و الموقنون کلُّهم هالِکون إلّا المُخلِصون؛ «آن کسانی که اهل یقین‌اند (یقین درجات دارد) هلاک می‌شوند مگر آن کسانی که مخلِص باشند

---

[1] دیوان حافظ، قزوینی، ص ٤٠٧، غزل ٣١٤.

و تمام کارهایشان براساس اخلاص باشد.»

و المُخلِصونَ فی خَطرٍ عظیمٍ؛[1] «تازه مخلِص که شدند در خطر عظیمی هستند!»

باید از مخلِص عبور کنند و فتحه را بر سر و روی تاج مبارک بگذارند و مخلَصش کنند؛ آن کسانی که مخلَص می‌شوند خیلی خوش به حال آنهاست که دیگر شیطان به آنها دستبردی ندارد و طمعش را هم از آنها می‌برد.[2] آنها در جایی هستند که خیلی

خیلی جای خوبی است!

پس انسان تا به مرحلهٔ مخلَصین نرسد، نمی‌تواند اعتماد و اطمینان به عمل خودش داشته باشد. بله، دیگر بعد از آن درجه ضلال نیست؛ امّا نه‌اینکه انسان باز هم خودش را از ضلال

---

[1] روضة المتّقین، ج ۱۲، ص ۱٤٦؛ مصباح الشّریعة، ص ۳۷؛ با قدری اختلاف در مصادر.

[2] سوره حجر (۱۵) آیه ۳۹ و ٤۰: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾؛

الله شناسی، ج ۳، ص ۱۳۱: «شیطان گفت: "بار پروردگار من! در مقابل آنکه مرا إغوا کردی، من آنچه را که در زمین است برایشان زینت می‌دهم و من همگی آنان را اغواء خواهم نمود * مگر آن بندگانت را که از آنها به خلوص رسیده‌اند و مخلَص شده‌اند!»

سوره ص (۳۸) آیه ٦۲ و ٦۳: ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾.

نجات بدهد، بلکه خدا دیگر انسان را گمراه نمی‌کند و او را به خودش وا نمی‌گذارد، درحالتی‌که خداست و اگر بخواهد، می‌تواند. انبیا و اولیا چون می‌دانستند قدرت فقط دست خداست و حول و قوّه از صفاتی است که خدا دارد، این‌همه در مقام عبودیّت و ادب بودند! و لذا همیشه التماس می‌کردند؛ نه‌اینکه بگویند: «حال که به آن مقام رسیدیم، دیگر اعتماد بر خود کنیم و خدا را رها کنیم؛ کسی نمی‌تواند ما را از آن مقام خارج کند!» این حرف‌ها نیست!

لزوم اکرام و اعزاز حالات وارده و اسماء و صفات نازله بر قلب انسان

فلا تکفر بی بَعد المعرفة؛ «پس بعد از اینکه مرا شناختی و درجات اسماء و صفات را طی کردی، به هر درجه‌ای که رسیدی آن درجه را محکم بگیر و رهایش نکن و به آن درجه نا سپاس مباش و آن درجه را کفران نکن و از آن حال و مقام پذیرایی کن!»

این حال، مهمانی خیلی عزیز و خیلی شریف و خیلی دل‌رنج و زود رنج است که در خانه وارد می‌شود، و همین‌که درب را دیر به رویش باز کنی می‌رود، همین‌که در خانه بیاید و پایش را نبوسی می‌رود، همین‌که در اطاق بیاید و دیر از او پذیرایی کنی فرار می‌کند و می‌رود! مثل آینه

است که تاب آه ندارد و اگر به آن آه کنی لک می‌گیرد. حال و واردات این‌طور است؛ چون این واردات انسان، اسماء و صفات خداست و خدا هم غیور است و در جایی می‌آید که محلّ پذیرایی باشد، ولی آنجایی که ببیند قلب ساهی و غافل است، زود می‌رود.

پس اگر یک وقت حالی پیدا کردید، حال توجّهی، حال عبادتی، حال ندبه‌ای یا حال خلوصی، آن حال را خوب نگه دارید و محترم بشمارید و نگذارید که برود. نگه‌داشتنش هم به مراقبه است؛ اگر انسان معصیت نکند، از او ترک اولیٰ صادر نشود، غافل نشود و توجه به غیر خدا نکند، آن حال می‌ماند و کم‌کم ملکه می‌شود. ولی

همین‌که غفلت پیدا کرد زود از بین می‌رود؛ حتّی اگر شما دائماً دنبالش کنید، دیگر به‌دست نمی‌آید! یک میلیون سال گذشت و رفت و دیگر به‌دست نمی‌آید! این همان کفران بعد از معرفت است؛ «بعد از اینکه مرا شناختی به من کافر نشو!» اگر آن درجه از معرفت را پیدا کردی و او را محترم شمردی، خدا به تو یک درجه بالاتر می‌دهد؛ چون:

﴿لَئِن شَكَرتُم لَأَزِيدَنَّكُم وَلَئِن كَفَرتُم إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٞ﴾[1]؛ «اگر شکر کردید خدا این شکر را زیاد می‌کند، و اگر کفران نعمت کردید عذاب خدا شدید است (یعنی آن نعمت را از دست شما می‌گیرد).»

نعمت منحصر به نان و جو و آبگوشت نیست، بلکه این حالاتی که خداوند می‌دهد، اینها نعمت است. شکرانه‌اش مواظبت‌کردن از آن و اطرافش را داشتن است تا اینکه سوراخ نشود، تاریك نشود و خللی به آنها وارد نشود، و با افرادی که اهل دنیا هستند برخورد نشود، والاّ همین‌که با آنها برخورد کنید حال را

---

[1] سوره ابراهیم (١٤) آیه ٧.

می‌گیرند! اهل دنیا نفْس‌های سیاه و کثیفی مثل غول بیابانی دارند، همین‌که به آنها برخورد کنی و دل به آنها بدهی و سفرهٔ دل را باز کنی، از آن افکار شیطانی خود مِن‌حیثُ أنتم لاتَشعرون در قلبتان می‌ریزند. یك ساعت می‌نشینید و جلسه می‌گیرید و می‌خندید، امّا وقتی بلند می‌شوید می‌بینید که تاریك و سنگین هستید؛ می‌خواهید عبادت کنید، حال عبادت نیست؛ می‌خواهید ذکر بگویید، حال ذکر نیست؛ می‌روید قرآن بخوانید امّا می‌بینید که اصلاً نمی‌توانید قرآن بخوانید؛ چه شد و چه بلایی بر سرمان آمد؟! انسان خودش هم نمی‌داند! این همان دل‌دادن است؛ و این شخص از آن مهمان پذیرایی نکرده است.

مراقبه رکن اساسی سیر و سلوک

لذا می‌گویند: اُسّ و اصول پایه‌های راه، مراقبه است. اگر انسان مراقبه‌اش خوب بود پیشرفت می‌کند و اگر مراقبه‌اش خوب نبود، هرچقدر کار کند ضایع می‌شود. مراقبه در حکم پرهیز کردن مریض است. اگر مریضی که دوا می‌خورد پرهیز نکند، آقای دکتر می‌گوید: «آقا،

دست نگه دار، دیگر کافی است!» اگر پرهیز نکند ممکن است

آن دوایی که می‌خورد و آن غذای نا پرهیزی با هم ترکیب شوند و دست به دست همدیگر بدهند و آن مریض را بکشند. این دوا در صورتی خوب است که آن موانع و آن غذاها، ضدّ مرض و ضدّ این دوا نباشد. پرهیز یعنی معده را خالی کردن از آنچه ضدّ این مرض است. وقتی معده پاک شد دوا اثر می‌کند. مراقبه حکم پرهیز دارد.

مراقبه این است که انسان حواسش را جمع کند، دل به غیر خدا ندهد، معصیت نکند، توجّه به غیر خدا نکند، سرش را در راه خودش بیندازد و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکند؛ این‌طرف و آن‌طرف نگاه کردن، در ذهن خاطره می‌آورد و این خاطره اثر می‌گذارد، و دل به دنبال آن خاطره بلند می‌شود و فکر می‌کند. شما امروز یک صحنه‌ای می‌بینید، شب خوابش را می‌بینید؛ چرا انسان این صحنه را ببیند تا اینکه خواب صحنه را ببیند؟! فکر خدا کند که شب خواب خدا را ببیند؛ و امثال اینها.

مراقبه هم‌چنین حفظ است و وقتی که حفظ شد، یک درجه بالاتر و بالاتر و بالاتر می‌رود تا

اینکه برسد به آنجایی که باید برسد.[1]

شدّت عذاب و عقوبت عالم کفران‌کننده نسبت به جاهل بی‌اطّلاع

فلا تَکفُر بی بَعد المعرفة، فلا تکونَنّ مِن الجاهلین؛ «اگر تو بعد از اینکه معرفت یافتی و مرا شناختی، کفران کنی و کافر بشوی، جاهل شده‌ای؛ بنابراین از جاهلین مباش!»

جاهل در مقابل عالم و عارف است؛ آن کسی که می‌فهمد معرفت دارد، و آن کسی که معرفت ندارد جاهل است. یک وقت انسان از اوّل جهل دارد؛ امّا یک وقت بعد از معرفت جهل دارد، این عذابش خیلی بیشتر است. لذا در روایات داریم که خداوند علیّ أعلیٰ در روز قیامت علمای غیر عامل را بیشتر از جهّال امّت بأضعاف مُضاعفة عذاب می‌کند؛[2] زیرا که جاهل از اوّل خبر نداشته است امّا عالم غیر عامل، عالم جاهل بوده است و بعد از علم، خود را در مقام عمل به جهل زده است.

فلا تکونَنّ مِن الجاهلین؛ فإنّ الشّیءَ یکون مَع

---

[1] جهت اطّلاع بر اهمّیت رعایت مراقبه در سیر و سلوک إلی الله رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللّباب، ص ۳۰ و ۱۱۳؛ آیین رستگاری، ص ۱۵۵.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٤ و ٤٥ و ٤٧.

الشّیء؛ «از جاهلین مباش، چون شیء با شیء است!»

اگر به من معرفت پیدا کردی و برنگشتی، با من معیّت پیدا می‌کنی، یعنی با من یکی می‌شوی. و اگر بعد از معرفت، جاهل شدی، آن‌وقت تو با جهّال معیّت پیدا می‌کنی و با جهّال یکی می‌شوی؛ و جاهل، شیطان است و با شیطان یکی می‌شوی و معیّت پیدا می‌کنی. امّا اگر معرفت به خدا پیدا کردی، با خدا معیّت پیدا می‌کنی.

﴿وَ هُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾؛[1] «هرجا شما باشید، خدا با شما است.»

کیفیّت اتّحاد و معیّت ادراکی موجودات با خدا

این معیّت خدا با موجودات است. امّا آیا این موجودات هم با خدا معیّت دارند؟ البتّه که دارند، امّا معیّت تکوینی، نه معیّت ادراکی که آنها بفهمند با خدا یکی هستند؛ این معیّت در اثر معرفت پیدا می‌شود و این معیّت اصلاً یکی از خواصّ موجودات است. هر موجودی یك خاصّه‌اش این است که وقتی آن جنبه‌های مابه‌الإمتیاز و خصائص شخصیّهٔ خود را

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ٤.

کنار بگذارد، معیّت پیدا می‌کند.

زید و عَمرو دو موجودند؛ زید این شکل را دارد و عمرو آن شکل را دارد، زید قدّش بلند است و عمرو کوتاه است، زید بدنش سفید است و عمرو سیاه است، زید زبانش عربی است و عمرو عجمی است؛ اگر این خصوصیّات از بین برود، آیا شما می‌توانید بگویید که زید و عمرو دو نفرند؟! دو نفر بودن زید و عمرو به اختلاف مشخِّصات آنها است، وقتی مشخِّصات از بین رفت دیگر دوئیّت نیست. دو موجود اگر آثار و خواصّ تشخّص خود را کنار گذاشتند، دیگر اینها دوتا نیستند.

مثل سلمان و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، که پیغمبر دارای یک اراده و یک ادراک و یک معرفت و یک آرزو و یک راه و یک روش و یک مبدأ و یک معاد است و در یک عالم دیگری است، سلمان هم اگر برای خودش دارای هم‌چنین خصوصیّت‌هایی باشد، غیر از پیغمبر است و با پیغمبر معیّت ندارد؛ امّا سلمان که

پیش پیغمبر می‌آید، لفظاً و عملاً و قلباً می‌گوید: یا رسول‌الله، من هیچم! نه اراده دارم و نه اختیار دارم؛ حکم آنچه تو حکم بفرمایی و امر آنچه تو امر بکنی! به من بگو: کجا برو، کِی بخواب، کِی بیدار شو، چه کسبی اختیار کن، چه عبادتی انجام بده، چه موقع جنگ کن، چه موقع صلح کن، چه قسم حجّ کن؛ من چون و چرا ندارم! دور خانهٔ خدا هفت دور بگرد؛ من نمی‌گویم: چرا هفت دور؟ در آن مقدار مخصوص بین صفا و مروه هروله کن! چشم، من اراده ندارم و ارادهٔ من ارادهٔ تو است. او با رسول خدا معیّت پیدا می‌کند. این فقط یک عبارت است که ما داریم می‌گوییم؛ امّا یعنی چه؟ یعنی با رسول خدا یکی می‌شود؛ بدن دوتا است امّا روح یکی است.

نحنُ روحانِ حلَلنا بَدَنا

یعنی: «من آن کسی هستم که هوای او را دارم و آن کسی هم که من هوای او را دارم، او من است؛ من هیچم، دوتا نیستم، یکی هستم!»

لذا آثار وحدت بین این دو پیدا می‌شود؛ یک روز پیغمبر مسرور می‌شود، سلمان هم در خانهٔ خودش مسرور می‌شود، یک وقت پیغمبر محزون می‌شود، او هم در خانهٔ خودش محزون

می‌شود.

شیعَتُنا منّا، خُلِقوا من فاضلِ طینَتِنا و عُجنوا بماء وِلایتِنا، یحزَنونَ لحزنِنا و یَفرحون لفَرَحِنا ؛[1]

«شیعیان ما از ما هستند و طینت آنها به آب ولایت ما خمیر شده است، و از جملهٔ آثارشان این است که به حزن ما محزون می‌شوند و به سرور ما شاد می‌شوند.»

و این لازمهٔ معیّت است.

شاعری این را خوب تشبیه کرده است ـ ولی من به‌دست نیاورده‌ام که اصل این شعر برای کیست؛ البتّه مرحوم صدرالمتألّهین در أسفار شاهد می‌آورد، ولی نمی‌گوید که

---

[1] دیوان حلاّج، ص ۱۵۸.

اصلش برای کیست؛ ولی هرکه گفته است، واقعاً خوب تشبیه کرده است ـ و گفته است:

وقتی شما این شراب را در یک شیشهٔ صاف و درخشنده می‌ریزید، شیشه بی‌رنگ است و این شراب رنگی دارد؛ وقتی که نگاه می‌کنید این شیشه این‌قدر صاف است که هیچ خودنمایی ندارد، مثل اینکه اصلاً شراب است و شیشه نیست و ظرف ندارد، و مثل اینکه شیشه است و شراب نیست. آن رقّت و طهارت ذات آن شیشه و رقّتِ آن خمر و لطافت آنها موجب شده است که تمییز بین این دو از بین برود. اگر شیشه سیاه باشد و شراب زرد باشد و یا اگر شیشه کدر باشد و شراب صاف باشد، فایده ندارد؛ و اگر شراب کدر باشد و شیشه صاف باشد، فایده ندارد. این‌طور تشبیه می‌کند:

رقّ الزّجاج؛ «شیشه چقدر رقیق و صاف است و یك خط هم در آن نیست،» و رَقَّت الخَمرُ؛ «خمر هم خیلی پاك و صاف است،» فتَشابَها؛ «و این دوتا با هم مشتبه شده‌اند،» و تَشاکَلَ الأمرُ؛ «امر مشکل شد.»

فَکأنّما خمرٌ و لاقَدَحٌ؛ «مثل اینکه شراب است و اصلاً قدحی نیست،» فَکأنّما قَدَحٌ و لاخمرٌ؛ «یا مثل اینکه قدح است و خمری نیست.»

آثار اتّحاد و اتّصال روحی

این معنای اتّصال این دو روح است. این دو روح به اندازه‌ای لطیف‌اند که جسمیّت و تعدّد مادّه و تجسّم آنها موجب تعدّد روح و تعدّد افکار و عقاید و احوال آنها نمی‌شود.

بدن سلمان غیر از بدن پیغمبر است، بدن اُویس قرَن غیر از بدن پیغمبر است، بدن امیرالمؤمنین غیر از بدن پیغمبر است؛ امّا روح یکی است. امیرالمؤمنین آن‌قدر لطیف است که در مغز روح پیغمبر رفته است؛ چون هر چیزی که لطیف باشد نافذ است. آب لطیف است و نفوذ می‌کند، امّا اگر تکّه‌ای نمک در آب بریزید دیگر جلو نمی‌رود؛ نمک هم مادّهٔ لطیفی است امّا همین‌که به آب اضافه بشود، دیگر آب نفوذ

نمی‌کند، آبِ بدون نمک نفوذ می‌کند. روح امیرالمؤمنین لطیف است و روح پیغمبر هم لطیف است، این به او علاقه دارد و او هم به این علاقه دارد؛ روح این در روح او می‌رود و روح او هم در روح این می‌رود، تا جایی که دیگر دوئیّتی نمی‌ماند. کسی که به پیغمبر محبّت داشته باشد به امیرالمؤمنین محبّت دارد، وکسی که به امیرالمؤمنین بغض داشته باشد به پیغمبر بغض دارد. می‌گوید:

یا علی، لا یُبغِضُک إلّا منافقٌ أو کافرٌ؛[1] «ای علی، مبغض تو نیست مگر منافق یا کافر!»

یعنی کسی که مبغض تو باشد مبغض من و مبغض خداست، و دشمن تو، دشمن خدا و دشمن من است؛ چون من و تو یکی هستیم!

دندان پیغمبر در جنگ اُحد شکست، همان روز دندان اویس در قرَن یمن شکست! دندانش که شکست، گفت: «این دندان رسول خدا شکست!» گفتند: «از کجا می‌گویی؟!» گفت: «دندان من شکست.»[2]

مجنون تب کرد، و داد و بی‌داد و هوار کرد!

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٧٢.

[2] تذکرة الأولیاء، ص ٢٠؛ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ٦٣٠؛ با قدری اختلاف در مصادر.

به او گفتند: «چرا داد و بی‌داد می‌کنی؟» گفت: «چون لیلی تب کرده است.» گفتند: «لیلی کجا، تو کجا؟! او در یک شهر دیگر است!» گفت: «من تب کرده‌ام چون او تب کرده است و من تب نمی‌کنم مگر او تب کند!»

داستان معروفی است، ملاّی رومی می‌گوید: مجنون مریض شد و برایش اطبّاء آوردند و گفتند: «بایستی که رگ بزند و فصد کند تا اینکه [خوب شود].» آمدند و اطراف بسترش را گرفتند و رگ‌زن هم آمد و آستینش را بالا زدند که رگ بزند، فصّاد تا خواست که نیشتر را به رگ مجنون بزند و هنوز نزده بود که آه و داد و بی‌داد و فغان کرد و گفت: «آی دردم آمد! آی دردم آمد! آخ، نزن، نزن!» مردم تعجّب کردند و گفتند: «چه شده است؟! تو هنوز نیشتر نخورده، فریاد می‌کنی؟! تو که مجنونی و تحمّلت خیلی زیاد است،

مصائب وگرفتاری‌ها داری، به درد عشق لیلی مبتلا هستی و زیر کوه‌های هِجر خُرد شده‌ای؛ از یک دانه نیشتر داری فرار می‌کنی؟!» گفت: «نه! من این‌قدر بدنم طاقت نیشتر دارد که اگر شما آن را زیر ساطور هم قطعه‌قطعه‌اش کنید، من درد را حس نمی‌کنم؛ امّا می‌ترسم از اینکه نیشتر را اینجا بزنید و نیشتر بر بازوی لیلی بخورد و بازوی او خون بیاید!»

این واقعیّت دارد و اینها در عشق‌های مجازی مسلّماً هست و جای شکّ و شبهه نیست! در امور مادّی هم این‌طور است؛ اگر من بخواهم از علم شیمی و اختلاف و امتزاج ادویه برای شما بیان کنم، آقای دکتر می‌فرماید: اینجا حقّ تو نیست! و یا اینکه مثلاً در طبیعیّات، در فیزیک، در امواج و در انوار داستان‌هایی است، و اصلاً عالم طبیعت روی این سنّت بوده است.

تأثیر محبّت در ایجاد معیّت و اتّحاد روحی

حال ببینیم در ارواح چه خبر است! پیغمبر در یک جملهٔ مختصر فرمود: «المَرءُ مع مَن أحَبَّ، و له ما اکتَسَب.» امیرالمؤمنین راوی این روایت برای

حارث بن أعوَر هَمْدانی است. (همِدان نگویید؛ هَمْدان قبیله‌ای از عرب است که بسیار قبیلهٔ خوبی است و همهٔ آنها مؤمن و شیعه هستند. حضرت می‌فرماید: «اگر من بوّاب بهشت بودم، می‌گفتم: تمام همْدان را بدون حساب داخل در بهشت کنید!»[1] و همین‌طور هم خواهد بود؛ چون بوّاب بهشت کسی غیر از علی علیه السّلام نیست! این عبارت از امیرالمؤمنین است و همهٔ آنها هم بی‌حساب داخل در بهشت می‌شوند.) حضرت به حارث بن أعور همْدانی می‌فرمایند:

مِن مُؤمِنٍ أو مُنافِقٍ قبلاً

«ای حارث، بدان که هرکس وقتی از دنیا برود، مرا ملاقات می‌کند!»

و مفصّل می‌گویند:

من به نار اشاره می‌کنم که چه کسی را بگیرد و چه کسی را رها کند، و به جنّت می‌گویم چه کسی را بگیرد!

در این روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث می‌فرماید:

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «ألمَرءُ

---

[1] مثنوی معنوی، طبع میرخانی، دفتر پنجم، ص ٤٧٢.

مع من أحَبَّ، و له ما اکتَسَبَ؛[1] مرد با محبوبش معیّت دارد و یکی است، و هر آنچه کسب می‌کند و هر عملی که انجام می‌دهد، برای آن مرد است.»

یعنی با آن کسی که او را دوست دارد، معیّت دارد؛ معیّت دارد یعنی یکی است. این عبارت خیلی عجیب است!

جابر بن عبدالله انصاری از پیغمبر روایت می‌کند:

شنیدم رسول خدا فرمود: «مَن أحَبَّ قومًا حُشِرَ معهم و من أحبَّ عملَ قومٍ أُشرِک فی عملِهم؛[2] کسی که قومی را دوست داشته باشد از آنهاست، و کسی که به عمل قومی راضی باشد در عمل آنها شریک است.»

لذا این‌قدر آیات قرآن می‌گوید: ﴿از یهود و نصاریٰ اجتناب کنید؛ زیرا کسی که آنها را دوست داشته باشد از آنها است!﴾[3]

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٣٢؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ٣ ـ ٧ و ١٣١؛ با قدری اختلاف در مصادر.

[2] بشارة المصطفی، ص ٧٥.

[3] سوره مائده (٥) آیه ٥١: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ﴾؛
هم‌چنین رجوع شود به سوره آل عمران (٣) آیه ٢٨؛ سوره نساء (٤) آیه ٨٩ و ١٣٩ و ١٤٤؛ سوره مائده (٥) آیه ٥٧.

کسی که از آداب و رسوم کفر تبعیّت کند، لباسش لباس کفر باشد، منزلش منزل کفر باشد، لباس زنش لباس کفر باشد، یهودی و نصرانی است. یهودیّت و

نصرانیّت غیر از اینها هیچ نیست! کسی که آنها را دوست داشته باشد، از آنها است؛ امّا کسی که پیغمبر را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که امیرالمؤمنین را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که سیّدالشّهدا را دوست داشته باشد، اوست!

«یا لَیتَنا کنّا مَعَک؛[1] ای کاش ما با تو بودیم!»

معیّت با سیّدالشّهدا معیّت روح است، و اگر انسان واقعاً درست بگوید، معیّت پیدا می‌کند؛ امّا نه‌اینکه در روز عاشورا باشد. ممکن است بعضی‌ها در روز عاشورا بودند ولی با سیّدالشّهدا نبودند. مگر آن لشکری که در مقابل سیّدالشّهدا بود، مسلمان نبودند؟! همه مسلمان بودند، ولی معیّت نداشتند. امّا بعضی‌ها نبودند و معیّت داشتند. در هر زمان هم همین‌طور است، ممکن است که معیّت روحی باشد ولی معیّت جسمی نباشد؛ «المرءُ مع مَن أحبَّ.»

انسان بدنش که حساب نیست، سلول‌های بدنش که حساب نیست، جریان خونش که

---

[1] کامل الزیارات، ص ۲۳۷.

حساب نیست؛ شخصیّت انسان فقط به افکارش است. اگر افکارش طاهر بود، او طاهر است و اگر نجس بود، او نجس است؛ اگر افکارش با پیغمبر بود، او پیغمبر است، یعنی با پیغمبر معیّت دارد، اگر با شیطان بود، شیطان است!

فلا تکونَنَّ مِن الجاهلینَ، فإنّ الشّیءَ یکونُ مع الشّیء؛ «بعد از معرفت، از من سر مپیچ، و الاّ با جاهلین و با شیطان خواهی بود و با شیطان معیّت پیدا می‌کنی؛ چون شیء با شیء است.»

قال رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم:

مَن أحبَّ حجَرًا حشَرهُ الله معه؛[1] «کسی که سنگی را دوست داشته باشد، خدا روز قیامت او را با آن سنگ محشور می‌کند.»

شما روز قیامت را در برابر افکار خود مجسّم کنید و ببینید افرادی که در روز قیامت محشور می‌شوند، با چه محشور می‌شوند؟ یکی با توله سگش محشور می‌شود، چون به آن محبّت دارد؛ یکی با گربهٔ منزلش محشور می‌شود، چون به آن محبّت دارد؛ یکی به زن فاحشه‌ای محبّت دارد و روز قیامت با او محشور می‌شود؛ یکی به عمل دزدی محبّت دارد و روز قیامت با عمل دزدی

[1] مثنوی معنوی، دفتر دوّم، ص ۱۹۲.

محشور می‌شود؛ یکی با طوطی منزلش، یکی با دکور منزلش، یکی با ماشینِ سواری‌اش، یکی با گاوش، یکی با اعتبارش، یکی با زنش، یکی با امیرالمؤمنین، یکی با حضرت ابراهیم، یکی با شیطان، یکی با عمَر و... . خدای علیّ أعلیٰ عادل است و به ما اختیار هم داده است که: به دنبال هر کس که می‌خواهی بروی برو؛ اگر می‌خواهی به دنبال عمر بروی، با او محشور می‌شوی!

به هر جایی که او هست و در همان مقام و در همان درکات برو؛ نوش جانت! اگر می‌خواهی با علی محشور بشوی، راه این است و راه روشن است. اختیار هم به ما داده است و واقعاً هم مطلب خیلی مهم است که انسان دارای تمام قسم اختیارات است. انسان الآن اینجا نشسته است، ولی تمام عوالم به روی انسان باز است؛ عوالم جنّ و شیطان و ملکوت و انبیا و رُسل و ایمان و کفر و... همه باز است و می‌گویند: «در هر کدام که دوست داری برو!»

این سیم تلگراف و سیم تلفن! نمرهٔ آقا را می‌گیرد و تلفن می‌کند، همدان را می‌گیرد، کرمانشاه را می‌گیرد، شیراز را می‌گیرد، این‌طرف را می‌گیرد، آن‌طرف را می‌گیرد، زود توجّه کن!

اگر شما الآن به امیرالمؤمنین توجّه کنید، صورت امیرالمؤمنین ذهن شما را پر می‌کند، به سیّدالشّهدا توجّه کنید، صورت سیّدالشّهدا ذهن شما را پر می‌کند، به پیغمبر توجّه کنید صورت پیغمبر می‌آید، به خدا توجّه کنید صورت الله می‌آید و معیّت پیدا می‌کند.

هدایت رسول باطنی در راه فناء فی الله به‌واسطهٔ معیّت با انوار طیّبه و طاهرهٔ معصومین علیهم السّلام

صدر المتألّهین ـ رحمة الله علیه ـ در أسفار بحث خیلی مهمی دارد و می‌گوید:

«نفس انسانی، هیولانی است.»[1] یعنی نفس انسانی دارای استعداد و قوّه‌ای است که قابل تغیّر و تشکّل به هر شکلی است. ممکن است انسان این نفس را طوری تربیت کند که این نفس شیطان بشود، ممکن است او را به صفت حیوان تربیت کند که این نفس ذئب بشود و واقعاً نفس انسان گرگ بشود، ممکن است نفس انسان واقعاً خوک بشود، واقعاً شیر بشود، واقعاً پلنگ بشود، واقعاً ملائکه بشود و... .

امّا صلاح چیست و انسان با چه معیّت پیدا کند؟ بالأخره قضیّه از این قرار است که دیگی را بار گذاشته‌اند و می‌خواهند چیزهایی در آن بپزند، و این مطلب برو و برگرد ندارد. نفس ما خلق شده است و قابلیتِ معیّت و اتّحاد روحی هم پیدا کرده است، حالا انسان خودش را در این دیگ با چه مخلوط کند؟ با نفس شیطان مخلوط کند ضرر کرده است، با نفس توابع و پیروان ابلیس و شیطان مخلوط کند ضرر کرده است؛ چون آنجا کدورت است، کثافت است، نجاست

---

[1] الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ۳، ص ٤٢٨؛ ج ٥، ص ٣٠٤؛ ج ٨، ص ٨ ـ ٢٣.

است، خرابی است، تاریکی است، ظلمت است، خستگی است و ناراحتی است، و انسان این را وجدان می‌کند.

همهٔ ما وقتی قدری توجّه می‌کنیم، زیارتی می‌کنیم، گریه‌ای می‌کنیم یا نمازی را با خلوص می‌خوانیم؛ آیا یک حال خفّت و سبکی و نشاط پیدا نمی‌شود؟! این را که دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم! امّا اگر یک روز دروغی بگوییم، گناهی بکنیم، دزدی بکنیم یا خیانتی بکنیم؛ آیا در خودمان سنگینی نمی‌بینیم؟ اگر بگویید نمی‌بینیم، دروغ است؛ چون وجداناً می‌بینیم! پس خداوند علیّ أعلیٰ که ما را به این راه‌ها، حتّی به این رسول ظاهر و به این قرآن ظاهر دلالت کرده است، در باطنِ ما یک رسول باطن و یک قرآن باطن قرار داده است و یک قوّهٔ مِیْزی قرار داده است که با آن می‌توانیم همهٔ حقایق را از اباطیل جدا کنیم و نور را از ظلمت بشناسیم. بنابراین صلاح این است که انسان با آن انوار طیّبه و طاهره معیّت پیدا کند و در این راه‌های نور حرکت کند و با خدا معیّت پیدا کند.

فلا تَکفُر بی بَعد المعرفة، فلا تکونَنَّ مِن الجاهلینَ؛ «بعد از معرفت به من کافر

نشو، چون از جاهلین خواهی بود!»

فإنّ الشّیءَ یکونُ مع الشّیء؛ «شیء هم با شیء (با محبوبش) است.»

اگر از جاهلین باشی، با جهّال معیّت پیدا می‌کنی، و اگر کفران بعد از معرفت پیدا نکنی، با من معیّت پیدا می‌کنی.

مَن کان لِلّهِ کان اللهُ له؛[1] «کسی که برای خدا باشد، خدا برای اوست!»

وحدت اختیار و ارادهٔ انسان با خدا به‌واسطهٔ معیّت

«خدا برای اوست» خیلی معنا دارد؛ یعنی تمام اختیارات خودش را به دست او می‌سپرد؛ البته معنا این نیست، بلکه خدا بزرگ‌تر از آن است که اختیار را به دست او بسپرد! امّا چه کنیم که تعبیری بهتر از این نداریم! «خدا برای اوست» یعنی: وقتی شما بچّه‌ای دارید و می‌بینید این بچّه خیلی مؤدّب و خیلی عاقل و خیلی مواظب است و دور و بر شما می‌گردد، به شما احترام می‌کند، به شما خدمت می‌کند و خودش را تحت اختیار شما گذاشته است، شما زندگی‌تان و ارادهٔ‌تان را در مقابل او رها می‌کنید! می‌گوید: «آقا، تو امروز

---

[1] إحیاء علوم الدّین، ج ۳، جزء ۸، ص ۳۳؛ کشف الأسرار، میبدی، ج ۱، ص ۵۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۷.

اینجا بیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گوید: «امروز اینجا نیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گوید: «امروز شاه عبد العظیم برویم.» می‌گویی: «چشم!» دیگر اختیاری در او نمی‌بینید. این به‌خاطر معیّت است.

امّا بچّه‌ای که در مقابل شما می‌ایستد، شما هم در مقابل او می‌ایستید؛ او به روی خود می‌کشد و شما هم به روی خودتان؛ و او را از خودتان جدا می‌کنید. این لازمهٔ معیّت و عدم معیّت است.

حقیقت فناء فی الله

معیّتی که خدا با کسی پیدا می‌کند معیّتی نیست که دو چیز باشد و یک چیز بشود، بلکه باید یکی فانی بشود. این‌طور نیست که موجودات یک چیز علیٰ حدّه باشند و خدا هم یک چیز علیٰ حدّه باشد، تا اینکه انسان این دوتا را اختلاط و امتزاج کند؛ بلکه موجودات همه مظاهر خدا و ظهور خدا و نور خدا و جلوهٔ خدا هستند، نه اینکه وجودی

در مقابل خدا دارند. اگر این نور تجلّی کند و اعتراف کند که من نیستم و تو هستی، و این اعتراف بالا برود و از مرحلهٔ علم‌الیقین به عین‌الیقین و بعد هم به مرحلهٔ حقّ‌الیقین برسد و این اعتراف، وجدان انسان بشود که او نیست و خدا هست، انسان عالِم نیست و خدا عالم است، انسان قادر نیست و خدا قادر است، انسان حکیم و مدبّر نیست و خدا حکیم و مدبّر است، و همه چیز خداست، اینجا معیّت پیدا می‌شود؛ و معیّت که پیدا می‌شود نه‌اینکه این با او دو چیز است و یکی می‌شوند، بلکه این فانی در او می‌شود. صحبت، صحبتِ فنا است، و راه عرفان و سلوک، راه فنا است؛ یعنی اعتراف به نیستی و اعتراف به اینکه در عالم وجود، یک هستی است که آن ذات مقدّس پروردگار است، و تمام موجودات را اسماء و صفات کلّیه و جزئیّهٔ خدا پر کرده است.

امیدواریم که به برکت خودِ خدا و به برکت اولیای خدا و ائمّهٔ طاهرین و انبیایی که پروردگار علیّ أعلیٰ برای هدایت مردم فرستاده است، إن‌شاءالله قلب‌های ما را به‌سوی آنها بیش از این متوجّه کند، و ما را با ارواح آنها معیّت بدهد، و

ما را با ارواح شیاطین و أبالسه و متکبّرین و مستکبرین و مغرورین معیّت ندهد؛ اگر ما با آنها معیّت پیدا کنیم که واویلا می‌شود، و وای به حال ما که با آنها معیّت پیدا کنیم! خداوند علیّ أعلیٰ روح‌های ما را با پاکان درگاه خود، با انبیا، با حضرت زهرا، با امیرالمؤمنین، با ائمّهٔ اطهار و حضرت قائم معیّت بدهد؛ هرچه با آنها معیّت پیدا کنیم مبارک است، و هرچه جلو برویم آنجا خوشی و سرور و بهجت و نور و سبکی و نشاط است. امّا هرچه از این‌طرف معیّت پیدا بشود، غل و زنجیر و اصفاد و سرابیلِ قَطِران و حمیم و حدید و امثال اینهاست؛ ما واقعاً طاقت این چیزها را نداریم و باید خودمان را به خدا بسپاریم و بگوییم: خدایا، خودمان را به تو می‌سپاریم، تو این کار را بکن و ما را در همهٔ عوالم با آنها معیّت بده، که اگر یک وقت پای ما لنگ بشود و فکر ما کَلّ و خسته بشود، إن‌شاءالله آنها به‌واسطهٔ آن معیّت از ما دست‌گیری و شفاعت کنند و زیر بال ما را بگیرند و إن‌شاءالله ما را از ظلمات و اهواء و افکارِ به خود متوجّه‌کننده، نجات بدهند!

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

مجلس بیست و سوّم : کیفیّت به فعلیّت رساندن استعدادات ملکوتی انسان

تفسیر فقراتی از حدیث قدسی: یا عیسی! (۳)

طهران، مسجد قائم

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيمِ

و صلَّى اللَه عَلىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطَّيّبينَ

و لَعنَة اللَه عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعين

سنّت الهی مبنی بر وصول به کمال از طریق تربیت و سیر و سلوک

يا عيسَى، اسْتَغِثْ بى فى حالاتِ الشِّدَّةِ؛ فَإِنّ أُغيثُ المَكروبينَ و أُجيبُ المُضطَرّينَ و أَنا أرحمُ الرّاحمينَ![1]

«ای عیسی، به من استغاثه پیدا کن و به من در حالات شدّت پناه بیاور؛ چون من هستم که افراد غصّه‌دار و اندوهناک را پناه می‌دهم و افراد مضطر را اجابت می‌کنم و من أرحم الرّاحمین هستم!»

مقداری پیرامون این فقره که آخرین فقره از فقرات این حدیث قدسی شریف است، بحث

[1] الکافی، ج ۸، ص ۱٤۱.

شد[1] و وعده داده شد که إن‌شاءالله در حدیث دیگر بحث می‌شود؛ ولیکن چون قدری تتمّهٔ بحث در اینجا باقی ماند، لذا امشب هم پیرامون همین فقره از حدیث صحبت می‌کنیم.

شکی نیست در اینکه کمال انسان، به سیر و تربیت است، همان‌طوری‌که این

[1] متأسّفانه این جلسه یافت نشد. (محقّق)

سنّت در سایر موجودات هم هست؛ یعنی خداوند علیّ أعلیٰ قابلیّت و استعدادی به موجودات مادّی، مانند حیوان و نبات و جماد و... عنایت کرده است که در اثر تربیت می‌توانند آن راه خودشان را طی کنند. انسان هم از این سنّت جدا نیست و انسان هم دارای قابلیّت است و استعداد دارد، و آن استعداد و قابلیّت باید در زیر دست تربیت به مرحلهٔ فعلیّت برسد و آن نور خود را ظاهر بکند. اگر این‌طور شد انسان فائز است؛ یعنی مورد قبول و پسند و امضای کون و عالم وجود و امضای خدا و مقدّسات عالم است، و انسان ناجح و سعادت‌مند است؛ و الّا انسان فائز نیست.

میزان قابلیّت و استعداد نفس انسانی

حکما می‌گویند: «نفس انسان هیولانی است.»[1] هیولانی یعنی قابلیّت محض است و اصلاً صورت ندارد؛ مثل گلی که خمیر می‌کنند برای اینکه خشت بزنند، و قبل از اینکه خشت

---

[1] الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ۳، ص ٤٢٨؛ ج ٥، ص ٣٠٤؛ ج ٨، ص ٨ ـ ٢٣؛ مفاتیح الغیب، صدرالمتألّهین، ص ٤٩٣؛ الشّواهد الرّبوبیّة، صدرالمتألّهین، ص ٢٧٦؛ أسرار الآیات، صدرالمتألّهین، ص ١٤٥؛ المباحثات، ابن‌سینا، ص ١١٨؛ کتاب الإنصاف، ابن‌سینا، ص ١٠١.

بزنند صورت ندارد و به هر صورت که بخواهند در می‌آورند. نفس انسان هم اوّلش صورت ندارد، شکل ندارد، علم خاصّی ندارد، فنّ مخصوص و حرفه و صنعتی ندارد، ملکه‌ای ندارد و استعداد محض است.

کما اینکه در عالم خارج مادّهٔ هیولانی داریم و آن مادّهٔ هیولانی می‌تواند صوَر مختلفی به خود بگیرد و اصل آن مادّهٔ هیولانی در این صور مختلفه ثابت است، نفس انسان هم همین‌طور است. موقعی که تخم را زیر خاک می‌گذارند و آب می‌دهند و تبدیل به درخت می‌شود، این درخت همان آب و خاک است که الآن به‌صورت چوب در آمده است و بعداً آن را می‌بُرند و می‌سوزانند و ذغال می‌شود و ذغال را آتش می‌زنند و خاکستر می‌شود، باز دود و گاز از آن متصاعد می‌شود و خاکستر می‌ماند. در تمام این صور مختلفی که چوب پیدا کرده است، که اوّلش آب و خاک بوده است و حالا چوب و ذغال و خاکستر شده است، یک مادّه در تمام این حالات باقی است

که آن مادّه، صورت‌های مختلفی به خودش می‌گیرد؛ مثلاً صورت چوبی را از دست می‌دهد و ذغال می‌شود، صورت ذغالی را از دست می‌دهد و خاکستر می‌شود. به آن مادّه‌ای که در تمام این حالات ثابت است «مادّة المواد» و «هیولای اوّلیّه» می‌گویند.

انسان هم یک‌چنین نفسی دارد و آن نفسش قابلیّت محض است؛ از هر طرف که او را در قالبِ شکل‌گیری در آورید به همان صورت در می‌آید، و مثل خمیری است که به هر شکلی که درآورید به آن شکل درمی‌آید. خود نفس شکل ندارد؛ اگر به او صنعت آهنگری تعلیم کنید او آهنگر خوبی می‌شود، اگر صنعت نجّاری به همین آدم تعلیم کنید نجّار خوبی می‌شود، اگر دنبال علم طب برود طبیب خوبی می‌شود، اگر دنبال علم فقه برود فقیه خوبی می‌شود، اگر دنبال علم حدیث برود محدّث خوبی می‌شود، اگر دنبال سایر حِرَف و فنون هم برود مثلاً جامعه‌شناس می‌شود، عالِم علم طبیعی می‌شود، کارگر خوبی می‌شود یا عالم خوبی می‌شود.

علیٰ کلّ تقدیرٍ، این شخصی که مثلاً در رشتهٔ طب استاد است، معنایش این نیست که اگر از

زمان کودکی دنبال تفسیر می‌رفت مفسّر خوبی نبود، یا اگر شرایط و اقتضائات به او اجازه می‌داد و مثلاً دنبال علم ریاضی می‌رفت ریاضی‌دان خوبی نبود، یا همین ریاضی‌دان اگر اقتضائات و امکانات، او را در مسیر دیگری حرکت می‌دادند او شیمی‌دان خوبی نبود، یا آن شیمی‌دان اگر دنبال علم حدیث می‌رفت یک محدّث خوبی نبود! نفس این‌طور است که هر قسمی آن را ببرند، این نفس هم می‌آید؛ و این واضح است!

پس خود نفس قابلیّت محض است و در اثر تربیت، آن نفس را مُهر می‌کنند و به آن صورت می‌زنند، و آن گِل خمیر شده را به شکل دایره، مربع، لوزی، مستطیل یا به شکل نان سنگک و یا به صورت قطعات مکعّب، مکعّب‌مستطیل، منشور یا استوانه در می‌آورند. این برای بحث تربیت است، و اقتضائات و امکانات محیط و سایر شرایطی که برای کمال و بروز استعدادات لازم است، آن قابلیّت را فعلیّت می‌دهد. در آیهٔ مبارکهٔ قرآن است:

اندماج تمام اسرار عالم امکان در انسان جهت وصول به همهٔ کمالات

﴿وَ عَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِي بِأَسۡمَآءِ هَـٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمۡ صَـٰدِقِينَ قَالُواْ سُبۡحَـٰنَكَ لَا عِلۡمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمۡتَنَا﴾.[1]

«خدای علیّ أعلیٰ به آدم بوالبشر اسماء را تعلیم کرد و بعد به ملائکه خطاب کرد: "آیا می‌توانید به من از اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، اطّلاع بدهید؟" گفتند: "نه، ما از اینها خبری نداریم (و اینها کار ما نیست)!"»

آن اسمائی که خداوند علیّ أعلیٰ به آدم تعلیم کرد، رموز تمام موجودات و اسرار عالم کون و مکان به‌نحو اجمال و اندماج بود، نه به‌نحو تفصیل؛ یعنی خداوند علیّ أعلیٰ خمیرهٔ انسان را قابلیّت محض و استعداد محض برای کسب هر کمالی خلق کرد، و این از اختصاصات انسان است که می‌تواند همه چیز بشود. هیچ موجود دیگری این‌طور نیست و موجودات دیگر نمی‌توانند همه چیز بشوند؛ گربه اگر تا آخر عمر خود را بکُشد و در صراط تعلیم و تربیت قرار بگیرد صفت روباه را پیدا نمی‌کند و روباه

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۳۱.

نمی‌شود، روباه اگر در تحت تعلیم و تربیت قرار بگیرد شیر نمی‌شود، فیل مورچه نمی‌شود و مورچه صفت فیل را پیدا نمی‌کند. فیل با مرغان آسمانی تفاوت دارد، و مرغان هوایی با مرغان دریایی تفاوت دارند؛ یعنی آن خمیرهٔ آنها استعداد و قابلیّت محض برای کسب هر کمال و هرگونه تربیت را ندارد، بلکه در یک مسیر خاص هستند و مقیّد و مُحصّر در آن جهت هستند.

این انسان اعجوبهٔ عالم است که اصلاً جهت ندارد، و نفسش صورت و شکل ندارد و می‌تواند به هر شکلی در بیاید. انسان قابلیّت دارد و می‌تواند صفت هر حیوانی از حیوانات را بگیرد؛ می‌تواند صفت شیر به خود بگیرد، می‌تواند صفت پلنگ بگیرد، می‌تواند صفت سگ بگیرد، می‌تواند صفت خوک بگیرد، می‌تواند صفت مورچه بگیرد، می‌تواند صفت بزمجّه بگیرد، می‌تواند صفت مرغ آسمانی بگیرد، می‌تواند صفت ماهی دریایی بگیرد، می‌تواند صفت جنّ بگیرد، می‌تواند صفت مَلَک بگیرد، می‌تواند از مقدّسین ملأ أعلیٰ بشود و می‌تواند از حیوان پست‌تر بشود! این برای

انسان است و به‌خاطر همان قابلیّت محضه‌ای است که خدا به او داده است.

﴿وَ لَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَ ٱلۡإِنسِ لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ﴾.[1]

«اگر انسان با قلبش تعقّل نکند و با چشم باطن نبیند و با گوشش نشنود، از حیوان پست‌تر می‌شود!»

استعداد نفس انسان در پذیرش صفات و صورت‌های متعدّد ملکوتی و حیوانی

عجیب این است که هریک از حیوانات دارای یک غریزهٔ مخصوص و یک راه مخصوص و یک سیر خاص هستند، ولی انسان می‌تواند همه را دارا باشد؛ یعنی انسان می‌تواند در اثر پیدایش آن نحوهٔ خاص از تعلیم و تربیت، صفت چندین حیوان را پیدا کند: صفت شیر را پیدا کند، صفت پلنگ را پیدا کند، مانند روباه حیله‌گر بشود، مانند گرگ درنده بشود، مانند مورچه حریص بشود، مانند خروس دارای غیرت بشود، مانند سگ دارای صفت وفا بشود و امثال اینها. لذا صورت

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۷۹.

باطنی هر حیوانی یک صورت خاص است؛ روباه یک صورت ظاهری دارد که شما او را به این صورت می‌بینید، یک صورت مثالی هم دارد که به صورت نفس برزخی او است و به این شکل نیست و یک قسم دیگر است؛ صورت مادّی او این صورتی است که شما می‌بینید، امّا صورت برزخی به یک قسم دیگر است. و همین‌طور هر حیوانی یک صورت برزخی دارد.

انسان هم اگر متشبّه به صفات حیوانات بشود صورت برزخی آن حیوانات را پیدا می‌کند؛ یعنی انسان صورتش روباه می‌شود، آن‌وقت با روباه دیگر چه فرقی می‌کند؟! یک روباه است دیگر! روباه دو قسم داریم: یک روباه چهار پا و یک روباه دو پا؛ و هیچ فرقی هم ندارند! شیر دو قسم است: یک شیر با پنجه و فک و یک شیر بی‌پنجه و فک! و صورت برزخی برای برزخ است و انسان که در آنجا می‌رود آن صورت برزخی را که در اینجا تحصیل کرده است با خودش می‌برد و آن صورت در برزخ، واقعاً صورتش است؛ واقعاً صورت انسان صورت شیر است یا روباه است یا پلنگ است یا

مورچه است یا خرس است یا خوک است و امثال اینها، و یا صورت انسان است.

آن کسی که در صراط انسانیّت حرکت می‌کند، اگر به دنبال تکاملِ همان استعداداتی رفت که خداوند به‌عنوان خلیفةاللهی به انسان داده است، آن‌وقت انسان خلیفةالله می‌شود و صورت انسانیّت پیدا می‌کند.

عجیب این است که ممکن است انسان دارای صورتی بشود که آن صورت منتسب به دو صورت از صورت‌های حیوان است! مثلاً خوک هیچ‌وقت صورت اسب پیدا نمی‌کند، و همین‌که در خارج صورت اسب پیدا نمی‌کند، صورت ملکوتی و برزخی‌اش هم اسب نیست، اسب هم صورت خوکی ندارد؛ ولی انسان می‌تواند یک صورت داشته باشد و با آن صورت، دو تا صورت یا سه‌تا صورت دیگر یا چهار تا صورت هم بگیرد. افرادی که دارای چند صفت بد هستند، مثلاً صفت شهوت‌رانی دارند، صفت درندگی دارند، صفت بخل دارند و مکّارند، اینها چند صورت دارند؛ البتهّ صورتشان واحد است و چهار صورت نیست، ولی آن صورتِ واحد، هم صورت روباه است و هم صورت پلنگ است و هم صورت خوک است و امثال ذلک. ممکن

است انسان صورتی داشته باشد که حکایت از ده صورت یا بیست صورت یا پنجاه صورت یا هزار صورت بکند! این انسان اعجوبهٔ این عالم است!

یک وقت انسان چشمش را باز می‌کند و می‌بیند که قدرت خدا است که تمام افراد بشر، همه به یک شکل و به یک اندازه هستند، صورت‌ها همه جلو است، چشم‌ها در زیر و ابروها در بالا، بینی در وسط، لب زیر بینی، گوش‌ها در طرفین، موی سر در ما فوق پیشانی، همه این‌طورند و هیچ کسی خلاف این را ندیده است که مثلاً کسی چشمش در مغز سرش در بیاید یا بینی‌اش پشت گردنش باشد یا ابرویش پشت دستش درآمده باشد؛ ولی صورت‌های باطنی به تعداد افراد تفاوت دارد و هر کسی یک صورت باطن دارد.

تأثیر ثواب و گناه در سیر تکاملی و صورت باطنی و ظاهری انسان

عجیب این است که همین‌طور که اگر انسان گناهی بکند صورت باطنی او تغییر می‌کند، آن اثر در صورت ظاهری هم پیدا می‌شود؛ یعنی اثری در خود صورت ظاهری

است که از آن گناه یا آن ثواب حکایت می‌کند، یا از آن عمل خیر و یا آن عمل بد حکایت می‌کند. پس چرا ما و مردم نمی‌فهمیم؟ چون دقیق است و کار دقیق را همه کس نمی‌فهمد، خبره و کارشناس می‌فهمد! یک صفحهٔ نقّاشی است و شما به یک بچّه نشان می‌دهید و می‌گویید که آقا این را چند می‌خرید؟ بچه پاره‌اش می‌کند و دور می‌اندازد و می‌گوید که این اصلاً به درد نمی‌خورد و با ذغال سیاه سیاه کرده‌اند، یا این یک نقشهٔ گنج است که با این مدادهای قرمز و آبی کشیده‌اند! آن تابلوی نقاشی را به یک مرد با فهم‌تر نشان می‌دهید، می‌گوید که این بیست تومان می‌ارزد! به مردم با فهم‌تر می‌دهید، می‌گویند که صد تومان می‌ارزد! به یک نقّاش خبره‌تر نشان می‌دهید، می‌گوید که هزار تومان می‌ارزد! به شخصی که در این کار متخصّص است نشان می‌دهید، می‌گوید که این صفحهٔ نقّاشی یک میلیون تومان می‌ارزد! می‌گویند که آخر قضیّه چیست؟ می‌گوید که شما نمی‌فهمید قضیّه چیست! اصلاً هرچه من برای شما بگویم، شما نمی‌فهمید؛

چون در این صفحهٔ نقّاشی یک خصوصیّات و یک افکاری خوابیده است که فقط من و افرادی که مانند من هستند، می‌فهمند و می‌شناسند، امّا افراد دیگر نمی‌فهمند!

میناکاری یک صنعت دقیقی است و این را همه کس نمی‌فهمند؛ اصلاً نمی‌فهمند میناکاری یعنی چه! فقط اهل خبره می‌فهمند که این میناکار روی این کار چه‌کار کرده است!

در قرآن مجید داریم:

﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾؛[1]

«علامت و نشانهٔ این [سجود] در صورت‌هایشان ظاهر است!»

حالا بنده برای شما یک مثال می‌زنم و مطلب را قدری نزدیک‌تر می‌کنم، بعد خودتان درک می‌کنید. افرادی که شغل‌های مختلف دارند، شکل‌هایشان هم باهم تفاوت دارد؛ افرادی که کارگرند، مثلاً کارگرِ مکانیک هستند و تمام عمرشان کارگر مکانیک

---

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ٢٩.

بوده‌اند، تمام اینها یک شکل پیدا می‌کنند؛ افرادی که کارگر نجّار، قصّاب یا عطّار هستند، به شکل خاصی هستند؛ افرادی که جواهر فروش‌اند و کیمیاگرند، اکثرشان به شکل خاصی هستند؛ اطبّا به شکل خاصی هستند، و متخصّص که باشند فرق می‌کنند؛ یعنی شکل خاصّی از لحاظ کیفیّت سر و برآمدگی مغز و حالات چشم و تمام خصوصیّات چهره دارند. اصلاً این قضیّه خیلی خیلی عجیب است! فقها یک شکلی دارند و اگر به انسان نگویند که شخصی فقیه است، خود انسان تشخیص می‌دهد و می‌فهمد. زارعین هم یکی سیاه و یکی سفید و یکی سرخ است، ولی همه یک طور هستند. آن کسانی هم که با گل و سبزه و این امور سر و کار دارند، یک شکل دارند و امثال اینها.

این اتّفاق برای این است که نفس مداومت کرده است؛ یعنی مدام با یک قسم از اقسام خاصّ خود، رفت‌وآمد و داد و ستد کرده است. ممکن است همیشه با دارو سر و کار دارد و این دارو اثری در نفسش گذاشته و بعد روحش را تلطیف کرده است، بعد این دارو این کار را کرده است، بعد آن کار را کرده است، این دارو را در بعضی

مواقع به ملاجش کشیده است، طبّ دندان کرده است و... و تمام اینها که روی روح و نفسش کار کرده است، روی بدنش هم کار کرده است.

وقتی شکل انسان به‌واسطهٔ مداومت و داد و ستد روحی تفاوت کند، در اثر همان کاری که دارد انجام می‌دهد و در اثر تراکم و زیادی آن افعال، صورت هم تغییر می‌کند. صورت که یک‌مرتبه عوض نمی‌شود؛ صورتی که الآن به این‌صورت در آمده است، در اثر هزار فعل یا ده هزار فعل و یا صد هزار فعل بوده است و در هر فعلی اثری گذاشته است و اثرش بزرگ شده است تا به این‌صورت در آمده است. پس هر فعلی اثری داشته است و آن آدم خبره است که هر اثری را می‌بیند؛ امّا همه کس آن اثر را نمی‌بیند.

شما یک کاغذ سیاه را در آفتاب می‌گذارید، یک دقیقه بعد می‌روید و می‌بینید رنگش تغییر نکرده است، دو دقیقه بعد می‌روید و می‌بینید که رنگش تغییر نکرده است، سه دقیقه بعد، چهار دقیقه بعد، یک روز، دو روز و... تا بعد از پنج روز می‌بینید کاغذ سیاه به رنگ سفید شده است. چه وقتی رنگ سفید از کاغذ سیاه عبور کرده است و

سیاهی، سفید شده است؟ بغتتاً سفید شده است یا در مدّت این پنج روز؟ در مدّت پنج روز سفید شده است؛ پس این تغییر به پنج روز قسمت شد، هر روز هم به دوازده ساعت زیر آفتاب، هر دوازده ساعت هم به شصت دقیقه، پس هر دقیقه از تابش آفتاب برای از بین بردن رنگ سیاهی کاغذ مؤثّر بود؛ ولی چرا ما تشخیص نمی‌دهیم؟! ما که این کاغذ را الآن بعد از دو دقیقه دیدیم، بعینه همان رنگ را می‌بینیم؛ ولیکن مسلّماً تغییر کرده است، ولی ما نمی‌بینیم. ممکن است کسی باشد و یا حتّی در عالم فرض، به‌عنوان یک اصل موضوعی فرض کنیم کسی باشد که این تغییرات را ببیند، ولو یک دقیقه را هم به شصت ثانیه قسمت کنیم، بتواند تغییرات در هر ثانیه یا هر ثالثه را ببیند.

پس در انسان هم همین‌طور است و انسان از این سنّت کلّی که در عالم است، خارج نیست؛ بلکه انسان بهترین نمونه از موجودات عالم کون است که خداوند علیّ أعلیٰ به‌عنوان خلیفه برای خود قرار داده است، پس هر عمل و فعلی که انسان انجام بدهد، در روح و کمال او و در سازندگی او مؤثّر است؛ یعنی آن قابلیّت محضه

را می‌سازد و شکل می‌زند و صورت‌بندی می‌کند. تا وقتی که انسان ساخته نشده بود، قابلیّت همه چیز را داشت؛ ولی وقتی ساخته شد دیگر چه‌کار می‌شود کرد؟! باید این فعلیّت را از دست بدهد تا یک فعلیّت دیگر پیدا کند.

انسانی که گناه نکرده است بهتر می‌تواند راه را طی کند تا آن کسی که گناه کرده است؛ چون آن که گناه کرده است، صورت نفسش را فعلیّت داده است و قالب زده است، حالا برای اینکه دو مرتبه راه کمال را طی کند باید این قالب را خُرد کند و قالب دیگر بزند؛ البتّه آن قالب هم خُرد می‌شود و آن فعلیّت از بین می‌رود و آن قابلیّت به‌صورت فعلیّت دیگر در می‌آید! امّا آن کسی که گناه نکرده است، قابلیّت محض است، فوراً صورت زده می‌شود. بنابراین انسان موجودی است که قابلیّت همه چیز را دارد!

أفضلیّت انسان بر ملائکه به‌واسطهٔ غلبهٔ عقل، و دنائت از حیوانات به‌واسطهٔ غلبهٔ احساسات

روایتی از طریق عامّه از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل می‌کنند:

إنّ الله تبارک و تعالیٰ خلَق الملائکةَ و رکَّبَ فیهم العقلَ، و خلَق البهائمَ و

رَكَّبَ فيها الشّهوةَ، و خلَق الإنسانَ و ركَّبَ فيه العقلَ و الشّهوةَ؛ فمن غَلبَ عقلُه علىٰ شهوتِه فهو أعلىٰ مِن الملائكة، و من غَلبَت شهوتُه علىٰ عقلِه فهو أدنىٰ من البهائم![1]

«خداوند علیّ أعلیٰ ملائکه را خلق کرد و در آنها عقل محض را تخمیر کرد و قرار داد و حیوانات را خلق کرد و در آنها احساسات محض (شهوت یعنی احساسات) را قرار داد؛ امّا در انسان هم از عقل و هم از احساسات قرار داد، پس آن کسی که عقلش بر احساساتش غلبه کند از ملائکه بالاتر است، و آن کسی که احساساتش بر عقلش غلبه کند از حیوان پایین‌تر است!»

علّتش این است که ملَک موجودی است که قابل تغییر نیست و نفس ملَک نفس هیولانی و استعداد محض نیست و قابل ترقّی نیست. جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل کمال پیدا نمی‌کنند، ملائکهٔ مقرّبین، حمَلهٔ عرش، ملائکهٔ جزئیّه، ملائکهٔ موکّل باران، موکّل إحیا، موکّل إماته، موکّل رزق و موکّل علم، اینها هیچ تغییری نمی‌کنند، و همان‌طوری که خداوند علیّ أعلیٰ آنها را خلق کرده است تا آخر هم همان‌طور

---

[1] البدء و التّاریخ، مقدّسی، ج ۱، ص ۱۸۰؛ علل الشّرائع، ج ۱، ص ٤؛ با قدری اختلاف.

هستند؛ نه کم می‌شوند و نه زیاد، نه نقصان پیدا می‌کنند و نه زیاده.

﴿بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَ هُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾؛[1] «اینها بندگان مکرّم خدا هستند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

جبرائیل نمی‌تواند کار عزرائیل را بکند و عزرائیل هم نمی‌تواند کار جبرائیل را بکند؛ چون آن فنّی که به او داده شده است یک عقل خاصّی است و آن فنّی که به دیگری داده شده است عقل خاصّ دیگری است. این برای ملائکه است.

امّا حیوانات، عقل به معنای ادراک کلّیّات ندارند و نمی‌توانند ادراک کلّی بکنند. کلّیات را درک نمی‌کنند، و فقط احساسات دارند و احساسات مربوط به جزئیّات است. جزئیّات را می‌شناسد؛ مثلاً بچّه‌اش را می‌شناسد، غذایش را می‌شناسد، موطنش را

---

[1] سوره أنبياء (٢١) آیه ٢٦ و ٢٧.

می‌شناسد، مقصد خودش را در صوَر جزئیّه إعمال می‌کند و تابع احساس است. حیوانات اهل احساسات‌اند و از احساسات هم تجاوز نمی‌کنند. احساس گربه غیر از احساس موش است و غیر از احساس پلنگ و سایر حیوانات است، و احساس حیوانات دیگر هم همین است.

مردمی هم که احساساتی هستند و عقلشان در چشمشان است، مثل اینها احساساتی هستند. یک مطلب به انسان می‌گویند و انسان فوراً عصبانی می‌شود، یک مطلب به انسان می‌گویند و انسان فوراً تعدیل می‌شود؛ اینها تابع احساس‌اند. امّا رجل عقلانی کسی است که اگر مطلبی به او بگویند، یک‌مرتبه پرخاش نکند و عصبانی نشود و دعوا نکند؛ یعنی احساسات بر او غالب نشود.

امّا خدا که انسان را خلق کرد، در او هم احساس قرار داده است و هم عقل، و مشکل کار انسان در همین است که دائماً با آن دو نیرو در جنگ است؛ عقل انسان او را به‌سوی عالم عِلوی و عالم کلّیات می‌برد، چون مُدرِک کلّیات است، و انسان را دائماً به آنجایی که ملائکه هستند می‌کشد، چون ملائکه برای عالم عقل‌اند؛ شهوت

و احساسات هم انسان را به مادّه و به عالم حیوانات و طبیعیّات می‌کشد. شهوتِ غذا، لذّت‌های جسمی، شهوت بطن، غرائز، حبّ ریاست، حبّ شخصیّت، حبّ جاه، حبّ مال و... همه از اقسام شهوت است. عقل از این‌طرف می‌کشد و احساس از آن‌طرف می‌کشد، و انسان اختیارش را یا به دست عقل می‌دهد و یا به دست احساس می‌دهد. اگر به دست عقل داد، عقلش بر شهوتش غلبه می‌کند؛ یعنی در جایی که دو امر متضاد پیش می‌آید و یکی انسان را به احساس دعوت می‌کند و یکی به عقل، یکی منطقِ عقل است و یکی منطقِ احساس، اگر انسان دنبال منطق عقل رفت و منطق احساس را زمین زد، او به عالم ملائکه می‌رود؛ و اگر منطق احساس را تقویت کرد، او به عالم حیوانات می‌رود.

علّت حرمت امور غیر مشروع در اسلام

آن اشخاصی که در پردهٔ سینما یک منظره از مناظر شهوت‌انگیز را می‌بینند، مثلاً پیر مردی با زنی زنا می‌کند، تماشای این منظره آنها را در این کار می‌آورد و اصلاً اینها

را زناکار و زانی می‌کند! اصلاً دیدن آن پرده، زنا می‌زاید! چون احساس است. دیدن یک پردهٔ سینمایی پلیسی، به آن شخص تماشاچی جرئت کارهای جنایی می‌دهد، و این به‌خاطر احساس است. لذا می‌گوید: «دیده‌ات را به احساسات باز نکن، که دیدن این مناظر احساساتی، انسان را به عالم حس نزدیک می‌کند!»

علّت حرمت دیدن مناظر غیر مشروع، دنبال کردن روح در مناظر غیر مشروع است؛ یعنی کسی که چشمش به زن عریان نیفتد، هوس زنا هم نمی‌کند و روحش در این سطح پایین نمی‌آید و انگیزه‌اش برای زنا گسیل نمی‌شود؛ امّا اگر دید، نفس در اینجا پایین می‌آید و با دیدن، به دنبال کردن هم می‌افتد.

بحثمان در اینجا نبود؛ بحث در اینجا بود که انسان می‌تواند خود را رجل عقلانی یا رجل حیوانی بار بیاورد.

علّت اینکه در اسلام خیلی از چیزها حرام شده است، برای همین جهت است که انسان را انسان عقلانی بار بیاورد، انسان را انسان شریف بار بیاورد و از حیوانات جدا کند. داشتن عکس صورت خوب نیست؛ چون دیدن عکس، انسان

را به صورت نزدیک می‌کند و صورت برای مادّه است. می‌گوید: «بالا برو و از صورت بگذر و در عالم معنا برو!» نگاه کردن به صورت و جمع کردن صورت، انسان را صورت‌پرست می‌کند. نگاه کردن تصویری که نگاه به آن حرام است و شنیدن موسیقی و هر چیزی که شنیدن آن حرام است، نفس را در آن مرحله نازل می‌کند.

عوامل مؤثر در حفظ عقلانیّت انسان و منکوب‌نمودن شهوات

یکی از وسائلی که انسان را به عالم عقل پیوند می‌دهد و نمی‌گذارد عقل انسان منکوب شهوت شود، ندیدن است. دیدن خیلی مؤثّر است؛ چون تا دید، قلب به دنبالش می‌رود. چون نگاه کردن به زن نا محرم، فقط نگاه کردن نیست؛ نگاه کردن و دل به دنبالش حرکت کردن است! زن و مرد هم فرقی نمی‌کند. اگر نگاه نمی‌کرد، حرکت نمی‌کرد؛ امّا اگر نگاه افتاد و دل به دنبال آن رفت، دیگر تمام است! دل که می‌رود، به اعضا و جوارح دستور می‌دهد و آنها هم به دنبالش حرکت می‌کنند، چه بتواند و چه نتواند! اصلاً عالم عوض می‌شود!

چون دیده، راه و دریچهٔ برای ادراک دل است. اگر دریچه را ببندند دل یاد نمی‌کند. اگر به جوانی از زمان کودکی تا آن‌وقت که می‌خواهد به سنّ بلوغ برسد اصلاً معنای زن و مردی را نگویند، او اصلاً نمی‌داند که زن و مرد با هم تفاوت دارند یا ندارند، ولو بالغ هم بشود؛ چون انسانِ ملکوتی و عقلانی است و نه انسان احساساتی. امّا وقتی به او گفتند یا می‌فهمد و متوجه می‌شود، دختر طلبِ پسر می‌کند و زوج برای خود طلب می‌کند. این به‌واسطهٔ سوق دادن و کشاندن نفس در این مرحله است. اگر نفس را مطّلع نکنند خود نفس نمی‌تواند این جهات را پیدا کند. خوب توجّه می‌کنید چه می‌گویم؟! نمی‌تواند پیدا کند! فلذا نباید نفس را آزاد گذاشت تا در این مزبله‌های معاصی بیاید و هر معصیتی که به انسان بگویند، انسان به دنبالش برود!

باید نفس را نگه داشت! پس محیط باید محیطی باشد که در آن معصیت نباشد، محیط سالمی باشد و معصیتگاه نباشد، سیر و روش افراد سیر صحیحی باشد، جنایت و گناه در دسترس مردم قرار نگیرد، مضافاً به اینکه سیر آنها سیر کمالِ روحی باشد تا خودشان به مرحلهٔ

عقلانی برسند. بنابراین یکی از معدّات و ممدّات برای کمال، نبودن وسایل معصیت در دست مردم است. انسان نمی‌تواند وسائل معصیت در دست مردم بگذارد و بگوید: «قلبت پاک باشد!» نه‌خیر، قلب پایین می‌آید. شما گوشت پخته را جلوی گربه بگذارید و بگویید: «عزیز من، تو را نصیحت می‌کنم که از این استفاده نکنی؛ این برای تو مفید نیست و برای تو ضرر دارد!» این حرف است؟! گربه دارای چنین غریزه‌ای است که تا چشمش به ماهی حوض می‌افتد، تمام بدنش را داخل آب می‌کند؛ امّا اگر ماهی نبیند، بیخود خودش را داخل آب نمی‌اندازد و از آب هم کنار می‌کشد!

حالا انسان انسانی است که از طرفی ملَک و از طرفی حیوان است، و یک جنگ و غوغای عظیمی در عالم نفس انسان است؛ این از این‌طرف می‌کشد و آن از آن‌طرف.

در هر وقتی، در هر لحظه‌ای از لحظات، در خواب و بیداری، قوّه‌ای از آن‌طرف دارد می‌کشد و قوّه‌ای از این‌طرف دارد می‌کشد. یک لحظه انسان سُر می‌خورد و این‌طرف می‌آید، لحظهٔ دیگر آن‌طرف می‌رود و مدام نوَسان پیدا می‌کند. آن‌وقت این نوسان‌های انسان در صفحهٔ تابلوی نفس به شکل منحنی‌هایی درج می‌شود؛ منحنی نوساناتِ فعلیّت و استعداد فرد از نقطه‌نظر منطقِ احساس و منطق عقل است. تماشا کردن این منحنی‌ها خیلی عجیب است، که افراد بشر چه منحنی‌هایی در نفس خودشان کشیده‌اند! اگر هزار نقّاش و تابلوساز و نقشه‌کش و مهندس و دستگاه‌هایی که منحنی‌های قلب و ضربان قلب را در تمام مدّت عمر ثبت می‌کنند اینجا بیایند، به گرد این نمی‌رسند؛ چون این منحنی تصویر احساس و عقل است و آن را دارد تصویر می‌کند.

کیفیّت بروز صورت ملکوتی ملائکه در انسان

اگر انسان به طرف عقل رفت و احساس را کوباند، در همان‌وقت صورت ملکوتی پیدا می‌کند و صورت ملَک به خود می‌گیرد. یعنی اگر آن احساسی که آدم را دعوت می‌کند، مثلاً

جهل باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطقِ عقل به علم است و انسان صورت ملکوتی جبرائیل پیدا می‌کند. یا اگر آن احساسی که انسان را به عالم حیوانیّت دعوت می‌کند، کشتن و قتل و غارت باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطق عقل به احیاء است و انسان صورت اسرافیلی و صورت همان ملک را به خودش می‌گیرد. یا اگر آن گناهی که انسان می‌خواهد بکند، بخل و عدم انفاق و خوردن حقّ فقرا و مساکین و ایتام باشد؛ در مقابل آن، منطق انسان را به بذل و ایثار و انفاق دعوت می‌کند و انسان صورت آن ملکی را پیدا می‌کند که مأمور برای روزی است. هم‌چنین هر کدام از ملائکه که موکّل بر یک وظیفهٔ خاصّی هستند، انسان صورت آن ملک را پیدا می‌کند. اگر کسی آن‌قدر خود را تقویت کرد که تمام عبادات را برای خدا انجام داد و تمام این صفات حسنه را براساس منطق عقل بجا آورد، صورتی پیدا می‌کند که جامع جمیع صفات ملائکه است؛ هم صورت جبرائیل را دارد و هم صورت عزرائیل را دارد و هم صورت میکائیل را دارد و هم صورت اسرافیل دارد، و تمام صور ملائکه را دارد.

اگر انسان در مرحلهٔ عبودیّت محضه در آمد، صورت خدا پیدا می‌کند که

صورت خدا ما فوق صورت ملک است! در روایتی وارد است:

إنّ الله خَلقَ آدمَ علیٰ صورتِه![1] «خدا آدم را بر صورت خودش آفرید!»

مقصود صورت خارجی نیست و خدا صورت ندارد![2] و این حدیث هم خیلی حدیث عجیبی است و در آن بحث‌ها می‌شود! پس انسان بالاتر از ملائکه می‌رود. بالاتر از ملائکه چیست؟ کدام ملک بالاتر از جبرائیل است؟ امّا انسان بالاتر از ملائکه می‌رود؛ چون ملائکه دارای قوّهٔ حس نیستند و دارای عقل محض‌اند، ولی انسان با وجود احساس که ضدّ قوّهٔ عقل است، خود را ترقی داده است و احساس را منکوب قوّهٔ عقل کرده است، لذا درجه‌اش از ملائکه بالاتر می‌رود و مقام جامع الجمعی نسبت به همهٔ صفات ملائکه پیدا می‌کند. مثلاً اگر جبرائیل علم تمام موجودات را عنایت می‌کند یا اسرافیل همهٔ موجودات را إحیا می‌کند یا میکائیل مأمورِ روزی و افاضهٔ رحمت و لطف از جانب پروردگار است، این انسان که جامع صفات ملائکه شده است، تمام آنها را در مقام جامعیّتی

---

[1] التّوحید، شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲۹٤.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۱۳٤.

دارد.

علّت حصول صورت حیوانِ شیطانی در انسان

از آن‌طرف، آن کسی که در اینجا احساس را غلبه می‌دهد و سراغ آن حیوان می‌رود، نفْسش آن حیوان می‌شود. اگر در آنجا احساس او خلاف آن مقتضای عقل او رفتار کرد و باز احساس را ترجیح داد و به دنبال فلان معصیت رفت و عقلش را زمین زد، صورت آن حیوان را به خود می‌گیرد و صورت حیوان در حال معصیت، صورت شیطان است؛ چون خود حیوان که گناه ندارد و صورت حیوان در عالم حیوانیّت که گناه نیست! خدا حیوان را حیوان خلق کرده است، امّا انسان که کار حیوان را از روی گناه و از روی تجرّی انجام می‌دهد، صورت حیوانِ شیطانی به خود می‌گیرد، نه صورت حیوان معصوم! بین حیوان معصوم و حیوان شیطانی فرق است. آن‌وقت آن صورت شیطانی که می‌آید ـ پناه به خدا ـ چه صورت‌هایی است! صورت همهٔ حیوانات

است؛ امّا حیوانِ شیطانی، نه حیوانِ معصوم! توجّه می‌کنید چه می‌گویم؟! انسان به کجا می‌رسد؟! از هر حیوانی پست‌تر می‌شود!

بنابراین این روایتی که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

آن کسی که عقلش را بر شهوتش غلبه بدهد، مقامش از ملائکه بالاتر است؛ و آن کسی که شهوتش را بر عقلش غلبه بدهد، از حیوان پست‌تر است!

یعنی چه؟ و چرا این‌طور است؟ چون حیوان دارای یک غریزهٔ خاصّی است که خدا به او داده است و نمی‌تواند تکامل پیدا کند و نمی‌تواند از غریزه و احساس حیوان بالا بیاید؛ امّا انسان که می‌تواند بالا بیاید، اگر بالا نیامد و عمل حیوانی انجام داد، آن‌هم عمل حیوانی توأم با تجرّی و گناه، از حیوان هم پایین‌تر می‌آید و صورتی پیدا می‌کند که جامع جمیع صفات و غرائز در حیوانات است، به اضافهٔ صورت شیطنت! چون منطق عقل دارد و عقل به او می‌گوید: نکن! ولی انسان با عقل مخالفت می‌کند و تجرّی می‌کند و این گناه را انجام می‌دهد؛ آن‌وقت صورتی پیدا می‌کند که انسان به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند توجیه کند و بگوید: صورت سگ است! نه، صورت خوک است! نه، صورت روباه است! نه، صورت شغال

است! نه، هر صورتی که بگویی، نمونه‌ای از آن دارد به اضافهٔ شیطانیّت!

نهی اکید انبیا و اولیای الهی از ارتکاب معاصی

گناه خیلی عجیب است! در همهٔ روایات و آیات و کلام بزرگان مدام می‌گویند: «اصلاً گناه نکنید!» کسی که می‌خواهد خوب بشود باید گناه نکند؛ امّا اگر گناه کند هر قدمی که طی می‌کند بُعد است، چون گناه تو را حیوان می‌کند و تو را شیطان می‌کند. حالا شما روی این صورت شیطانی، دو تا عِلم هم بگذار، مثل کتابی است که سوار یک حمار کرده باشی!

﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢا﴾.[1]

اگر کتاب روی حمار بار کرده باشند، این که انسان و عالِم نیست!

---

[1] سوره جمعه (٦٢) آیه ٥.

نفْسی که مشغول گناه است، صورتش صورت گناه است و اگر بخواهد سیر و سلوک بکند، آن نفس روی پایهٔ لرزانی بار می‌شود. اگر ﴿عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ ٱلنَّارِ﴾[1] باشد، یک قدم جلو نمی‌رود! لذا تمام بزرگان این راه، به ترک گناه دعوت می‌کنند و می‌گویند:

تا کسی اهل گناهی است، سیر و سلوک دیگر هیچ معنایی ندارد! بلکه حتّی به مختصر مخالفتی از شریعت، تمام اعمال او باطل می‌شود!

دربارهٔ مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رحمة الله علیه ـ نقل می‌کنند:

یکی از رؤسای متصوّفه در آن زمان مقدار زیادی از طلا و پول‌های اشرفی و امثال اینها به‌عنوان هدیه خدمت آخوند فرستاده بود. آخوند هم در نجف در منزل نشسته بود. تا خدمت مرحوم آخوند می‌آورند، آخوند دستور می‌دهد که جایی بگذارند و کسی در آن تصرّف نکند! بعد همهٔ شاگردها تعجّب می‌کنند که آخوند هر وقت پول به دستش می‌آمد، فوراً قسمت می‌کرد، پس چرا الآن محبوس کرده است و اجازهٔ تصرّف نداده است؟!

بعد از شش ماه، همان شخصی که این پول‌ها را

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

فرستاده بود، غسل [توبه] می‌کند و نجف می‌رود و خدمت آخوند می‌رسد و تقاضایی از او می‌کند. تا چشم مرحوم آخوند به او می‌افتد، اوّل آن پول‌ها را جلویش می‌گذارند و بعد قیچی طلب می‌کند و سبیل‌هایش را می‌زند؛ بعد می‌گویند: «اگر پول را از تو قبول کرده بودم، قدرت بر زدن سبیل‌ها را نداشتم!»

حالا که زدن سبیل در شریعت سنّت است، پس شریعت با این مقدار مخالفت سازش‌بردار نیست و با این نمی‌سازد! خیلی عجیب است؛ با این مقدار مخالفت هم سازش ندارد! این‌قدر انسان باید مطیع باشد و مراقبه داشته باشد!

به فعلیّت رسیدن استعدادات ملکوتی انسان به‌واسطهٔ تربیت صالح

بنابراین انسان باید هیولانیّت نفسش به مرحلهٔ فعلیّت برسد، و به مرحلهٔ فعلیّت رسیدن باید در اثر تربیت باشد، و تربیت باید تربیت صالح باشد، و تربیت

صالح دائماً نفس انسان را به مقام عقلانی و ملکوتی نزدیك می‌کند و از احساسات دور می‌کند. افرادی که تحت تربیت نباشند و دنبال طاعت پروردگار نروند، نفس آنها خواهی‌نخواهی به احساسات کشیده می‌شود. آنها گرچه در ظاهر به صورت انسان‌اند، امّا در واقع حیوان‌اند. آن‌وقت در جهنّم و در برزخ که عالم نورِ بواطن و اسرار است، نه عالم ظاهر، دیگر حساب حیوانی و انسانی و... براساس حساب باطن است، نه حساب ظاهر. آن‌وقت روی آن صور ملکوتی، عوالمی بر انسان منکشف می‌شود: إمّا النّار و إمّا الجَنّة!

دلیل بروز مشکلات و مصائب برای سالک إلی الله

تمام این مطالبی که عرض شد، مقدّمه‌ای بود که چرا خداوند علیّ أعلیٰ بعضی از اوقات در دنیا به انسان گوشزد می‌کند و گوش‌مالی می‌دهد و انسان را به حال اضطرار و بیچارگی و به حال غم و غصّه در می‌آورد تا اینکه انسان در آن حال به‌سوی خدا انقطاع پیدا کند و آن انقطاع موجب ترفیع مقام و حرکت او به‌سوی مقام عقل و ملکوتیّت بشود.

این از الطاف خدا است که خداوند علیّ أعلیٰ این کار را می‌کند و این به‌عنوان مقدّمه است؛ چون نفس انسان قابلیّت دارد و مانند طلا است که در کوره می‌گذارند و آن را داغ و ذوبش می‌کنند تا اینکه غلّ و غشّش را بگیرند. آهن را در کوره می‌گذارند، بعد روی سِندان می‌گذارند و اوّل چند تا بر روی سرش می‌زنند تا ذغال‌هایش ریخته شود و بعد پُتک‌زن‌ها به جانش می‌افتند، تا اینکه سرد می‌شود؛ دو مرتبه یک آتش دیگر می‌دهند و باز دستور چکّش‌کاری می‌دهند، تا سرد می‌شود؛ و همین‌طور آتشی دیگر تا صورتش به همان کیفیّت مطلوب و تربیتی که آن استاد آهنگر نسبت به این آهن در نظر دارد، دربیاید. انسان هم همین‌طور است؛ پس شدّت و بلاهایی که برای انسان پیدا می‌شود، لطف پروردگار است برای انقطاع!

مطالبی که امشب گفتیم مقدّمه‌ای بود برای اینکه مطلب را برسانیم به اینکه اینها لطف پروردگار است و انسان نباید فرار کند! اگر یک‌وقت گرفتاری یا شدّتی یا غم و غصّه‌ای برای انسان پیدا شد، فوراً به خدا پناه ببرد! اصلاً این غم و غصّه و شدّت

برای این است که انسان به خدا پناه ببرد، نه اینکه به این در و آن در بزند؛ ولی ما اشتباه می‌کنیم و اگر غم و غصّه‌ای یا شدّتی پیدا بشود، می‌خواهیم به غیر خدا علاج کنیم، گرچه آن شدّت برای معالجهٔ ما و معالجهٔ کاستی‌های ما باشد و برای این باشد که خدا می‌فرماید: «به‌سوی من بیا!» و ما باید به آنجا برسیم.

می‌خواستیم امشب این بحث را تمام کنیم؛ امّا این مقدّمه را داشته باشید، تا إن‌شاءالله به خواست خدا یک شب دیگر در ذی‌المقدّمه صحبت کنیم.

ترک معصیت عامل اساسی ارتقاء انسان

حجَر اساسی ترک معصیت است، بنابراین إن‌شاءالله به خواست خداوند امیدواریم که همهٔ ما موفّق باشیم آن حجر اساسی و سنگ زیر بنا را خوب کار بگذاریم و به‌سوی خدا محکم کنیم. ترک معصیت نمی‌گذارد که نفس انسان در منجلاب و گودال احساسات حیوانی فرو برود. آنجا جهنّم است! وقتی انسان معصیت نکرد آن‌وقت قابلیّت ارتقاء دارد، و به هر مقداری که اعمال حسنه و مستحبّات انجام بدهد خود را بالا می‌کشد و بالا می‌رود. آن اعمال حسنه و مستحبّات هنگامی مفید است که معصیت نباشد؛

امّا وقتی معصیت باشد اعمال حسنه می‌سوزد و از بین می‌رود.

خداوند علیّ أعلیٰ إن‌شاءالله ما را موفّق بکند به ترک معصیت و اعمال حسنه و مستحبّاتی که خودش توفیق می‌دهد و افعالی انجام بدهیم که همراه با ترک معصیت باشد.

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد